تصویر ابو عبد الرحمن الكردي



# ناگفته‌های سیاست بین الملل

نویسندگان:
ساموئل هانتینگتون و دیگران
مترجم: عسگر قهرمان پور

# ناگفته‌های سیاست بین‌الملل

نویسندگان:
ساموئل‌هانتینگتون، کنت والتز، جان میرشایمر،
رابرت جرویس و دیگران

مترجم:
عسگر قهرمانپور

دفتر علم
۱۳۹۰

قهرمانپور، عسگر، ۱۳۵۲، گردآورنده، مترجم
ناگفته‌های سیاست بین‌الملل/ نویسندگان: ساموئل هانتینگتون ... [و دیگران]؛
مترجم، [گردآورنده]: عسگر قهرمانپور.
تهران: دفتر علم، ۱۳۹۰
۳۴۶ص. ۸۰،۰۰۰ ریال ISBN: 978-600-92086-3-0
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
نویسندگان: ساموئل هانتینگتون، کنت والتز، جان میر شایمر، رابرت جرویس و دیگران.
۱. روابط بین‌المللی ۲. روابط بین‌المللی- فلسفه ۳. روابط بین‌المللی ـ مسائل متفرقه
۴. امنیت بین‌المللی ۵. سیاست جهانی ـ قرن ۲۱م. ۶. قدرت(علوم اجتماعی)
الف. هانتینگتون، ساموئل پی.، ۱۹۲۷-۲۰۰۸ م. ب. Huntington, Samuel P.
۱۳۹۰ ۲ن۹۴ق/JZ۱۳۰۵ ۳۲۷/۱۰۱
کتابخانه ملی ایران ۲۴۶۰۱۷۶

نشر دفتر علم

# ناگفته‌های سیاست بین‌الملل

نویسندگان: ساموئل هانتینگتون و دیگران
مترجم و گردآورنده: عسگر قهرمانپور
ناشر: دفتر علم
نوبت چاپ: نخست(آذرماه ۱۳۹۰)
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
طراح جلد: حسین وحدانی
پشت جلد: ۸۰،۰۰۰ ریال
شابک: ۰-۳-۹۲۰۸۶-۶۰۰-۹۷۸

نمایندگی توزیع: تهران ـ خیابان حافظ، بالاتر از چهارراه کالج،
روبروی دبیرستان البرز، شماره ۴۰۹ پخش کتاب پکتا
تلفن مرکز پخش: ۸۸۹۴۰۳۰۳

# فهرست مطالب

# فصل اول

# روابط نظامیان و غیرنظامیان در نظریه: قدرت، حرفه‌گری و ایدئولوژی[1]

*ساموئل هانتینگتون*

## انواع کنترل غیرنظامیان

به طور کلی، نقش نظامیان در جامعه عمدتاً در چارچوب مفهوم «کنترل غیرنظامیان» مورد بحث قرار گرفته است. اما آن گونه که بایستی این مفهوم به طور رضایت‌بخش و قانع‌کننده تعریف می‌شد، هرگز نشده است. احتمالاً، کنترل غیرنظامیان به نوعی با قدرت نسبی گروه‌های نظامی و غیرنظامی ارتباط دارد. شاید هم کنترل غیرنظامیان تا آن حد حاصل شود که قدرت گروه‌های نظامی کاهش یابد. در نتیجه، مسئله اساسی در تعریف کنترل غیرنظامیان این است: چگونه قدرت نظامیان می‌تواند به حداقل یا کمینه برسد؟ در کل، دو پاسخ روشن برای این پرسش وجود دارد:

---

۱- فصل اول و دوم مجموعه حاضر ترجمه ای است از فصول سوم و چهارم اثر زیر:

Samuel p.Huntington",the Soldier and State",vintage books,New York 1957

**کنترل عینی غیرنظامیان: بیشینه کردن قدرت غیرنظامیان.** به نظر می‌رسد ساده‌ترین روش به حداقل رساندن قدرت نظامی، بیشینه کردن قدرت گروه‌های غیرنظامی نسبت به نظامیان است. با این حال، هر چه گروه‌های غیرنظامی بیشتر باشند، خصیصه‌های آنها متفاوت و منافعشان متعارض باشد، بیشینه کردن قدرت آنها در قیاس با نظامیان ناممکن است. در نتیجه، بیشینه کردن قدرت غیرنظامیان همواره موجب بیشینه کردن قدرت گروه یا گروه‌های غیرنظامی خاص می‌شود. در واقع، این همان کنترل عینی غیرنظامیان است. اغلب اوقات، مفهوم و برداشت کلی از کنترل غیرنظامیان با منافع خاص یک یا گروه‌های بیشتر غیرنظامی یکسان تلقی می‌شود. در نتیجه، کنترل عینی غیرنظامیان متضمن روابط قدرت میان گروه‌های غیرنظامی است. چه بسا یک گروه غیرنظامی از کنترل عینی غیرنظامیان به عنوان ابزاری برای تقویت قدرت‌اش به بهای قربانی کردن دیگر گروه‌های غیرنظامی استفاده کند. در آن صورت تبدیل به شعار ابزاری مثل «حقوق دولت‌ها» می‌شود نه اینکه صرفاً خودش هدف باشد. بسان حقوق دولت‌ها، کنترل غیرنظامیان نیز ممکن است اشتباهات زیادی داشته باشد. از این رو، همواره ضروری است از خود بپرسیم قرار است کدام غیرنظامیان کنترل بشوند؟ در جامعه غربی امروز، کنترل غیرنظامیان فقط در معنای عینی وجود دارد. در واقع، کنترل عینی غیرنظامیان، تنها شکل کنترل غیرنظامی ممکن در نبود رسته افسران حرفه‌ای است. کنترل عینی غیرنظامیان در تجلی‌های تاریخی متعددش با بیشینه کردن قدرت نهادهای حکومتی خاص، طبقات اجتماعی خاص و اشکال قانونی خاص یکسان تلقی شده است.

**کنترل غیرنظامیان توسط نهاد حکومتی.** به طور کلی در سده‌های هفدهم و هجدهم در انگلستان و آمریکا، نیروهای نظامی در کنترل پادشاه بودند و شعار «کنترل غیرنظامی» را گروه‌های پارلمانی به عنوان ابزار افزایش قدرتشان در برابر

پادشاه به کار می‌بردند. با این حال، چون جایگاه پادشاه نیز بسان غیرنظامیان بود، آنچه آنها حقیقتاً می‌خواستند، بیشینه کردن کنترل پارلمانی بر نیروهای مسلح بود نه کنترل غیرنظامی و کنترل پارلمانی به عنوان ابزار کاهش قدرت نظامیان که به عنوان روش مهار قدرت پادشاه در نظر گرفته می‌شد. اما در روزگار امروزی در ایالات متحده، کنگره و رئیس‌جمهور درگیر یک نزاع برابر هستند. رئیس قوه مجریه، کنترل غیرنظامی را با کنترل ریاست جمهور یکسان می‌پندارد. یعنی کنگره برای کنترل نیروهای نظامی به نحو ضعیفی سازماندهی شده است. از سوی دیگر، کنگره، کنترل غیرنظامی را با کنترل کنگره‌ای یکسان می‌پندارد. به عبارتی، کنگره به مردم نزدیکتر از رئیس‌جمهور است، که رئیس جمهوری زندانی مشاوران نظامی‌اش است. اما هر دو یعنی کنگره و رئیس‌جمهور در اساس دل‌مشغولی توزیع قدرت میان قوه مجریه و مقننه را دارند نه ارتش و غیرنظامیان.

**کنترل غیرنظامیان توسط طبقه اجتماعی.** در سده‌های هجدهم و نوزدهم، اشرافیت و بورژوازی بر سر کنترل نیروهای نظامی نزاع داشتند. هر طبقه تلاش می‌کرد کنترل غیرنظامی را با منافع خاص خود تعریف و یکسان تلقی کند. با این حال، از آنجا که به طور کلی اشرافیت بر نیروهای نظامی سلطه داشت، گروه‌های لیبرال بورژوازی بیشترین استفاده را از شعار می‌کردند و کنترل اشرافیت را با کنترل نظامی یکسان تلقی می‌کردند. نهادهای نظامی میدان نبردی برای کشمکش بین دو طبقه‌ای بود که بر همه حوزه‌های جامعه نفوذ داشتند؛ موضوع صرفاً این بود که آیا منافع لیبرال یا اشرافیت بر نیروهای مسلح حاکم بود یا نه؟

**کنترل غیرنظامیان از طریق شکل قانونی.**

کاربست وسیع‌تر چنین هم‌زادپنداری و یکسان تلقی‌کردن کنترل غیرنظامی با یک منفعت غیرنظامی زمانی روی می‌دهد که ادعا می‌شود فقط یک شکل خاص قانونی ـ معمولاً دموکراسی ـ می‌تواند کنترل غیرنظامیان را تضمین کند. کنترل غیرنظامی با حکومت دموکراتیک، کنترل نظامی با حکومت توتالیتر یا مطلق یکسان تلقی می‌شوند. استدلال این است که در کشورهای دموکراتیک، اقناع و سازش تعیین کننده سیاست است؛ اما در کشورهای مطلق یا توتالیتر، زور و اجبار تعیین‌کننده سیاست است (یا حداقل تهدید ضمنی زور یا اجبار). از این‌رو، ارتش که قدرتمندترین ابزار خشونت است، در کشورهای توتالیتر، قدرتمندتر از کشورهای دموکراتیک خواهد بود. با این حال، چنین استدلالی ضرورتاً درست نیست. در یک کشور دموکراتیک، ارتش ممکن است کنترل غیرنظامیان را تضعیف کند و از طریق فرآیندهای مشروع و نهادهای سیاست و حکومت دموکراتیک، قدرت سیاسی به دست آورد (برای مثال، ایالات متحده در جنگ جهانی دوم). از سوی دیگر، در یک رژیم توتالیتر، قدرت ارتش ممکن است با تقسیم رسته‌های افسری به واحدهای رقیب، تشکیل ارتش‌های حزبی و نیروهای نظامی ویژه، نفوذ در سلسله مراتبی ارتش با زنجیره‌های مستقل فرماندهی و فنون مشابه، تقلیل یابد. وحشت، توطئه، مراقبت و زور از شیوه‌های حکومت توتالیتر هستند؛ وحشت، توطئه و مراقبت، زور ابزارهایی هستند که توسط آنها غیرنظامیان در چنین حکومتی نیروهای مسلح‌شان را کنترل می‌کنند. اگر این ابزارها سنگدلانه به کار گرفته شوند ممکن است عملاً قدرت سیاسی نظامی را از بین ببرند (برای مثال، آلمان در جنگ جهانی دوم). بنابراین، کنترل عینی غیرنظامیان منحصر به هرگونه نظام قانونی خاص نیست.

ظهور حرفه نظامی، مسئله روابط نظامیان و غیرنظامیان را متحول و تلاش‌های گروه‌های غیرنظامی برای بیشینه کردن قدرت‌شان نسبت به نظامیان را پیچیده‌تر

کرد. اکنون چنین گروه‌هایی با گروه‌های دیگر غیرنظامی دارای اهداف یکسان که با ضرورت‌های نظامی کارکردی و مستقل جدیدی نیز روبه‌رو هستند، یکسان تلقی می‌شود. تصریح مداوم اشکال خاص کنترل عینی غیرنظامیان ایجاب می‌کرد که این بایسته‌ها یا انکار شوند یا متحول شوند. اگر این کار صورت نمی‌گرفت، کنترل غیرنظامیان در معنای عینی ناممکن می‌شد. بنابراین اصل جدیدی لازم بود تا بر روابط میان بایسته‌های نظامی و بقیه جامعه حاکم شود. مادامی که کنترل غیرنظامیان صرفاً اهمیت و ارزش ابزاری برای گروه‌های غیرنظامی خاص داشت، اجماع کلی در معنای آن ناممکن بود. هر گروهی آن را به عنوان توزیع قدرت مطلوب منافع خاص خودش تعریف می‌کرد. این امر بیانگر یک واقعیت تاریخی است و آن اینکه هر چند به طور مرتب در سیاست بر کنترل غیرنظامی متوسل می‌شدند و اغلب در سده‌های هجدهم و نوزدهم درباره آن نوشته می‌شد، اما بی‌گمان هرگز تعریف قانع‌کننده‌ای از آن صورت نگرفت. با این حال، ظهور حرفه نظامی هر چند اشکال خاص کنترل عینی غیرنظامیان را مهجور گذاشت ولی در عین حال تعریف جدید و معنادارتری از کنترل غیرنظامیان را ممکن ساخت.

**کنترل عینی غیرنظامیان: بیشینه کردن حرفه‌ای‌گری نظامی.**

کنترل غیرنظامیان در معنای عینی، بیشینه کردن حرفه‌ای‌گری نظامی است. دقیق‌تر بگوییم، به معنای توزیع قدرت سیاسی میان گروه‌های نظامی و غیرنظامی است که اغلب منجر به ظهور رفتار و رویکردهای حرفه‌ای میان رسته‌های افسران می‌شود. بنا بر این، کنترل عینی غیرنظامیان مستقیماً در تقابل با کنترل ذهنی غیرنظامیان قرار دارد. کنترل ذهنی غیرنظامیان هدفش را با غیرنظامی کردن ارتش و تبدیل آن به آیینه دولت به دست می‌آورد. اما کنترل عینی غیرنظامیان هدفش را با نظامی کردن ارتش و تبدیل آن به ابزار دولت به دست می‌آورد. کنترل عینی غیرنظامیان در اشکال متفاوت وجود دارد ولی کنترل عینی غیرنظامیان تنها در یک

شکل وجود دارد. آنتی تز کنترل غیرنظامیان، مشارکت ارتش در سیاست است: کنترل غیرنظامی کاهش می‌یابد چون ارتش به طرز مترقیانه درگیر سیاست نهادی، طبقاتی و قانونی می‌شود. از سوی دیگر، کنترل ذهنی غیرنظامیان چنین مداخله و درگیری را پیش‌فرض قرار می‌دهد. جوهره کنترل عینی غیرنظامیان، به رسمیت نشناختن حرفه‌ای‌گری مستقل ارتش است، اما جوهره کنترل ذهنی غیرنظامی، انکار یک حوزه مستقل ارتش است. از لحاظ تاریخی، مطالبه برای کنترل عینی از حرفه نظامی سرچشمه می‌گیرد، ولی مطالبه برای کنترل ذهنی از گروه‌های غیرنظامی متنوع نگران بیشینه شدن قدرت‌شان در امور نظامی سرچشمه می‌گیرد.

یکی از ضرورت‌های اصلی برای هرگونه نظام کنترل غیرنظامی، به حداقل رساندن قدرت نظامی است. کنترل عینی غیرنظامیان با حرفه‌ای کردن ارتش، با تبدیل آن به بی‌طرفی و عقیم بودن از لحاظ سیاسی به این هدف دست پیدا می‌کند. این امر پایین‌ترین سطح ممکن قدرت سیاسی ارتش را در رابطه با همه گروه‌های غیرنظامی تولید می‌کند. هم‌زمان آن مؤلفه ضروری قدرت را حفظ می‌کند که برای وجود یک حرفه نظامی لازم است. رسته‌های افسری بسیار حرفه‌ای آماده‌اند آرزوهای هر گروه غیرنظامی را برآورده کنند که اقتدار مشروع درون دولت را تأمین می‌کند. در واقع، این امر محدودیت‌های مشخص قدرت سیاسی ارتش را بدون ارجاع به توزیع قدرت سیاسی میان گروه‌های غیرنظامی متعدد روشن می‌سازد. کاهش بیشتر قدرت نظامی تا نقطه‌ای که حرفه‌ای‌گری بیشینه شود، فقط منجر به سود و منفعت گروه غیرنظامی خاص می‌شود و تنها به تقویت قدرت آن گروه در نزاعش با گروه‌های دیگر غیرنظامی کمک می‌کند. بنابراین توزیع قدرت سیاسی که بیشتر حرفه‌ای‌گری نظامی را تسهیل می‌کند پایین‌ترین نقطه‌ای است که در آن قدرت نظامی می‌تواند کاهش یابد بدون اینکه بازی به نفع یکی از گروه‌های غیرنظامی بشود. به همین خاطر، تعریف عینی از کنترل غیرنظامی یک

معیار عینی واحدی از کنترل غیرنظامی را مهیا می‌کند که به لحاظ سیاسی خنثی و بی‌طرف است و همه گروه‌های اجتماعی می‌توانند به رسمیت شناخته شوند و این امر کنترل غیرنظامی را از یک شعار سیاسی که ماسک منافع گروه را بر چهره دارد، به یک مفهوم تحلیلی مستقل از منافع و دیدگاه‌های گروه ترفیع می‌دهد.

تعریف ذهنی از کنترل غیرنظامیان دلالت بر منازعه میان کنترل غیرنظامی و نیازهای امنیت نظامی دارد. به طور کلی، این تعریف را حامیان گروه‌های غیرنظامی خاص که مشترکاً تأکید می‌کنند ناامنی نظامی مداوم کنترل غیرنظامی را ناممکن می‌سازد، پذیرفته‌اند. بر همین اساس، آنها معتقدند تهدیدات امنیتی شدت یافته منجر به ضرورت‌های نظامی فزاینده‌ای می‌شود، که به دشواری می‌توان بر قدرت غیرنظامی تاکید کرد. بنابراین، گام‌های ضروری برای تحقق و رسیدن به امنیت نظامی به منزله تضعیف کنترل غیرنظامی تلقی می‌شود. از سوی دیگر، تلاش برای تقویت کنترل غیرنظامیان در معنای سوبژکتیو یا ذهنی به کرات امنیت نظامی را تضعیف کرد. از آنجا که آنها وجود یک حرفه نظامی مجزا با نگاه خاصش به سیاست ملی را به رسمیت نشناختند، گروه‌های غیرنظامی به کرات تصور کردند که کاهش قدرت نظامی برای حفظ صلح ضروری بود. با این حال، این کاهش در قدرت ارتش اغلب منجر به قدرت فزاینده گروه‌های غیرنظامی ستیزه‌جوتر گردید. در نتیجه، آن گروه‌های غیرنظامی که تلاش می‌کردند با کاهش قدرت ارتش ریسک‌های جنگ را به حداقل برسانند، به دفعات تشویق شدند. دقیقاً از آنچه آنها تلاش می‌کردند، اجتناب کنند. به سختی می‌تواند تصادفی باشد که سال‌های قبل از جنگ جهانی دوم شاهد کاهش سیستماتیک قدرت سیاسی ارتش در همه جنگ‌های آینده به جز ژاپن بود، یا اینکه به نظر می‌رسد تب جنگ سرد در مغایرت کامل با قدرت سیاسی ژنرال‌های اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت. با این حال، اگر کنترل غیرنظامی در معنای عینی تعریف شود، هیچ منازعه‌ای بین آن و هدف امنیت نظامی وجود

نخواهد داشت. در واقع، عکس این موضوع نیز درست است. کنترل عینی غیرنظامیان نه تنها قدرت ارتش را به پایین‌ترین سطح ممکن در مقابل همه گروه‌های غیرنظامی کاهش می‌دهد، در عین حال احتمال و امکان تحقق امنیت نظامی را نیز به حداکثر می‌رساند.

البته، تحقق کنترل عینی غیرنظامیان فقط از زمان ظهور و پیدایش حرفه نظامی ممکن بوده است. کنترل ذهنی غیرنظامیان در اساس وصله ناجور در هر جامعه‌ای است که در آن تقسیم جنسیت تا نقطه‌ای صورت پذیرفته است که طبقه متمایزی از متخصصان در مدیریت خشونت ظهور می‌کنند. با این حال، گرایش بسیاری از گروه‌های غیرنظامی برای درک و تلقی کنترل غیرنظامی ذهنی مانع تحقق کنترل عینی غیرنظامیان بوده است.آنها نیز بسان بورژواها و اشراف‌زادگان سده نوزدهم یا جناح‌های مشروطه‌گرای سده بیستم فرانسه نسبت به پذیرفتن یک گروه افسر بی‌طرف از لحاظ سیاسی بی‌میل بودند.آنها همچنان بر اطاعت و پیروی گروه افسران از اصول و منافع خودشان پافشاری می‌کنند. در نتیجه، سطح بالای کنترل عینی غیرنظامیان در بین جوامع غربی مدرن یک پدیده نادر بوده است.

## دو سطح روابط نظامیان و غیرنظامیان

چه شرایطی ممکن است حرفه‌ای‌گری نظامی و کنترل عینی غیرنظامیان را بیشینه سازد؟ پاسخ این پرسش در رابطه بین دو سطح روابط نظامیان و غیرنظامیان نهفته است. در سطح قدرت، موضوع کلیدی به تناسب قدرت گروه‌های افسران با گروه‌های غیرنظامی درون جامعه مربوط می‌شود. در سطح ایدئولوژیکی، موضوع کلیدی به سازگاری اخلاق نظامی حرفه‌ای با ایدئولوژی‌های رایج سیاسی در جامعه مربوط می‌شود. از سویی، معیارهایی لازم است تا بر اساس آنها قدرت نظامی و

غیرنظامی سنجیده شود. از دیگر سو، این درک و فهم لازم است که اخلاق نظامی حرفه‌ای چه زمانی و کجا متناسب با طیف افکار سیاسی است.

**رسته‌های افسری و قدرت سیاسی.** قدرت یعنی توانایی برای کنترل رفتار مردم. یک رابطه مبتنی بر قدرت دو بعد دارد: درجه یا مقدار قدرت بدین معنی که میزانی از نوع رفتار خاص یک شخص که توسط دیگری کنترل می‌شود؛ و دوم، دامنه یا مکان قدرت، بدین معنی که انواع رفتاری که متأثر از گروه یا افراد دیگری است. روابط بین هر دو فرد یا گروه طبیعتاً متضمن اعمال قدرت در هر دو جهت است، هر چند اگر مکان‌ها همپوشانی داشته باشند جهت‌ها به نوعی احتمالاً متفاوت خواهند بود. قدرت در هر دو شکل وجود دارد، اقتدار رسمی و نفوذ غیررسمی که هر دو را می‌توان در چارچوب درجه و دامنه‌شان سنجید. اقتدار رسمی متضمن کنترل یک شخص بر رفتار دیگری بر اساس مواضع مربوطه‌شان در یک ساختار اجتماعی تعریف شده و مشخص است. اقتدار در ذات فرد وجود ندارد و امری درون‌زاد نیست بلکه منتسب به جایگاه و موضع است. در نتیجه، اقتدار، قدرت سازمان‌یافته، ساختاربندی شده و مشروع است. و تداوم الگوی روابطی است که از طریق تغییرات متوالی در افراد درگیر این روابط همچنان به طور نسبی ثابت می‌ماند. اعمال آن در برگیرنده مجوز قانون اساسی، مقررات، نظام‌نامه، حکم یا عرف دیرین تثبیت شده است. البته، این اظهار واضح و مبرهنی از سیاست است که اقتدار رسمی فقط بخشی از داستان قدرت را روایت می‌کند.

روابط غیررسمی نیز جایی وجود دارد که یک شخص یا گروهی از اشخاص رفتار اشخاص دیگر را کنترل می‌کنند نه به خاطر اینکه آنها مواضع خاصی در یک ساختار رسمی دارند بلکه بدین خاطر که آنها مجوزها یا پاداش‌های دیگر را کنترل کنند. این نفوذ ممکن است از شخصیت، ثروت، دانش، پرستیژ، دوستی، صمیمیت یا انواع منابع دیگر سرچشمه بگیرد. با این حال، ویژگی متمایزش همواره این است

که در ذات افراد یا گروه‌های خاص وجود دارد نه در نقش‌ها یا جایگاه‌هایی که این افراد یا گروهها دارند.

**اقتدار.** در تحلیل الگوی اقتدار در روابط نظامیان- غیرنظامیان، معیارهای کلیدی سطح نسبی، یکپارچگی نسبی و دامنه نسبی اقتدار ارتش و گروه‌های غیرنظامی هستند. هر چه سطح اقتدار یک گروه بالاتر باشد، یکپارچگی ساختارش بیشتر خواهد بود و هر چه دامنه اقتدارش وسیع‌تر باشد، قدرتمندی‌اش بیشتر خواهد بود. سطح اقتدار به موضعی برمی‌گردد که گروه در سلسله مراتبی اقتدار حکومتی دارد. کنترل عمودی نظامیان تا درجه‌ای اعمال می‌شود که آنها به سطوح تحت سلطه اقتدار کاهش یابند. سطح اقتدار رسته‌های افسری نیز زمانی به حداکثر می‌رسد که در اوج سلسله مراتبی قرار دارند و نهادهای دیگر حکومت تابع و تحت سلطه آن هستند: به سخنی دیگر، زمانی که آنها یا رهبرانشان حاکمیت نظامی را اعمال می‌کنند. اگر ارتش بر نهادهای دیگر و هیچ نهاد دیگری نیز بر آن‌ها اقتداری نداشته نباشند سطح اقتدار تا اندازه‌ای کنترل خواهد شد. در چنین حالتی، دو ساختار موازی اقتدار وجود دارد؛ ساختار نظامی و غیرنظامی. در واقع، این وضعیت، استقلال نظامی است. سوم، رسته‌های افسری چه بسا تحت سلطه یک نهاد دیگری باشند که دارای اقتدار نهایی موثر است. به سخنی دیگر، رسته‌های افسری دسترسی مستقیمی به عالی‌ترین مقام یا فرمانده کل قوا دارند. افزون بر این، رسته‌های افسری ممکن است به تدریج زیر سلطه بیشتر ساختار حکومتی قرار گیرند. با این حال، چنین سرسپردگی به طور کلی خیلی زیاد رخ نمی‌دهد و معمولاً فقط سطحی از اقتدار بین رسته‌های افسری و عالی‌ترین مقام پراکنده می‌شود. از آنجا که چنین سطحی به طور طبیعی در شکل یک وزارتخانه غیرنظامی صورت می‌گیرد، این سطح از اقتدار نظامی را می‌توان کنترل وزارتخانه‌ای نامید.

یکپارچگی اقتدار به گستره‌ای برمی‌گردد که یک گروه فرضی از نظر ساختاری نسبت به گروه دیگری یکپارچه‌تر باشد. یک انحصارطلب در داد و ستد با بسیاری از شرکت‌های تجاری در سمت دیگر مرکز داد و ستد، امتیازاتی دارد. همچنین گروهی که از لحاظ ساختاری متحد و یکپارچه است در داد و ستد با گروهی که از نظر ساختاری از هم فروپاشیده و اتحادی ندارد، امتیازات بیشتری دارد. اگر رسته‌های افسری در اصل به عناصر زمینی، دریایی و هوایی تقسیم بشوند و سپس تحت رهبری یک فرمانده نظامی کل قوا و ستاد کل واحد متحد و یکپارچه شوند، این تغییر، اقتدارش را در رابطه با نهادهای دیگر حکومت افزایش خواهد داد. در واقع با یک صدا به جای سه صدا صحبت خواهد کرد. گروه‌های دیگر نخواهند توانست یک بخش از رسته‌های افسری را به جان بخش دیگری بیاندازند.

سوم، دامنه اقتدار به نوع و گونه ارزش‌ها در رابطه با گروهی برمی‌گردد که رسماً مجوز دارند قدرت اعمال کنند. برای مثال، اقتدار گروه‌های نظامی معمولاً به موضوعات نظامی محدود می‌شود. اگر رؤسای ستادهای ارتش این اجازه را نیز داشته باشند که دولت را در ارتباط با یارانه‌های کشاورزی نصیحت و مشاوره بکنند، دامنه اقتدار آن‌ها به نحو چشمگیری افزایش خواهد یافت. کنترل افقی غیرنظامیان در مقابل نظامیان تا گستره‌ای اعمال می‌شود که فعالیت‌های موازی آژانس‌های غیرنظامی یا گروه‌های غیرنظامی تقریباً در همان سطح اقتدار در حکومت، آنها را درون یک دامنه محدود، محصور می‌کند.

**نفوذ.** قضاوت و داوری نفوذ سیاسی یک گروه و رهبرانش حتی دشوارتر از اقتدار رسمی‌شان است. با این حال، چهار شاخص در اینجا وجود دارد که نفوذ رسته‌های افسری را می‌توان با آنها سنجید:

۱) تعلقات گروهی رسته‌های افسری و رهبرانش. یکی از آزمون‌های نفوذ یک گروه، میزان و ماهیت تعلقات گروه به دیگر افراد و گروه‌های قدرتمند است. این

تعلقات برای رسته‌های افسران در کل سه نوع هستند. نخست، تعلقات قبل از خدمت که ناشی از فعالیت‌های افسران قبل از ورود به رسته‌های افسری است. اگر بدنه افسران از یک طبقه اجتماعی خاص یا مکان جغرافیایی خاص سرچشمه بگیرد، چه بسا نفوذ رسته‌ها با آن طبقه یا مکان تقویت شود. دوم، افسران ممکن است تعلقات حین خدمت و در حین انجام وظیفه نظامی‌شان را توسعه بدهند، برای مثال، روابط ویژه با کمیته‌های کنگره‌ای یا با آن صنایعی که تولیداتشان را خدمات و نیروهای ارتشی مصرف می‌کنند. سرانجام، تعلقات پس از خدمت ممکن است نشان‌دهنده الگوی کلی فعالیت‌های افسران بعد از ترک رسته‌ها باشد. برای مثال، اگر افسران بعد از بازنشستگی وارد نوع خاصی از کار شوند یا در بخش خاصی از کشور مستقر شوند، این امر مسلماً نفوذ رسته‌های افسران را در آن بخش‌های جامعه افزایش می‌دهد.

۲) منابع اقتصادی و انسانی تابع اقتدار رسته‌های افسری و رهبرانش است. هرچه سهم تولید ملی اختصاص یافته به اهداف نظامی بیشتر باشد و شمار افراد در خدمت نیروهای مسلح چه در توانایی نظامی یا غیرنظامی بیشتر باشد، به همان میزان نفوذ رسته‌های افسران و رهبرانشان بیشتر خواهد بود. با این حال، افزایش یا کاهش در منابع تابع اقتدار نظامی متضمن هیچ تغییری در خود اقتدار نیست. سطح، یکپارچگی و دامنه اقتدار نظامی چه بسا در طول تغییرات در منابع تابع کنترل نظامی همچنان ثابت بماند.

۳) درهم تنیدگی سلسله مراتبی رسته‌های افسری و گروه‌های دیگر. اگر اعضای رسته‌های افسری مواضع اقتدار را در ساختارهای قدرت غیرنظامی بپذیرند، نفوذ نظامی افزایش می‌یابد. نفوذ نظامی تا آن اندازه کاهش می‌یابد که افراد غیرنظامی در مواضع درون رسته‌های افسری مشخص رسماً نفوذ کنند.

۴) پرستیژ و محبوبیت رسته‌های افسری و رهبرانشان. جایگاه رسته‌های افسری و رهبرانشان در افکار عمومی و نگرش بخش‌های وسیع یا گروه‌های طبقه‌بندی در جامعه نسبت به ارتش، مسلماً از مؤلفه‌های کلیدی در تعیین نفوذ ارتش هستند.

این چهار عامل به تعیین شاخص نفوذ سیاسی ارتش کمک می‌کنند. میزان کم و بیش این روابط، درجه نفوذ سیاسی ارتش را نشان می‌دهد. درون‌مایه و ماهیت خاص روابط نیز، ایده مکان نفوذ نظامی را نشان می‌دهد. برای مثال، افزایش در شمار کلی مردان نظامی که صاحب مواضع اقتدار در شاخه‌های غیرنظامی حکومت هستند تضمین‌کننده افزایش در درجه نفوذ سیاسی است. نوع خاص آژانسی که در آن مردان نظامی کار می‌کنند منجر به نتیجه‌گیری‌هایی درباره مکان این نفوذ افزایش یافته می‌شود: آنها ممکن است در وزارت امور خارجه باشند یا به طور کلی در حکومت پراکنده باشند.

**اخلاق حرفه‌ای و ایدئولوژی‌های سیاسی.** درست همان‌گونه که انواع گروه‌های غیرنظامی متنوعی وجود دارند که درگیر کشمکش قدرت هستند، به همانسان انواع اخلاق غیرنظامی یا ایدئولوژی‌ها نیز درگیرند. در نتیجه، تصور و پذیرش یک پیوستار و زنجیره‌ای که در یک سر آن ارزش‌های نظامی و در سر دیگر ارزش‌های غیرنظامی وجود داشته باشند، ناممکن است. اخلاق نظامی عینی، ماندگار و جهان‌شمول است. از سوی دیگر اصطلاح «غیرنظامی» صرفاً به چیزی برمی‌گردد که غیرنظامی است. هیچ دوگانگی بین «ذهن نظامی» و «ذهن غیرنظامی» وجود ندارد، چون هیچ «ذهن غیرنظامی» واحدی وجود ندارد. بلکه «ذهن‌های غیرنظامی» وجود دارند و تفاوت بین دو اخلاق غیرنظامی ممکن است بیشتر از تفاوت بین یکی از آن و اخلاق نظامی باشد. در نتیجه، اخلاق نظامی می‌تواند فقط با اخلاق غیرنظامی خاص مقایسه شود. در این تحلیل، با یکی از چهار تجلی اخلاق غیرنظامی مقایسه می‌شود- ایدئولوژی سیاسی. ایدئولوژی سیاسی

مجموعه‌ای از ارزش‌ها و انگاره‌هایی است که درباره مسائل دولت جهت‌گیری شده‌اند. ایدئولوژی‌هایی که با اخلاق نظامی مقایسه می‌شوند چهار دسته هستند که در فرهنگ غربی جزو مهم‌ترین ایدئولوژی‌ها هستند: لیبرالیسم، فاشیسم، مارکسیسم و محافظه‌کاری. به طور کلی هر ایدئولوژی انتزاعی و مستقل از تجلی‌های تاریخی‌اش در نظر گرفته خواهد شد. مسئله مهم در هر مورد میزان و گستره‌ای است که ایدئولوژی به عنوان نظام ایده‌ها تلقی می‌شود و با اخلاق نظامی سازگار یا مخالف است.

**لیبرالیسم.** قلب لیبرالیسم، فردگرایی است. لیبرالیسم بر خرد و شأن اخلاقی فرد تاکید می‌کند و مخالف اعمال محدودیت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بر آزادی فردی است. در مقابل، اخلاق نظامی بر این باور است که انسان شر، ضعیف و خردستیز است و باید تحت سلطه گروه باشد. انسان نظامی ادعا می‌کند که رابطه طبیعی میان انسان‌ها جنگ و کشمکش است؛ در حالی که انسان لیبرال معتقد است رابطه طبیعی انسان‌ها، صلح است. لیبرالیسم بر این باور است که کاربست خرد چه بسا هماهنگی منافع را پدید آورد.

برای انسان لیبرال، موفقیت در هر امری بستگی به رهایی حداکثر انرژی‌های فردی دارد؛ برای انسان نظامی، این موفقیت به تحت سلطه بودن و تخصصی شدن بستگی دارد. انسان لیبرال خود بیانگری (expression_self ) را تمجید و ستایش می‌کند؛ اما انسان نظامی اطاعت و سرسپردگی را قدر می‌نهد. لیبرالیسم نظریه ارگانیک جامعه را رد می‌کند. در مقابل دیدگاه نظامی، لیبرالیسم معتقد است سرشت انسان انعطاف‌پذیر است و می‌تواند از طریق آموزش و نهادهای اجتماعی مناسب بهبود و اصلاح یابد. معمولاً انسان لیبرال به پیشرفت و به حداقل رساندن اهمیت تاریخ اعتقاد دارد. انسان لیبرال چه بسا راه‌حل‌هایی را برای مشکلات

سیاسی‌اش پیدا کند و این کار را با مشورت خرد و عقل انجام می‌دهد نه با بررسی و آزمودن تجربه‌اش.

انسان نظامی بر اهمیت قدرت در روابط انسانی تاکید می‌کند؛ لیبرالیسم معمولاً وجود قدرت را یا انکار می‌کند، اهمیت آن را تقلیل می‌دهد و یا آن را در قالب نیروی شر به شدت زیر باد انتقاد قرار می‌دهد. لیبرالیسم هستی امنیت ملی را در نظر می‌گیرد که انسان نظامی آن را تهدید شده در نظر می‌گیرد. اندیشه لیبرال عمدتاً با علم اقتصاد و رفاه اقتصادی سروکار دارد و مخالف نیروهای نظامی بزرگ، موازنه دیپلماسی قدرت و اتحادهای نظامی است. لیبرالیسم بر این باور است که راه صلح از ابزارهای نهادی از قبیل حقوق بین‌الملل، دادگاه‌های بین‌المللی و سازمان بین‌المللی می‌گذرد. لیبرالیسم گرایش‌های زیاد صلح‌جویانه دارد، اما انسان لیبرال معمولاً از جنگی که برای پیشبرد آرمان‌های لیبرال به راه انداخته شده است، حمایت می‌کند. جنگ به عنوان ابزار سیاست ملی غیراخلاقی است؛ اما جنگ به نفع اصول واقعی عدالت و آزادی غیراخلاقی نیست. بنابراین، انسان لیبرال در کل مخالف جنگ است ولی در شرایط خاص معمولاً از آن حمایت می‌کند، در حالی که انسان نظامی جنگ را در انتزاع می‌پذیرد ولی مخالف تجلی‌های خاصش است.

به طور کلی، لیبرالیسم مخالف تسلیحات و ارتش‌های ثابت است. در واقع، آنها را تهدیدی برای صلح و حکومت مشروع تلقی می‌کند. اگر سازمان نظامی ضروری است، چنین سازمانی بایستی بازتاب‌دهنده اصول لیبرال باشد. کنترل غیرنظامی در لیبرالیسم به معنای تجسد ایده‌های لیبرال در نهادهای نظامی است. حرفه‌ای‌های نظامی ویژگی‌های قهقرایی، ناکارآمدی دارند و اهمیت اقتصاد، روحیه و ایدئولوژی را نادیده می‌گیرند. دفاع ملی مسوول همه اینها است. اگر جنگ ضروری شود، دولت باید بسان یک «ملت در رزم» بر ستیزه‌جویان پوپولیست و ارتش‌های شهروندی تکیه کند.

**فاشیسم.** اخلاق نظامی و فاشیسم در برخی جنبه‌ها شبیه هم هستند، ولی یک تفاوت بنیادین دارند. آنچه انسان نظامی به عنوان واقعیت‌های هستی تا جای ممکن با آنها دست و پنجه نرم می‌کند و زورآزمایی می‌کند، انسان فاشیست آنها را به عنوان ارزش‌های متعالی هستی ستایش می‌کند. انسان نظامی کشمکش را در روابط انسانی درون‌زاد و فطری می‌بیند؛ انسان فاشیست کشمکش را به عنوان متعالی‌ترین فعالیت بشر ستایش می‌کند. اخلاق نظامی دولت‌ـ ملت را به منزله یک واحد مستقل می‌پذیرد؛ انسان فاشیست دولت یا حزب را به مثابه تجسد فضیلت اخلاق گرامی می‌دارد و آن را منبع نهایی اخلاقیات می‌داند. در حالی که اندیشه نظامی جنگ را می‌پذیرد، اندیشه فاشیستی جنگ و خشونت را جنبه آرمانی می‌دهد. انسان نظامی ضرورت و توسل به قدرت را به رسمیت می‌شناسد؛ انسان فاشیست قدرت را به مثابه یک هدف ستایش می‌کند. اخلاق نظامی ضرورت رهبری و نظم را در جامعه بشری به رسمیت می‌شناسد؛ فاشیسم بر قدرت متعالی و توانایی رهبر و وظیفه مطلق تحت سلطه بودن اراده رهبر تاکید می‌کند.

دیدگاه‌های فاشیستی و نظامی درباره سرشت بشری و تاریخ به طور وسیعی متفاوت هستند.

فاشیسم در مخالفت با تاکید نظامی بر جهان‌شمولی ویژگی‌های انسانی به برتری طبیعی یک نژاد یا مردم برگزیده و به نبوغ ذاتی و فضیلت متعالی رهبر اعتقاد دارد. از سوی دیگر، اندیشه نظامی به هر کسی به دیده تردید و ظن می‌نگرد. در حالی که انسان نظامی از تاریخ درس عبرت می‌گیرد و انسان لیبرال بر خرد تکیه می‌کند، انسان فاشیست بر شهود تاکید می‌کند. انسان فاشیست نیاز کمتری برای دانش سازمان یافته و واقع‌گرایی تجربی و عملی دارد. او پیروزی اراده بر موانع بیرونی را جشن می‌گیرد. در این رابطه، فاشیسم فردگراتر از لیبرالیسم است و با تاکیدش بر محدودیت‌های سرشت بشری از اخلاق نظامی فاصله می‌گیرد.

برخلاف لیبرالیسم، فاشیسم با اراده از حفظ نیروهای نظامی قوی حمایت می‌کند. در حالی که اراده لیبرال برای آرمان‌ها و انسان نظامی برای امنیت دولت می‌جنگند، فاشیست برای مبارزه می‌جنگد. جنگ هدف محسوب می‌شود نه ابزار سیاست. در مقابل سیاست خارجی محتاطانه و غیرستیزه‌جویانه انسان نظامی، فاشیست با اهداف ادعا شده کشمکش و گسترش قدرت دولت به محدودیت نهایی‌اش از سیاست پویا، تجاوزکارانه و انقلابی حمایت می‌کند. فاشیست به تحت انقیاد درآوردن درونی همه نهادهای اجتماعی دیگر زیر فرمان دولت یا حزب اعتقاد دارد. حرفه نظامی خودش باید ظاهر ایدئولوژیکی مناسبی داشته باشد. در حالی که فاشیسم در تحمیل اشکال فرعی و برونی بر نهادهای نظامی تا حد لیبرالیسم پیش نمی‌رود، حتی با وجود هرگونه منبع بالقوه قدرت جدا از دولت مخالفت می‌کند. فاشیسم نیز بسان لیبرالیسم به جنگ کلی و ارتش توده اعتقاد دارد و آن را وظیفه هر شهروند به عنوان یک سرباز می‌داند.

**مارکسیسم.** نگرش مارکسیستی به انسان در اساس در تقابل با نگرش نظامی به انسان قرار دارد. از نظر انسان مارکسیست، انسان در اصل خوب و خردگرا است؛ و این نهادهای شر هستند که او را فاسد می‌کنند. انسان در اصل با هم سرشت‌های خود در وضعیت صلح قرار دارد و این وضعیت قبل از آغاز تاریخ وجود داشت. هنگامی که فرآیندهای دیالکتیکی به تدریج از حرکت بایستند، این وضعیت سرنوشت انسان خواهد بود. در حالی که اندیشه مارکسیستی وجود تمایزات بنیادین میان انسان‌ها را انکار می‌کند، در مرحله کنونی تاریخ، مارکسیسم پرولتاریا را نسبت به دیگر طبقات پیشروتر می‌نگرد. بسان انسان نظامی، انسان مارکسیست نیز دانشجوی محتاط تاریخ به شمار می‌آید. در حالی که مؤلفه چرخشی در این تکرار پایدار، تز، آنتی‌تز و سنتز است، جریان اساسی تاریخ خطی و پیش‌رونده است. انسان

مارکسیستی نیز چونان انسان نظامی همواره در سرتاسر تاریخ در حال کشمکش است، اما برخلاف انسان نظامی، او کشمکش را فقط طبقاتی می‌بیند.

در حالی که انسان نظامی نقش فرصت و آزادی انسان را در تاریخ به رسمیت می‌شناسد، انسان مارکسیستی معتقد است همه حوادث مهم را نیروهای اقتصادی تعیین می‌کنند. نگرش مارکسیستی به تاریخ یگانه‌انگار (Monistic) است، در حالی که نگرش نظامی تکثرگرا است. انسان مارکسیست همچنین در ایمان و اعتقادش به اینکه تاریخ با تحقق یک جامعه اتوپیایی به انتها خواهد رسید، متفاوت از انسان نظامی است.

مارکسیسم و اخلاق نظامی هر دو اهمیت قدرت و گروه‌ها را در امور انسانی به رسمیت می‌شناسند. با این وجود، انسان مارکسیست بر اهمیت قدرت اقتصادی تاکید می‌کند، در حالی که انسان نظامی معتقد به ماکیاولی و برتری شمشیر است. برای انسان مارکسیست، گروه اساسی طبقه است ـ بشر به صورت افقی بریده شده است؛ اما برای انسان نظامی، گروه اساسی دولت ملت است؛ انسان به صورت عمودی بریده شده است. در واقع، مارکسیسم واقعیت دولت را به عنوان بازتاب یکپارچگی گروه انکار می‌کند و معتقد است آن صرفاً ابزار رفاه طبقاتی است. در حالی که اخلاق نظامی به رسمیت می‌شناسد که دولت‌ها به دلایل زیادی به جنگ خواهند رفت، مارکسیست بر دغدغه‌های قدرت و امنیت تاکید می‌کند. برای انسان مارکسیست، امپریالیسم اقتصادی پایه و اساس جنگ‌های بین دولتی است. تنها جنگ‌هایی که او می‌تواند مجوز بدهد جنگ‌های طبقاتی است و تنها نیروهای نظامی که او می‌تواند تأیید کند ابزارهای طبقاتی هستند. او اشکال و فضیلت‌های نظامی جهان‌شمول را به رسمیت نمی‌شناسد؛ ویژگی هر نیروی نظامی را منافع طبقاتی تعیین می‌کند، منافعی که برای آن می‌جنگد. او علاقه‌مند به یک نیروی نظامی بر اساس خطوط «پرولتاریایی» و مخالف منافع سرمایه‌داری است. بنابراین،

مارکسیستی نیز چونان انسان نظامی همواره در سرتاسر تاریخ در حال کشمکش است، اما برخلاف انسان نظامی، او کشمکش را فقط طبقاتی می‌بیند.

در حالی که انسان نظامی نقش فرصت و آزادی انسان را در تاریخ به رسمیت می‌شناسد، انسان مارکسیستی معتقد است همه حوادث مهم را نیروهای اقتصادی تعیین می‌کنند. نگرش مارکسیستی به تاریخ یگانه‌انگار (Monistic) است، در حالی که نگرش نظامی تکثرگرا است. انسان مارکسیست همچنین در ایمان و اعتقادش به اینکه تاریخ با تحقق یک جامعه اتوپیایی به انتها خواهد رسید، متفاوت از انسان نظامی است.

مارکسیسم و اخلاق نظامی هر دو اهمیت قدرت و گروه‌ها را در امور انسانی به رسمیت می‌شناسند. با این وجود، انسان مارکسیست بر اهمیت قدرت اقتصادی تاکید می‌کند، در حالی که انسان نظامی معتقد به ماکیاولی و برتری شمشیر است. برای انسان مارکسیست، گروه اساسی طبقه است- بشر به صورت افقی بریده شده است؛ اما برای انسان نظامی، گروه اساسی دولت ملت است؛ انسان به صورت عمودی بریده شده است. در واقع، مارکسیسم واقعیت دولت را به عنوان بازتاب یکپارچگی گروه انکار می‌کند و معتقد است آن صرفاً ابزار رفاه طبقاتی است. در حالی که اخلاق نظامی به رسمیت می‌شناسد که دولت‌ها به دلایل زیادی به جنگ خواهند رفت، مارکسیست بر دغدغه‌های قدرت و امنیت تاکید می‌کند. برای انسان مارکسیست، امپریالیسم اقتصادی پایه و اساس جنگ‌های بین دولتی است. تنها جنگ‌هایی که او می‌تواند مجوز بدهد جنگ‌های طبقاتی است و تنها نیروهای نظامی که او می‌تواند تأیید کند ابزارهای طبقاتی هستند. او اشکال و فضیلت‌های نظامی جهان‌شمول را به رسمیت نمی‌شناسد؛ ویژگی هر نیروی نظامی را منافع طبقاتی تعیین می‌کند، منافعی که برای آن می‌جنگد. او علاقه‌مند به یک نیروی نظامی بر اساس خطوط «پرولتاریایی» و مخالف منافع سرمایه‌داری است. بنابراین،

مارکسیسم نیز بسان لیبرالیسم بر الگوبندی نهادهای نظامی بر اساس ایده‌های غیرنظامی تاکید می‌کند.

**محافظه‌کاری.** برخلاف لیبرالیسم، مارکسیسم و فاشیسم، محافظه‌کاری در اساس شبیه اخلاق نظامی است. (محافظه‌کاری در اینجا به فلسفه ادموند برک بازمی‌گردد و نه در معنای رایج سیاسی در ایالات متحده). در واقع مناسب بود اخلاق نظامی را به عنوان یکی از چهره‌های واقع‌گرایی محافظه‌کارانه تلقی کرد.

محافظه‌کاری در نظریه‌هایش درباره انسان، جامعه و تاریخ، به رسمیت شناختن نقش قدرت در روابط انسانی، پذیرش نهادهای موجود، اهداف محدودش و بی‌اعتمادی‌اش به طرح‌های کلان با اخلاق نظامی موافق و هم عقیده است. مهم‌تر از آن، محافظه‌کاری برخلاف سه ایدئولوژی دیگر، یگانه انگار و جهان‌شمول نیست. آن تلاش نمی‌کند ایده‌های یکسانی را برای همه مشکلات و همه نهادهای بشری به کار گیرد. بلکه به انواع اهداف و ارزش‌ها اجازه می‌دهد. در نتیجه، محافظه‌کاری تنها ایدئولوژی از میان چهار ایدئولوژی است که توسط منطقش تحریک نمی‌شود تا دست به منازعه گریزناپذیر با ارزش‌های نظامی بزند که برخاسته از مطالبات کارویژه نظامی هستند. آن به تنهایی هیچ الگوی سیاسی، ایدئولوژیکی برای تحمیل بر نهادهای نظامی ندارد. در حالی که میان اخلاق نظامی و لیبرالیسم، فاشیسم و مارکسیم تناقض و کشمکش ذاتی وجود دارد، میان اخلاق نظامی و محافظه‌کاری نیز همانندی و سازگاری وجود دارد.

## توازن کنترل عینی غیرنظامیان

توزیع قدرت میان گروه‌های غیرنظامی و نظامی که حرفه‌ای‌گری نظامی و کنترل عینی غیرنظامیان را بیشینه می‌سازد با سازگاری میان ایدئولوژی حاکم در جامعه و اخلاق نظامی حرفه‌ای متفاوت است. اگر ایدئولوژی ذاتاً ضد نظامی است (از قبیل

لیبرالیسم، فاشیسم یا مارکسیسم)، ارتش قدرت سیاسی اساسی را فقط با قربانی کردن حرفه‌ای‌اش و وفاداری به ارزش‌ها و رویکردهای حاکم درون اجتماع به دست می‌آورد. در چنین جامعه ضدنظامی، حرفه‌ای‌گری نظامی و کنترل غیرنظامی با انکار نفوذ و اقتدار ارتش و هدایت یک هستی منزوی و ضعیف و جدا از زندگی عمومی جامعه بیشینه می‌شود. از سوی دیگر، در یک جامعه تحت سلطه ایدئولوژی مطلوب دیدگاه نظامی، قدرت نظامی ممکن است تا یک اندازه و حد بیشتری افزایش یابد بدون اینکه با سطح بالایی از حرفه‌ای‌گری ناسازگار بشود. بنابراین، تحقق کنترل عینی غیرنظامیان بستگی به تحقق موازنه عادلانه میان قدرت ارتش و ایدئولوژی جامعه دارد.

سازش‌هایی که ارتش به منظور به دست آوردن قدرت در یک جامعه مخالف می‌کند تنها نمونه‌ای از پدیده کلی تأثیرات اصلاح‌کننده و تضعیف‌کننده قدرت است. بدیهی است که قدرت، نظم و اصل را ذوب می‌کند و آنهایی که به نظام‌های خشک، دگماتیک و مطلق اعتقاد دارند در یک جامعه تکثرگرا کنار گذاشته می‌شوند. فقط کسی که انعطاف‌پذیر است، تمایل به انطباق دارد و آماده سازش است می‌تواند حمایت گسترده‌ای را جلب کند: قدرت همواره برای یک بهایی خریده می‌شود. بهایی که ارتش باید برای قدرت بپردازد بستگی به میزان شکاف میان اخلاق نظامی و ایدئولوژی‌های حاکم بر جامعه دارد. تأثیری که کسب قدرت در یک جامعه غیر محافظه‌کار بر انسان نظامی دارد شبیه تأثیرات تأمل‌برانگیزی است که کسب قدرت بر رادیکال‌ها دارد. میشلز در جایی از «احزاب سیاسی» می‌نویسد که «شاید سوسیالیست‌ها به پیروزی برسند ولی سوسیالیسم هرگز.» این گفته در مورد ارتش در یک جامعه بی‌تفاوت و مخالف صدق می‌کند. ژنرال‌ها و آدمیرال‌ها شاید به پیروزی برسند ولی اخلاق نظامی حرفه‌ای هرگز. تأثیر رام‌کننده قدرت سیاسی آنها را به لیبرال‌های خوب، فاشیست‌های خوب یا اجتماعات خوب

تبدیل می‌کند، ولی حرفه‌ای‌های ضعیف. رضایت از عملکرد حرفه‌ای و وفاداری به قوانین حرفه جای خود را به رضایت از قدرت، ثروت، محبوبیت و تصدیق گروه‌های غیرنظامی می‌دهند.

در بیشتر جوامع، رابطه میان قدرت، حرفه‌ای‌گری و ایدئولوژی یک رابطه پویایی است و بازتاب تغییرات در قدرت نسبی گروه‌ها، جریانات در حال تغییر عقیده و اندیشه و تهدیدات متنوع برای امنیت ملی است. حفظ این موازنه میان قدرت و ایدئولوژی که بنیاد کنترل غیرنظامی ابژکتیو را تشکیل می‌دهد مسلماً در بهترین حالت خوش‌بینی دشوار است. هر حرفه‌ای جدال میان جاه‌طلبی‌های حرفه‌ای ذاتی‌اش و سیاست برون‌زادی را که چه بسا درگیر آن شود، تجربه می‌کند. حرفه ارتش به خاطر اهمیت بیشترش برای جامعه و همچنین قدرت عظیمی که به هنگام تهدید دولت باید اعمال کند، این جدال را بسیار بیشتر از دیگر نهادهای حرفه‌ای نشان می‌دهد. یک عنصر ضرورت تأسف‌بار در این رابطه وجود دارد. بی‌گمان، انسان حرفه‌ای که به دنبال فضیلت‌های توانمندی حرفه‌ای و سرسپردگی است و انسان سیاسی که قدرت را همچون هدف دنبال می‌کند، دو نوع انسان متفاوت هستند. اما مؤلفه‌های هر دو در بیشتر انسان‌ها و در هر گروهی وجود دارد. در نتیجه، جدال میان این دو هرگز نمی‌تواند از بین برود، تنها می‌توان آن را کم و بیش کرد.

ایدئولوژی‌های ضدنظامی در جوامع غربی بالیدن گرفته‌اند و مطالبات امنیت نظامی یا میل برای قدرت بسیاری از گروه‌ها و افراد نظامی را وادار کرده‌اند نقش‌های مسلطی در حکومتشان ایفا کنند. با این حال،آنها با صرف‌نظر کردن از نگرش حرفه‌ای‌شان توانسته‌اند این کار را بکنند. ولی از آنجا که این افراد و گروه‌های نظامی مهم‌ترین و از لحاظ سیاسی درگیرترین انسان‌های نظامی بوده‌اند، رویکردهای آنها به کرات توسط گروه‌های غیرنظامی نمونه‌ای از اندیشه نظامی تلقی شده است. بنابراین، انسان‌های نظامی غیرنظامی از قبیل دوگل، لودندورف و

مک‌آرتور اغلب نمونه‌های نماینده «ذهن نظامی» تلقی می‌شوند. در حقیقت چنین انسان‌هایی در نقش‌های سیاسی‌شان ارزش‌ها و فضیلت‌هایی را بیان می‌کنند که از منابع غیرنظامی سرچشمه می‌گیرد.

## الگوهای روابط نظامیان ـ غیرنظامیان

روابط کلی میان قدرت، حرفه‌ای‌گری و ایدئولوژی را می‌توان در پنج نوع آرمانی متفاوت از روابط نظامی ـ غیرنظامی دانست. البته، اینها آرمانی و منتهی‌الیه هستند؛ در عمل، روابط نظامیان ـ غیرنظامیان هر جامعه‌ای مؤلفه‌های دو یا چند نوع را ترکیب می‌کنند. سه نوع از این پنج نوع رابطه، درجه بالایی از حرفه‌ای‌گری و کنترل عینی غیرنظامیان را امکان‌پذیر می‌سازد، دو نوع از آن‌ها نیز حرفه‌ای‌گری پایین و کنترل عینی غیرنظامیان را پیش‌فرض قرار می‌دهد. ۱) ایدئولوژی ضدنظامی، قدرت سیاسی بالای ارتش و حرفه‌ای‌گری نظامی پایین. به طور کلی، این نوع رابطه نظامیان ـ غیرنظامیان در کشورهای ابتدایی وجود دارد، کشورهایی که حرفه‌ای‌گری نظامی به تعویق انداخته می‌شود یا در بیشتر کشورهای پیشرفته که تهدیدات امنیتی ناگهان تشدید می‌شوند و ارتش به سرعت قدرت سیاسی‌اش را افزایش می‌دهد. صادرات نهادها و اخلاق حرفه‌ای‌گری نظامی از اروپای غربی به کشورهای دیگر به همان اندازه صادرات نهادهای دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی دشوار بوده است. در نتیجه، در خاور نزدیک، آسیا و آمریکای لاتین، این نوع رابطه نظامیان ـ غیرنظامیان حاکم بوده است. تنها با دشواری و سختی زیاد کشورهایی از قبیل ترکیه افسرانشان را از سیاست بر کنار کرده‌اند و نگرش و رفتار حرفه‌ای را ترویج کرده‌اند. ژاپن تنها قدرت بزرگی است که این نوع الگوی روابط نظامی ـ غیرنظامی را در طول یک دوره طولانی حفظ کرده است. با این حال، چنین ویژگی در مورد آلمان طی جنگ جهانی اول و آمریکای دوران جنگ جهانی دوم نیز وجود داشت.

۲) ایدئولوژی ضدنظامی، قدرت سیاسی پایین ارتش و حرفه‌ای‌گری نظامی پایین. این ترکیب مؤلفه‌ها فقط جایی ظاهر می‌شوند که ایدئولوژی جامعه آنچنان به شدت تعقیب می‌شود که فرار ارتش از نفوذش ناممکن است و مهم نیست تا کجا آنها قدرت سیاسی‌شان را کاهش می‌دهند. روابط نظامی- غیرنظامی در دولت‌های توتالیتر مدرن ممکن است به این نوع رابطه تمایل داشته باشند، نزدیکی و شباهت نزدیک به این نوع رابطه در آلمان دوران جنگ جهانی دوم وجود داشت.

۳) ایدئولوژی ضدنظامی، قدرت سیاسی پایین ارتش و حرفه‌ای‌گری نظامی بالا. جامعه‌ای که از تهدیدات کمتری برای امنیتش رنج می‌برد احتمال دارد این نوع رابطه نظامی- غیرنظامی را داشته باشد. از لحاظ تاریخی، این الگو در ایالات متحده از زمان ظهور حرفه‌ای‌گری نظامی بعد از جنگ داخلی تا آغاز جنگ جهانی دوم رایج بود.

۴) ایدئولوژی حامی نظامی و ارتش، قدرت سیاسی بالای ارتش و حرفه‌ای‌گری نظامی بالا. جامعه‌ای با تهدیدات مداوم امنیتی و ایدئولوژی حامی ارزش‌های نظامی ممکن است سطح بالایی از قدرت سیاسی ارتش را میسر سازد و همچنان حرفه‌ای‌گری نظامی و کنترل عینی غیرنظامیان را حفظ کند. موفقیت ظاهری این نوع روابط نظامی- غیرنظامی را می‌توان در پروس و آلمان دوره بیسمارک- مولتکه (۱۸۹۰-۱۸۶۰) مشاهده کرد.

۵) ایدئولوژی حامی نظامی و ارتش، قدرت سیاسی پایین ارتش و حرفه‌ای‌گری نظامی بالا. این نوع رابطه ممکن است در یک جامعه نسبتاً امن از تهدیدات امنیتی و تحت سلطه محافظه‌کاری یا ایدئولوژی دیگر حامی دیدگاه نظامی وجود داشته باشد. روابط نظامی- غیرنظامی در بریتانیای سده بیستم تا حدی به این نوع رابطه تمایل داشت.

# فصل دوم

# ذهن نظامی: واقع‌گرایی محافظه‌کارانه در اخلاق نظامی حرفه‌ای

*ساموئل هانتینگتون*

## مفهوم ذهن نظامی

ویژگی کارویژه‌ای یا منحصر به فرد ارتش اغلب در چارچوب «ذهن نظامی» مورد بحث قرار گرفته است. نوشتار حاضر تلاش می‌کند این مفهوم را آنچنان تعریف کند که بتواند به عنوان ابزار سودمندی برای تحلیل و بررسی به کار برود. ذهن نظامی ممکن است از سه نظرگاه سرچشمه بگیرد: ۱) توانایی یا کیفیت؛ ۲) ویژگی‌ها یا خصیصه‌هایش و ۳) انگاره‌ها یا جوهره‌اش.

نویسندگانی که رهیافت یا نظرگاه نخست را به کار می‌برند معمولاً بر توانایی و مقاومت پایین «ذهن نظامی» تاکید می‌کنند. هوش، فهم و تصویر ذهنی سرباز حرفه‌ای به طرز منفی و یک‌جانبه یا فهم، هوش و تصویر ذهنی قانونگذار، بازرگان و سیاستمدار مقایسه شده است. این کوچک‌شماری فرض شده به طرز عجیبی به

پست بودن ذاتی استعدادها و توانایی‌های اشخاصی نسبت داده شده است که افسر می‌شوند، یا به سازمان حرفه نظامی نسبت داده می‌شود که ابتکار و خلاقیت فکری را عقیم می‌کند و فرصت‌های نادری که افسر به طور فعالانه برای مهارتش به کار می‌گیرد را از بین می‌برد. این رهیافت کلی به یکی از مشخصه‌های ذهن نظامی می‌پردازد، ولی به تعریف جنبه‌های خاص «نظامی» آن ذهن کمک نمی‌کند. صرف این واقعیت که ذهن نظامی دارای نقطه خاصی در مقیاس هوش و فهم است، چیزی درباره ویژگی‌های متمایز آن نمی‌گوید. این نکته چه بسا در ذهن یک مهندس یا دندانپزشک نیز باشد. دومین نظرگاه یا رهیافت معتقد است که منحصر به فرد بودن ذهن نظامی در انگاره‌های ذهن معین یا ویژگی‌هایی قرار دارد که شخصیت نظامی را تشکیل می‌دهند. به طور کلی نویسندگان نظامی و غیرنظامی موافق هستند که ذهن فرد نظامی فرمانبردار، خشک، منطقی، علمی است؛ در واقع انعطاف‌پذیر، اهل مدارا، عاطفی و درون‌یاب است. عملکرد مداوم کار ویژه نظامی ممکن است این ویژگی‌ها را تجلی بدهد. به لحاظ شهودی فرد احساس می‌کند که این توصیف‌ها هرچند شهودی ولی به واقعیت نزدیک‌ترند. اما تا زمانی که دانش بیشتری درباره ویژگی‌های شخصیتی افراد نظامی و دیگر گروه‌های مهم از لحاظ سیاسی و همچنین درباره رابطه بین شخصیت، ارزش‌ها و رفتار در موقعیت‌های اجتماعی جمع‌آوری نشود، این رهیافت در تحلیل روابط نظامیان و غیرنظامیان خیلی سودمند نخواهد بود. سومین و مفیدترین رهیافت، تحلیل جوهره و ماهیت ذهن نظامی است؛ انگاره‌ها، ارزش‌ها، دیدگاه‌های فرد نظامی. این رهیافت معمولاً از طریق یکی از دو تکنیک صورت گرفته است: تعریف ذهن نظامی در چارچوب درون‌مایه و تعریف در چارچوب منبع. روش سوم درون‌مایه انگاره‌ها و ارزش‌های مسلم را تعریف می‌کند و سپس تصریح می‌کند که این ارزش‌ها و انگاره‌ها در میان افراد نظامی به طور وسیعی رایج و حاکم هستند. به طور کلی، تاکید بر دو مجموعه

از انگاره‌هایی که ویژگی نظامی دارند متمرکز بوده است: ستیزه‌گرایی و اقتدارگرایی. فرد نظامی معتقد است صلح بی‌ارزش است و منازعه و جنگ ویژگی‌های فکری و عالی‌ترین اخلاق انسانی را ارتقا می‌دهد. انسان نظامی دشمن دموکراسی است و به سازماندهی جامعه بر اساس زنجیره‌ای از فرماندهی تمایل دارد. جدا از اینکه آیا این نتایج دقیق‌اند یا نه، روش مورد استفاده در ورود به آنها انتزاعی است و هم اختیاری. فرضیه پیشین بر این امر مبتنی است که ارزش‌های مسلم نظامی هستند و بنابراین افراد نظامی که این ارزش‌ها را دارند ممکن است درست باشند یا نباشند،ولی چیزی در رویه وجود ندارد که ایجاب کند آنگونه باشد.

رهیافت جایگزین، تعریف ارزش‌های نظامی بر اساس منبع است. این رهیافت مبتنی بر این فرضیه است که هر انگاره یا ارزش ناشی از آن نشان‌دهنده ذهن نظامی است. اما مشکل در اینجا این است که هر چیزی که از منبع نظامی سرچشمه می‌گیرد ضرورتاً از ویژگی‌اش به عنوان یک منبع نظامی سرچشمه نمی‌گیرد. افراد نظامی همچنین فرانسوی‌ها و آمریکاییان، متدیست‌ها (فرقه‌ای از پروتستان‌ها) و کاتولیک‌ها، لیبرال‌ها و واپس‌گرایان، یهودیان و ضدسامی‌ها هستند. هرگونه بیانیه فرضی توسط فرد نظامی ممکن نیست انگاره‌های او را در مقام فرد نظامی نشان بدهد ولی ممکن است در عوض از علقه‌های اجتماعی، اقتصادی یا مذهبی نامربوط با نقش نظامی‌اش سرچشمه بگیرد. اگر امکان این وجود داشت که با تحقیق یک نمونه وسیع از تمامی زوایای زندگی افراد نظامی، همه کشورها و همه زمان‌ها، این ویژگی‌های تصادفی نظامیان را حذف کرد، می‌توانستیم بر این مشکل غلبه کنیم. با این حال،دامنه چنین امری، پیدا کردن یک مسیر جایگزین برای ذهن نظامی را مطلوب می‌کند: فهم ماهیت ذهن نظامی با تعریف آن به عنوان یک اخلاق حرفه‌ای.

افرادی که در دوره طولانی مدت به روش یکسانی عمل می‌کنند، تمایل دارند عادت‌های متمایز و پایدار اندیشه را توسعه بدهند. رابطه منحصر به فرد آن‌ها با جهان، چشم‌انداز منحصر به فردی به آنها در جهان می‌دهد و منجر می‌شود آنها رفتار و نقش خود را عقلانی کنند. این امر به ویژه جایی صدق می‌کند که نقش، یک نقش حرفه‌ای است. یک حرفه به طور مضیق تعریف می‌شود، به طور شدید و منحصر به فرد تعقیب می‌شود و مسلماً از دیگر فعالیت‌های انسانی منزوی می‌شود. عملکرد عینی مداوم کارکرد حرفه‌ای موجب ظهور یک جهان‌بینی حرفه‌ای یا «ذهن نظامی» می‌شود. ذهن نظامی به این معنا دربرگیرنده ارزش‌ها، انگاره‌ها و چشم‌اندازهایی است که در ذات مدیریت خشونت نهفته است و ارتش مسوول امنیت دولت تلقی می‌شود. یک ارزش یا انگاره زمانی بخشی از اخلاق نظامی حرفه‌ای است که از تخصص خاص، مسوولیت و سازمان حرفه نظامی سرچشمه بگیرد یا بر آن دلالت کند. اخلاق حرفه‌ای وسیع‌تر و فراخ‌تر از اخلاق حرفه در معنای مضیق از قواعدی که حاکم بر رفتار انسان حرفه‌ای در قبال انسان غیرحرفه‌ای است. آن شامل اولویت‌ها و انتظاراتی است که چه بسا از عملکرد مداوم نقش شغلی ارتش منتج شود. بنابراین، ذهن نظامی از لحاظ انتزاعی به مثابه نوع آرمانی تعریف می‌شود که باورهای گروه‌ها و انسان‌های واقعی را می‌توان در چارچوب آن تحلیل کرد. به طور مسلم، هیچ گروه یا فردی از همه مؤلفه‌های سازنده اخلاق نظامی پیروی نمی‌کنند، چون هیچ گروه یا فردی منحصراً با ملاحظات نظامی تحریک یا ترغیب نمی‌شود. هر رسته افسری مفروض فقط تا آن حد از اخلاق پیروی و به آن وفادار خواهد ماند که حرفه‌ای است، یعنی تا حدی که ضرورت‌های کارکردی و نه اجتماعی آن را شکل بدهد. در نتیجه، اخلاق نظامی منازعه را به مثابه یک الگوی دارای ماهیت جهان‌شمولی می‌نگرد و خشونت را ریشه در سرشت بیولوژیکی و روانی انسان می‌نگرد. میان خیر و شر در انسان،

اخلاق نظامی بر شر تاکید می‌کند. انسان خودخواه است. انگیزه‌های قدرت، ثروت و امنیت انسان را ترغیب و تحریک می‌کنند. «ذهن انسان ماهیتی تک بعدی (یکسو نگر) و محدود دارد». در میان نقاط ضعف و قوت انسان، اخلاق نظامی بر نقاط ضعف تاکید می‌کند. خودخواهی انسان راه به نزاع می‌برد، اما نقطه ضعف انسان باعث می‌شود منازعه موفق بستگی به سازماندهی، نظم و رهبری داشته باشد. همان‌طور که کلازویتس گفت، «همه جنگ‌ها ضعف انسان را پیش‌فرض قرار می‌دهند و علیه آن جهت‌گیری می‌شوند.» هیچ کس جز سرباز حرفه‌ای آگاه از این نیست که انسان عادی قهرمان نیست. حرفه نظامی انسان‌ها را به گونه‌ای سازماندهی می‌کند تا بر ترس‌ها و شکست‌های ذاتی‌شان غلبه کند. نااطمینانی و فرصت نهفته در هدایت جنگ و دشواری پیش‌بینی کنش‌های یک دشمن باعث می‌شود انسان نظامی به انواع آینده‌نگری و کنترل انسان مظنون باشد. در میان خرد و خردستیزی در انسان، اخلاق نظامی بر محدودیت‌های خرد تاکید می‌کند. بهترین طرح‌های انسان‌ها را «اصطکاک» موجود در واقعیت ناامید و سرخورده می‌کند. کلازویتس گفت: «جنگ قلمرو عدم اطمینانی است؛ سه چهارم چیزهایی که جنگ بر اساس آنها صورت می‌گیرد در غبار بزرگ‌تر یا عدم اطمینانی نهفته است.» افزون بر این، ماهیت انسان جهان‌شمول و تغییرناپذیر است. انسان‌ها در همه مکان‌ها و زمان‌ها در اساس و ذات یکسان هستند. بنابراین، نگاه نظامی به انسان بسیار بدبینانه است. انسان دارای مؤلفه‌های خیر، قوت و خرد است، ولی در عین حال ضعیف، شر و خردستیز هم است. انسان اخلاق نظامی ذاتاً انسان هابزی است.

وجود حرفه نظامی به وجود دولت – ملت‌های در حال رقابت بسته است. مسوولیت حرفه، تقویت امنیت نظامی دولت است. انجام این مسوولیت نیازمند همکاری، سازماندهی و نظم است. از آنجایی که وظیفه انسان نظامی هم خدمت به جامعه به عنوان یک کل است و هم به خاطر ماهیت ابزارهایی که او برای انجام

وظیفه‌اش به کار می‌برد، انسان نظامی بر اهمیت گروه در برابر فرد تاکید می‌کند. موفقیت در هر جامعه‌ای نیازمند اطاعت و سرسپردگی اراده فرد در برابر اراده گروه است. سنت، روح، یکپارچگی، اجتماع در نظام ارزشی ارتش اهمیت بسیار زیادی دارند. یک افسر، تمایلات و علایق شخصی‌اش را در آنچه برای خیر و مصلحت خدمت لازم است، غوطه‌ور می‌سازد. همان‌طور که یک افسر آلمانی سده نوزدهم خاطرنشان ساخت: «انسان نظامی باید برتری، ثروت و رفاه را در ارجحیت قرار بدهد.» انسان ذاتاً حیوان اجتماعی است. او فقط در گروه‌ها وجود دارد. از خودش فقط در گروه‌ها دفاع می‌کند. مهم‌تر از آن، خودش را فقط در گروه‌ها عینیت می‌دهد. اخلاق نظامی در اساس روحیه جمعی دارد و بنیادش ضدفردگرایی است.

رسالت نظامی یک حرفه است چون تجاربی را انباشت کرده است که نهادی از دانش حرفه‌ای را تشکیل داده است. در نظر انسان نظامی، انسان فقط از تجربه می‌آموزد. اگر فرصت کمتری برای یادگیری از تجربه‌اش دارد، باید از تجربه دیگران بیاموزد. از این‌رو، افسر نظامی، تاریخ را مطالعه می‌کند. از نظر لیدل‌هارت، تاریخ تجربه جهان‌شمول است و همان‌گونه که مولتکه گفت: «تاریخ نظامی، مؤثرترین ابزار آموزش جنگ طی صلح است.» بنابراین، اخلاق نظامی ارزش عجیبی بر بررسی هدفمند تاریخ قائل می‌شود. تاریخ برای انسان نظامی فقط زمانی ارزشمند است که برای توسعه اصولی به کار برده می‌شود که چه بسا قادر به کاربست در آینده باشد. دانشجوی نظامی تاریخ مدام تلاش می‌کند از تاریخ تعمیم‌ها را بیرون بکشد. اما اخلاق نظامی مقید به هر نظریه خاص از تاریخ نیست. اگرچه اخلاق نظامی تفاسیر یگانه‌انگاری را رد می‌کند، ولی در عین حال بر اهمیت قدرت تاکید می‌کند که در مغایرت با عوامل ایدئولوژیکی و اقتصادی قرار دارد. پایندگی سرشت بشری هرگونه نظریه پیشرفت را ناممکن می‌سازد. «تغییر گریزناپذیر است. پیشرفت گریزناپذیر نیست.» مادامی که الگویی در تاریخ وجود دارد، آن ماهیت چرخشی دارد. تمدن‌ها

طلوعی دارند و غروبی. جنگ و صلح به طور متناوب جریان دارند و برتری جنگ تهاجمی و تدافعی نیز بدین سان جریان دارند.

**سیاست نظامی ملی.** دیدگاه نظامی نسبت به سیاست ملی بازتاب‌دهنده مسوولیت حرفه‌ای برای امنیت نظامی دولت است. این مسوولیت منجر می‌شود ارتش: ۱)دولت را به مثابه واحد اساسی و اصلی سازمان سیاسی تلقی کند ۲) بر ماهیت مداوم تهدیدات امنیت نظامی دولت و احتمال تداوم جنگ تاکید کند ۳) بر بزرگی و فوری بودن تهدیدات امنیتی تاکید کند ۴) به حفظ نیروهای قوی، متکثر و نظامی تمایل داشته باشد ۵) با گسترش تعهدات دولت و مداخله دولت در جنگ به جز زمانی که پیروزی حتمی است، مخالفت کند.

**برتری دولت ملت.** وجود حرفه ارتش بستگی به وجود دولت – ملت‌هایی دارد که به خاطر تهدیدات فراروی امنیتی‌شان قادر به حفظ یک تشکیلات نظامی و مایل به حفظ چنین تشکیلاتی باشند. هیچ دلیل ضروری وجود ندارد که چرا دولت ملت‌ها باید تنها گروه‌های اجتماعی – سیاسی حافظ نیروهای حرفه‌ای باشند. اما به استثنای معدود مواردی، این امر درست بوده است. در نتیجه، انسان نظامی مفروض می‌دارد که دولت – ملت شکل نهایی سازمان سیاسی است. توجیه برای حفظ و استخدام نیروی نظامی جزو غایت سیاسی دولت است. ریشه‌های جنگ همواره سیاسی است. هدف سیاست دولت در تداوم اهداف سیاسی مقدم بر جنگ است، توسل به جنگ را تعیین می‌کند، ماهیت جنگ را دیکته می‌کند و به جنگ پایان می‌دهد و بعد از جنگ ادامه می‌یابد. هدف دولت نمی‌تواند نابودی خودش باشد. در نتیجه، «جنگ تمام عیار» یا «جنگ مطلق» زمانی اجتناب می‌شود که احتمال برود ویرانی دوطرفه جنگجویان را به همراه آورد.

**تداوم ناامنی و گریزناپذیری جنگ.** در جهان دولت – ملت‌های مستقل، مسئله امنیت نظامی هرگز حل نشده است. رقابت میان دولت‌ها پیوسته است و

جنگ فقط تشدید این رقابتی است که موجب بحرانی می‌شود که موضوع جاری امنیت نظامی است. جنگ همواره محتمل‌الوقوع است و سرانجام اجتناب‌ناپذیر است. ریشه‌های فوری‌اش از تعارض و تقابل سیاست‌های دولت سرچشمه می‌گیرد، ولی ریشه‌های بنیادی‌اش در سرشت بشری نهفته است جایی که منابع همه منازعات بشری در آنجا قرار دارد. «برای از بین بردن جنگ، ما باید ریشه آن را از بین ببریم که در درک ناقص از سرشت بشری قرار دارد.»

اگر ریشه‌های جنگ در سرشت بشری قرار دارد، از بین بردن کامل جنگ ناممکن است. در نتیجه،ذهن نظامی نسبت به ابزارهای نهادی که با هدف پیشگیری از جنگ طراحی شده‌اند به دیده ظن و گمان می‌نگرد. معاهدات، حقوق بین‌الملل، داوری بین‌المللی، دادگاه لاهه، جامعه ملل، سازمان ملل متحد کمتر توانسته‌اند به صلح کمک کنند. عامل تعیین‌کننده همواره رابطه قدرت موجود در میان دولت‌ها است. «در تحلیل نهایی، کنش دولت‌ها را چیزی تنظیم نمی‌کند مگر قدرت و مصلحت‌اندیشی.» دیپلماسی خودش فقط پوشش ظاهری برای وجود و استفاده از قدرت است. معاهدات و دیگر توافقات بین‌المللی فقط تا زمانی معنی دارند که بازتاب واقعیت‌های قدرت بین‌المللی باشند. یک دولت می‌تواند با دیپلماسی موفقیت کمتری به دست آورد مگر اینکه قدرت داشته باشد و با زور از مطالباتش حمایت کند. همان‌طور که نلسون زمانی گفت: «ناوگان کشتی‌های جنگی بریتانیا بهترین مذاکره کننده در اروپا هستند.»

**بزرگی و فوری بودن تهدیدات امنیتی.** انسان نظامی به طور معمول به توانمندی و فوریت تهدیدات امنیتی فراروی دولت با هشدار می‌نگرد. همان‌گونه که لرد سالیسبوری زمانی خاطرنشان ساخت: «اگر شما به پزشک‌ها اعتقاد دارید، هیچ چیز سالم و تندرست نیست: اگر شما به عالم الهیات اعتقاد دارید، هیچ چیز بی‌گناه نیست: اگر شما به سربازان اعتقاد دارید، هیچ چیز سالم نیست.» انسان نظامی

ویژگی تداوم تهدیدات فراروی دولت را به رسمیت می‌شناسد ولی بر ضرورت خطر جاری نیز تاکید می‌کند. هدف توانایی نظامی ایجاب می‌کند انسان نظامی تهدید را تا حد ممکن به دقت برآورد کند. اما انسان نظامی نیز در تاکید بر خطرات امنیت نظامی منفعت حرفه‌ای و وظیفه حرفه‌ای دارد. در نتیجه، واقعیت‌های عینی سیاست بین‌الملل فقط تا حدی برآورد نظامی موقعیت را تعیین می‌کنند. نگرش انسان نظامی همچنین نشان‌دهنده جانب‌داری ذهنی حرفه‌ای است و نیز نقطه قوتی که بر سطح کلی حرفه‌ای‌گری وابسته است. این جانب‌داری حرفه‌ای یا احساس مسوولیت حرفه‌ای منجر به این احساس می‌شود که اگر او در برآوردش خطایی بکند، باید جانب بزرگنمایی تهدید را بگیرد. در نتیجه، هنگامی او تهدیدات امنیت دولت را خواهد دید که حقیقتاً هیچ تهدیدی وجود نداشته باشد.

در برآورد تهدیدات امنیتی، انسان نظامی بیشتر به توانمندی‌های دولت‌های دیگر نگاه می‌کند نه نیت‌هایشان. نیت‌ها ماهیتی سیاسی دارند، ذاتاً دمدمی و تغییرپذیر هستند و عملاً ارزیابی و پیش‌بینی آنها ناممکن است. انسان نظامی به لحاظ حرفه‌ای قادر به برآورد قدرت جنگ دولت دیگر است. اما قضاوت درباره سیاست‌هایش موضوع سیاستی است که خارج از توانش است. ماهیت انسان جدا از هر چیزی که هست، یک دولت قوی‌تر نباید اعتمادی داشته باشد حتی اگر طرف مقابل نیت‌های دوستانه را ادعا کند. اگر دولتی قدرت زخمی کردن و ضربه زدن به امنیت خود را داشته باشد لازم است این مفروض را در نظر داشته باشیم که چنین خواهد کرد. امنیت ایجاب می‌کند قدرت‌های دیگر را به بدترین نیت‌ها و بدجنس‌ترین توانایی‌ها نسبت بدهیم. این مسوولیت ارتش است که باید آماده هرگونه پیامدی باشد. «ذهن نظامی نباید هرگز با اندیشه‌های آرزومند رنگین شود... انسان نظامی بایستی با واقعیت نظامی سروکار داشته باشد، چهره‌های سخت، واقعیت‌های تلخ و ناخوشایند زمان و مکان و منابع.» طراحان نظامی یک کشور

ممکن است طرح‌های مفصلی را برای جنگ با کشور دیگر آماده کنند بدون اینکه ضرورتاً نشان بدهند که آن هدف نخستین کشور برای حمله به دومین کشور است.

**سطح و منابع قدرت نظامی.** دغدغه افراد نظامی نسبت به خطرات امنیت ملی منجر شد آنها خواستار گسترش و قدرتمندی نیروهای نظامی در دسترس باشند تا از امنیت دولت حمایت کنند. نمونه بارز این امر تقاضا برای افزایش میزان بودجه ملی است. همین دغدغه همچنین منجر شد ارتش به تبدیل منابع نظامی (پتانسیل اقتصادی و انسانی دولت) به قدرت واقعی ارتش تمایل پیدا کند. انسان نظامی نوعاً ترجیح می‌دهد نیروهای احتیاطی و انبار تسلیحات کارخانه‌ها قادر به ساخت سلاح باشند. او خواستار نیروی بالفعل است نه بالقوه. همچنین او دوست دارد نیروها بتوانند از عهده هر حادثه احتمالی بربیایند. محدودیت‌های آینده‌نگری انسان تصور این امر را دشوار می‌سازد که تهدیدات امنیتی ضرورتاً یک شکل خاص به خود خواهد گرفت. در نتیجه، انسان نظامی به حفظ وسیع‌ترین نوع ممکن تسلیحات و نیروها تمایل دارد، نیروهایی که بتوانند از عهده هر تهدید بربیایند. چون دولت در حالت عادی ناتوان از حفظ نیروها برای مقابله با همه یا بیشتر تهدیدات ممکن است، انسان نظامی معمولاً نیاز می‌بیند پلکانی از اولویت‌های نظامی ایجاد کند. از لحاظ نظری، او باید این کار را در چارچوب الزامات عینی امنیت نظامی انجام بدهد. البته، واقعیت این است که او مایل است بر آن نیازها و نیروهای نظامی تاکید کند که او با آنها آشنا است. تا اندازه‌ای که او به این روش عمل می‌کند، او به سخنگوی یک خدمت خاص یا شاخه منفعت تبدیل می‌شود نه دیدگاه و جهان‌بینی نظامی به عنوان یک کل. جدا از اینکه انسان نظامی چه سلسله مراتبی از اولویت‌ها را ترتیب می‌دهد، غریزه نظامی‌اش منجر می‌شود او از دولت بخواهد تا حد ممکن به پایین اولویت‌های پلکانی توجه کند.

همچنین انسان نظامی به حمایت دولت از طریق اتحادها و ضمانت‌ها علاقه دارد، به شرطی که این ترتیبات به جای افزایش تعهدات دولت، قدرتمندی آن را افزایش دهد. اتحادهای ضعیف، بی‌ثبات و ماجراجویانه بیشتر وبال گردن هستند تا یک دارایی. متحدان باید صرفاً بر اساس منافع متقابل امنیت ملی انتخاب شوند بدون اینکه به دغدغه‌های ایدئولوژیکی و سیاسی توجهی بشود. «اتحادهای میان دولت‌ها باید کاملاً از نقطه نظر سیاست قدرت در نظر گرفته شوند». نویسنده این عبارت روزگاری یک مونارشیست آلمانی بود ولی درباره همکاری نظامی با روسیه کمونیست در دهه ۱۹۲۰ هیچ عذاب وجدانی نداشت، در حالی که رهبران نظامی آمریکایی از همکاری با اسپانیای فاشیست در دهه ۱۹۵۰ عذاب وجدان داشتند. گسترش سرزمین ملی و دسترسی به پایگاه‌های خارجی ممکن است قدرت ملی را افزایش بدهد. با این حال، در اینجا نیز ضروری است که گسترش سرزمین منجر به افزایش واقعی در قدرت شود و نه صرفاً گسترش بیش از اندازه تعهدات. انسان نظامی هیچ میلی برای به دست آوردن سرزمین‌های متروک و آن سوی دریاها ندارد، چون در برابر حمله آسیب‌پذیرند و به دشواری می‌توان از آن‌ها دفاع کرد.

**محدودیت تعهدات و اجتناب از جنگ.** انسان نظامی هیچ دغدغه میل یا بی‌میلی اهداف سیاسی را به معنای واقعی کلمه ندارد. با این حال، انسان نظامی نگران رابطه میان اهداف سیاسی و ابزارهای نظامی است. چون چنین رابطه‌ای بر امنیت نظامی دولت تأثیر می‌گذارد. سیاستمداران باید از تعهد بیش از اندازه کشور فراتر از توانمندی‌های نظامی‌اش آگاه باشند. از طرح‌های بزرگ سیاسی و اهداف سیاسی فراگیر باید اجتناب کرد، نه بدین خاطر که آنها نامطلوب هستند که چون آنها غیرعملی هستند. امنیت نظامی دولت باید در رأس اولویت‌ها قرار گیرد. اهداف اخلاقی و مقاصد سیاسی نباید به بهای این امنیت دنبال شوند. هدف، ماهیت سیاسی دارد، اما از نظر کلازویتس، نه آن تفسیری که قانونگذار مستبد ارائه

می‌دهد؛ بلکه باید خودش را با ماهیت ابزارها تطبیق بدهد...» دولتمرد روش هدفمند و پویایی را برای سیاست دولت فراهم می‌کند. انسان نظامی نماینده روش‌های ابزاری و منفعل است. هنگامی که اهداف دولتمرد فراتر از روشش باشد، انسان نظامی خود را مکلف می‌داند به دولتمرد هشدار بدهد.

به طور طبیعی، انسان نظامی مخالف اقدام بی‌محابا، متهورانه و ستیزه‌جویانه است. اگر جنگ با یک قدرت خاص در یک تاریخ آتی با فرصت کاهش یافته موفقیت اجتناب‌ناپذیر است، انسان نظامی ممکن است به منظور محافظت از امنیت ملی به «جنگ پیشدستانه» تمایل داشته باشد. با این حال، او معمولاً امکان‌ناپذیری پیش‌بینی آینده را با قطعیت به رسمیت می‌شناسد. جنگ در هر زمانی، تشدید تهدیدات امنیت نظامی دولت است و به طور کلی نباید به جنگ متوسل شد مگر به عنوان چاره نهایی و تنها زمانی که نتیجه آن قطعی باشد. البته وضعیت آخری [زمانی که نتیجه قطعی است] به ندرت پیش می‌آید مگر در مورد کشور قدرتمندی که علیه یک کشور بسیار ضعیف می‌جنگد. بنابراین، انسان نظامی به ندرت به جنگ تمایل پیدا می‌کند. او همواره استدلال خواهد کرد که خطر جنگ ایجاب می‌کند تسلیحات افزایش یابد؛ به ندرت استدلال خواهد کرد افزایش تسلیحات و چه بسا جنگ را عملی یا مطلوب سازد. او همواره به آماده‌باش بودن تمایل دارد ولی هرگز احساس آماده شدن نمی‌کند. بر همین اساس، انسان نظامی در صورت‌بندی سیاست دولت به ندای محافظه‌کارانه، محتاطانه و محدودیت کمک می‌کند. و این نقش نوعی‌اش در بیشتر دولت‌های مدرن از جمله آلمان فاشیست، روسیه کمونیست و آمریکای دموکراتیک بوده است. انسان نظامی از جنگ می‌ترسد. او می‌خواهد آماده جنگ بشود ولی هرگز آماده جنگیدن نیست.

این رویکرد صلح‌گرایی ممکن است ریشه در محافظه‌کاری نهادی و نیز دغدغه امنیت دولت داشته باشد. رهبر نظامی در رأس یکی از بزرگ‌ترین ساختار قدرت

جامعه نشسته است. اگر جامعه درگیر جنگ بشود، او تن به هر ریسکی می‌زند. چه پیروز چه بازنده، جنگ بیشتر از هر چیزی نهادهای نظامی را آشفته می‌سازد. زمانی یکی از افسران تزار گفت که از جنگ نفرت دارد، چون جنگ، نیروهای ارتش را از بین می‌برد و یکی از افسران دریایی آمریکا نیز گفت که جنگ داخلی نیروی دریایی را از بین برد. این رویکرد نشان‌دهنده جهت‌گیری درباره ابزارها و روش‌ها در نقطه‌ای است که ابزار، هدف می‌شود و به زبان مرتون، کارویژه پنهان بر کار ویژه ظاهر برتری و پیشی می‌گیرد. انسان نظامی در دغدغه قدرت، انباشت و تجمیع قدرت را به مثابه هدف در نظر می‌گیرد، جدا از استفاده‌هایی که ممکن است داشته باشد. او ممکن است در از بین بردن آن قدرت به هر شیوه‌ای به بی‌میل‌ترین انسان تبدیل شود.

انسان نظامی دوست دارد خود را قربانی ابدی جنگ داخلی و غیرنظامی تلقی کند. این مردم و سیاستمداران، افکار عمومی و دولت‌ها هستند که جنگ‌ها را شروع می‌کنند. و این ارتش است که باید با آنها بجنگد. فیلسوفان غیرنظامی، تبلیغات‌چی‌ها، دانشگاهیان و نه سربازان از ستایش‌گران و شاخ و برگ دهندگان جنگ هستند. دولتی که به صلح تمایل دارد باید برای تقویت و قدرت بخشیدن به میلش خوب مسلح باشد. دولت‌های ضعیف دعوت به حمله می‌کنند. گرایش و میل سیاستمدار غیرنظامی جلب توجه عموم با مهار کردن و جلوگیری از بودجه تسلیحات و هم‌زمان تعقیب سیاست خارجی ماجراجویانه، است. انسان نظامی مخالف هر دو میل و گرایش است. بنابراین، اخلاق نظامی، تمایز شدیدی میان قدرت مسلحانه و ستیزه‌جویی، دولت نظامی فضیلت‌های نظامی قدرت منظم را مجسم می‌کند: نظم، سلسله مراتبی، محدودیت، ثابت قدمی. دولت جنگ‌طلب با ویژگی‌های سبعانه، تحریک و تهییج غیرمسوولانه، با عشق به خشونت، بزرگنمایی و شاخ و برگ دادن توصیف می‌شود. برای انسان نظامی حرفه‌ای، آشنایی به جنگ،

این نوع ذهنیت جذابیت کمتری دارد. انسان نظامی با اعتقاد به گریزناپذیری نهایی جنگ، قوی‌ترین نداها را علیه درگیری فوری در جنگ سر می‌دهد.

**ارتش و دولت.** حرفه نظامی تخصصی و محدود است. اعضایش توانایی و تخصص درون میدان نبرد را دارند و فاقد توانایی در بیرون از میدان نبرد هستند. رابطه حرفه با دولت مبتنی بر این تقسیم طبیعی کار است. جوهره این رابطه به دامنه و گستره نسبی توانایی متخصص نظامی و کارشناس سیاسی یا دولتمرد بستگی دارد. پیش از حرفه‌ای شدن علوم نظامی در سده نوزدهم، فرد می‌توانست هم‌زمان در هر دو جبهه متخصص باشد. اما اکنون این امر ناممکن است. ناپلئون وحدت علم نظامی و سیاست را عینیت بخشید. ویژگی دقیق رابطه‌ای که باید میان دولتمرد و افسر نظامی وجود داشته باشد نمی‌تواند به طور دقیق تعریف شود. اما امکان بیان برخی از اصول حاکم بر این روابط وجود دارد.

علم نظامی حوزه‌ای است که در آن توانایی تخصص با آموزش حرفه‌ای و تجربه‌ای که برای تصمیم و کنش ضروری است به دست می‌آید. این حوزه که به اجرای سیاست دولت توسط نیروهای مسلح مربوط می‌شود به مؤلفه‌های ثابت و متغیر تقسیم می‌شود. این تقسیم تنها بعد از ظهور حرفه نظامی به رسمیت شناخته شد. مؤلفه ثابت، ابدیت سرشت بشری و جغرافیای فیزیکی را نشان می‌دهد. این مؤلفه را شاید بتوان استراتژی ناامید کننده دانست و متمایز از مؤلفه‌های متغیر مثل تاکتیک و لجستیک است یا ممکن است با مجموعه‌ای از اصول «بنیادین»، «تغییرناپذیر»، «جاودانه»، «ثابت و تغییرناپذیر» جنگ صورت‌بندی شود. مورخان نظامی در شمارش و مضمون این اصول دیدگاه‌های متفاوتی دارند اما وجود آنها را به عنوان هسته بنیادین علم نظامی زیرسؤال نمی‌برند. با این حال، کاربست آنها هم‌زمان با تغییرات در فناوری و سازماندهی اجتماعی تغییر می‌کند. بنابراین کمال مطلوب انسان نظامی محافظه‌کاری در استراتژی است، ولی در ارتباط

با تسلیحات جدید و اشکال جدید تاکتیکی ذهنی باز و پیشرو دارد. او در هر دو جنبه علم نظامی یعنی ثابت و متغیر کارشناس است. جوهره هنرش ممکن است به عنوان رابطه میان این دو تعریف شود: «شرایط بنیادین تغییرناپذیر جامعیت خیر در رابطه‌اش با اشکال تاکتیکی تغییرپذیر...» درون این حوزه است که دولتمرد باید داوری‌های حرفه نظامی را بپذیرد.

سیاست با اهداف سیاست‌گذاری دولت سروکار دارد. توانایی در این حوزه متضمن داشتن آگاهی وسیع از مؤلفه‌ها و منافع دخیل در یک تصمیم و نیز داشتن اقتدار مشروع برای اتخاذ چنین تصمیمی است. سیاست فراتر از گستره توانایی و قدرت نظامی است و مشارکت افسران نظامی در سیاست بنیان حرفه‌ای‌گری نظامیان را سست و لرزان می‌کند، قدرت حرفه‌ای‌گری آنها را محدود می‌کند، حرفه را علیه خود می‌شوراند و درونش شکاف ایجاد می‌کند و سرانجام ارزش‌های برون‌زاد را جایگزین ارزش‌های حرفه‌ای می‌کند. بنابراین، افسر نظامی بایستی همچنان از لحاظ سیاسی بی‌طرف بماند. «فرمانده نظامی نباید هرگز اجازه بدهد منافع و مصلحت سیاسی، داوری نظامی‌اش را تحت تأثیر قرار بدهد.» حوزه علم نظامی تابع و همچنان مستقل از حوزه سیاست است. درست به همان سان که جنگ در خدمت اهداف سیاست است، حرفه نظامی نیز در خدمت اهداف دولت است. اما دولتمرد باید یکپارچگی و ادغام حرفه و هدفش را به رسمیت بشناسد. انسان نظامی حق دارد انتظار راهنمایی و ارشاد از دولتمرد داشته باشد. کنترل غیرنظامی زمانی وجود دارد که سرسپردگی مناسبی از یک حرفه مستقل در برابر اهداف سیاست وجود دارد. انسان نظامی در برابر دولت سه گونه مسوولیت دارد. نخست، او کارویژه نمایندگی دارد تا نمایانگر ادعاهای امنیت نظامی درون دستگاه دولت باشد. او باید مقامات دولت را از آنچه او برای امنیت نظامی حداقل دولت در پرتو توانمندی‌های قدرت‌های دیگر تلقی می‌کند، مطلع نگه دارد. گستره‌ای که او ممکن است حامل

نمایندگی دیدگاه‌هایش باشد را به دشواری می‌توان تعریف کرد، اما باید این واقعیت را به رسمیت بشناسد و بپذیرد که محدودیت‌هایی وجود دارند. به طور کلی، او این حق و تکلیف را دارد دیدگاه‌هایش را به نهادهای دولتی بیان کند، چه اجرایی یا قانونگذاری، که مسوول توزیع و تقسیم منابع بین ارتش و ادعاهای دیگران است. دوم، افسر نظامی یک کارویژه مشاوره‌ای دارد تا الزامات جریانات جایگزین اقدام دولت را از نقطه‌نظر نظامی تحلیل کرده و گزارش بدهد. اگر رهبران دولت سه سیاست ممکن را مهم می‌شمارند، انسان نظامی نمی‌تواند داوری کند کدام یک مطلوب‌ترین است. با این حال، او ممکن است بگوید که نخستین سیاست می‌تواند به راحتی با قدرت نظامی در دسترس عملی شود که دومین سیاست دربرگیرنده ریسک‌های جدی است مگر اینکه افزایش چشمگیری از نیروهای نظامی وجود داشته باشد و سومین سیاست فراتر از توانمندی نظامی دولت برای اجرای موثر است. سرانجام، افسر نظامی یک کارویژه اجرایی دارد تا تصمیم‌های دولت را در رابطه با امنیت دولت اجرا کند، حتی اگر تصمیمی باشد که به شدت عکس داوری نظامی‌اش عمل کند. دولتمرد منابعی را که برای دسترسی به هدف انسان نظامی است فراهم کرده و در اختیار او قرار می‌دهد. این امر در واقع معنای استراتژی نظامی در رابطه با سیاست است: «انطباق عملی ابزارهای قرار گرفته در اختیار ژنرال برای کسب هدف مورد نظر.»

به طور مسلم، یک حوزه قابل توجهی وجود دارد که استراتژی و سیاست در آن همپوشانی دارند. در این قلمرو، فرماندهی نظامی ارشد ممکن است تصمیمی بر اساس دلایل صرفاً نظامی بگیرد که فقط کشف کند که الزامات سیاسی دارد که برایش ناشناخته است. انسان نظامی باید تشخیص بدهد که بسیاری از تصمیمات صرفاً نظامی از قبیل انتخاب میدان نبرد نیز متضمن سیاست است و باید بر همان اساس جنگ را هدایت کرد. همان‌طور که کلازویتس گفت؛ «هنر جنگ در اوج خود

به سیاست تبدیل می‌شود، اما البته، سیاستی که با نبرد و کارزار در جنگ است نه با قلم.» رهبران نظامی ارشد دولت به ناگزیر در این جهان درهم‌تنیده استراتژی و سیاست عمل می‌کنند. آنها باید همواره نسبت به پیامدهای سیاسی انگاره‌های نظامی‌شان هوشیار باشند و بخواهند تصمیمات نهایی دولتمردان را بپذیرند. وقتی در توانایی اجرایی‌اش لازم می‌بینند تصمیماتی بگیرد که هم شامل مؤلفه‌های نظامی و هم سیاسی باشد، انسان نظامی به طور ایده‌آل باید نخست راه‌حل نظامی‌اش را صورت‌بندی کند و سپس با توصیه مشاوران سیاسی‌اش آن را تغییر دهد.

وجود حرفه نظامی در خدمت دولت قرار دارد. برای ارائه بالاترین خدمت ممکن، حرفه کلی و نیروی نظامی که این خدمت را انجام می‌دهد باید به عنوان ابزار موثر سیاست دولت قرار گیرد. از آنجا که جهت‌گیری سیاسی فقط از بالا صورت می‌گیرد، این بدان معنی است که حرفه باید به سلسله مراتبی فرمانبرداری سازماندهی شود. برای انجام کارویژه حرفه، هر سطحی درون آن باید بتواند اطاعت و فرمانبرداری فوری و وفادارانه سطوح زیردست را فرماندهی کند. بدون این روابط، حرفه‌ای‌گری نظامی ناممکن است. در نتیجه، وفاداری و فرمانبرداری عالی‌ترین فضیلت‌های نظامی هستند: «قانون فرمانبرداری مثل این است که بگوییم که یک نفر در میان ارتش بر چیزی فضیلت می‌نهد که دیگران نیز بدان وابسته‌اند.» هنگامی که انسان نظامی از مافوق خود یک دستور قانونی دریافت می‌کند، در آن صورت او استدلال نمی‌کند، او تردیدی به خود راه نمی‌دهد، دیدگاه‌های خود را در آن دخیل نمی‌کند بلکه فوراً اطاعت می‌کند. او مورد قضاوت قرار می‌گیرد نه با سیاست‌هایی که او اجرا می‌کند، بلکه با آمادگی و کارایی که او دارد مورد قضاوت قرار می‌گیرد. هدفش تکمیل کردن ابزار فرمانبرداری است؛ استفاده‌هایی که از این ابزار می‌شود فراتر از مسوولیت‌هایش است. بالاترین فضیلتش ابزاری است نه حد اعلاء. بسان سرباز شکسپیر در هنری پنجم، او معتقد است که حقانیت و درستی

آرمان فراتر از آن است که او باید «بداند» یا «در جهان آخرت» به دنبال آن باشد. چون اگر «آرمان و هدف شاه اشتباه و خطا باشد، فرمانبرداری ما از شاه قصور و خطای شاه را از ما سلب می‌کند.»

**خلاصه: واقع‌گرایی محافظه‌کارانه.** اخلاق نظامی بر استمرار، خردستیزی، ضعف و شر در سرشت بشری، بر برتری جامعه نسبت به فرد و اهمیت نظم، سلسله مراتبی و تقسیم کار ویژه تاکید می‌کند. اخلاق نظامی بر تداوم و اهمیت تاریخ تاکید می‌ورزد. دولت ملت را به منزله بالاترین شکل سازماندهی سیاسی و احتمال تداوم جنگ‌های میان دولت‌ـ ملت‌ها را می‌پذیرد. بر اهمیت قدرت در روابط بین‌الملل تاکید می‌کند و به خطرات فراروی امنیت دولت هشدار می‌دهد. اخلاق نظامی بر این باور است که امنیت دولت بستگی به ایجاد و حفظ نیروهای نظامی قوی دارد. خواستار محدودیت اقدام دولت در منافع مستقیم دولت، محدودیت تعهدات گسترده، و نامطلوب بودن سیاست‌های ستیزه‌جویانه یا ماجراجویانه است. اخلاق نظامی معتقد است جنگ ابزار سیاست است و نظامیان، خدمتگزاران دولتمرد و کنترل غیرنظامیان برای حرفه‌ای‌گری نظامی ضروری است. فرمانبرداری را به عنوان عالی‌ترین فضیلت انسان نظامی تمجید می‌کند. به این ترتیب، اخلاق نظامی تمایلات بدبینانه، جمع‌نگرانه و تاریخی است و از منظر حرفه نظامی قدرت محور، ملی‌گرا، نظامی‌گرا، صلح‌گرا و ابزارگرا است. به طور کلی، اخلاق نظامی، واقع‌گرا و محافظه‌کار است.

# فصل سوم

# اسطوره‌های هسته‌ای و واقعیت‌های سیاسی[1]

*کنت والتز*

امروزه به کرات می‌شنویم که نه تنها چپ‌ها بلکه میانه‌روها و حتی راست‌ها نیز سلاح‌های هسته‌ای را به باد ناسزا گرفته‌اند. در طول عمر طولانی ناتو، بارها صدای دعوت به تقویت نیروهای متعارف شنیده شده است و مباحث مربوط به تأمل در تکیه بر بازدارندگی هسته‌ای انعکاس یافته است. زمانی که مک جورج باندی، جورج کنان، رابرت مک نامارا و گرارد اسمیت، استدلال خودشان را در خصوص سیاست ناتو با عنوان «عدم پیشگامی در استفاده از سلاح‌های هسته‌ای» در بهار سال ۱۹۸۲ در نشریه فارین افرز منتشر کردند، تردیدها درباره سلاح‌های هسته‌ای دوچندان

---

۱- این مقاله ترجمه‌ای است از:

Kenneth. Waltz, "Nuclear Myths and Political Realities, The Use of Force: Military Power and international Politics"; Rowman and littlefield publishers; 2008

شد. از اردوگاه راست‌ها، صداهای چرب و نرمی در باب نیاز برای آماده بودن برای یک جنگ هسته‌ای طولانی به منظور «بازداشتن» اتحاد جماهیر شوروی به گوش می‌خورد. لوییس گای فریدا، ژنرال نظامی که زمانی رئیس آژانس مدیریت امور اضطراری فدرال بود، نیت دولت ریگان را در خصوص وضعیت هسته‌ای به خوبی توصیف کرد. او گفت: «دولت آشکارا جنگ کوتاه مدت را رد کرد. ما تلاش می‌کنیم یک ذهنیت جنگ طولانی مدت را تزریق کنیم.» چنین اظهاراتی بود که مردم داخل و خارج را به رعب و وحشت انداخت و آن‌ها را زهره ترک کرد ولی دیری نگذشت که این مباحث از صحنه گفتمان عمومی رخت بربست. اما آمادگی برای انجام چنین سیاستی به سرعت پیش رفت. در سال ۱۹۸۲، کاسپار واین برگر، وزیر دفاع آمریکا یک طرح دفاعی پنج ساله را امضاء کرد که در آن ابزارهای تداوم و حفظ یک جنگ هسته‌ای مهیا شده بود و در مارس همان سال لیگ ایوی یک بازی طولانی را به نمایش گذاشت که حکایت از عملی شدن چنین سیاستی می‌کرد و سرانجام در مارس ۱۹۸۳، ریگان جهانی را ترسیم کرد که در آن سیستم‌های دفاعی، سلاح‌های هسته‌ای را منسوخ و باطل می‌کرد. با تمام این اوصاف، وجود قدرت بی‌نهایت مخرب سلاح‌های هسته‌ای آرامش مردم دنیا را برهم زده است. دهه‌ها تأمل و اندیشه‌های مبهم در مورد اینکه بازدارندگی چیست و چگونه کارساز می‌افتد و چه کار می‌تواند بکند یا نکند بر نگرانی از سلاح‌های هسته‌ای دامن زده است. هنوز ۵۰ سال پس از انفجار بمب اتمی در ژاپن، دست به گریبان‌گیر الزامات استراتژیکی سلاح‌های هسته‌ای هستیم.

نگرانی و دلواپسی از سلاح‌های هسته‌ای و جست‌وجو برای ابزارهای جایگزین امنیت موجب شکست گسترده در درک ماهیت و ضرورت بازدارندگی شده است. از این رو، نباید تعجب کرد که زبان گفتمان استراتژیک دهه‌ها است که از بین رفته

است. این نابودی را می‌توان به هنگام ورود بحث به حوزه سیاسی مشاهده کرد، جایی که واژه‌ها معنا پیدا می‌کنند.

در دوران هسته‌ای، «بازدارندگی» تعریف جدیدی در واژه‌نامه به خود گرفته است. بازداشتن کسی از انجام چیزی با ترساندن او بر اینکه عملش ممکن است پیامدهایی را به بار آورد. برای بازداشتن متخاصم از حمله نیاز به زوری است که بتواند با دشمن مقابله به مثل کند و بر مهاجمی که امید به پیروزی دارد غلبه کند. بازدارندگی در روشن‌ترین شکل خود هیچ توانایی برای دفاع ندارد؛ به عبارتی یک استراتژی بازدارنده قصد ندارد مهاجم را دفع کند بلکه قصد نابودی و تخریب چیزهایی را دارد که مهاجم آنها را عزیز و مقدس می‌پندارد. هم دفاع و هم بازدارندگی هر دو استراتژی‌هایی هستند که یک کشور حامی وضع موجود ممکن است آنها را به کار ببرد به این امید که دشمن را از حمله باز دارد.آنها استراتژی‌های متفاوتی هستند که برای تحقق یک هدف مشترک به شیوه‌های متفاوت طرح‌ریزی شده‌اند و از سلاح‌های متفاوت به روش‌های متفاوت استفاده می‌کنند. جنگ‌ها همان‌گونه که می‌توانند روی بدهند می‌توانند به شیوه‌های مختلف نیز بازداشته شوند. بازدارندگی مقدم بر سلاح‌های هسته‌ای است ولی در یک جهان متعارف، تهدیدهای بازدارنده مشکل‌دار هستند. زمانی که استانلی بالدوین در اواسط دهه ۱۹۳۰ نخست‌وزیر انگلیس بود هشدار داد که بمب‌افکن همواره پیروز است و این تفکر موجب دلسردی انگلستان شد. هشدار بالدوین به زودی تحقق یافت. بمب‌افکن‌ها از هواپیماهای جنگنده گذشته پیشی گرفتند و پیش از آنکه هدفی آنها را نشانه بگیرد بسیار سریع آنها را منهدم کردند. سلاح‌های هسته‌ای با حذف مؤلفه‌های دفاع و پیکار جنگ موجب پالایش استراتژی‌های بازدارنده شد. کلاهک‌های هسته‌ای ضرورت جنگ را از بین برد و امکان دفاع را حذف کرد چرا که تنها شمار اندکی از کلاهک‌ها کافی بود اهداف را نشانه گرفته و نابود کنند.

داستان طنز اینجاست زمانی که موشک‌های چند کلاهکه این سهولت را افزایش دادند که ضربه‌های مخرب می‌تواند به راحتی صورت گیرد، تمایز میان بازدارندگی و دفاع نیز تیره و تار شد. مک نامارا، معاون دولت وقت رئیس‌جمهور کندی استراتژی پاسخ انعطاف‌پذیر را در پیش گرفت که ناتو در سال ۱۹۶۷ با بی‌میلی آن را تصویب کرد. پاسخ انعطاف‌پذیر مستلزم توانایی برای برخورد با تهدیدها در تمامی سطوح از سلاح‌های بی‌قاعده و متعارف گرفته تا سطح هسته‌ای است. در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، تاکید بیشتر عمدتاً معطوف بر نیاز به مبارزه و دفاع در تمامی سطوح به منظور «بازداشتن» بود. ترکیب دفاع، جنگ و بازدارندگی بر یک حقیقت روشنی تأکید می‌کنند که در کتاب مجموعه مقالات به سر ویراستاری برنارد برودی در سال ۱۹۴۷ بر آن اشاره شده است: سلاح‌های هسته‌ای نامحدود و مطلق هستند. سلاح‌های هسته‌ای می‌توانند وظیفه بازدارندگی خود را انجام دهند بدون اینکه کشورهای دیگر مهم باشند. اگر یک قدرت هسته‌ای توانایی نابودی تقریباً تمامی کلاهک‌های استراتژیک طرف دیگر را با قطعیت عملی به دست آورد یا از تمامی آنها به جز چند کلاهک استراتژیک مهم دفاع کند، سلاح‌های هسته‌ای ویژگی نامحدود و مطلق خود را از دست خواهند داد. از آنجایی که قدرت انفجاری بیشتری در چنین مجموعه‌های کوچکی ظهور می‌کند، آسیب‌ناپذیری بسیاری از کلاهک‌ها راحت و پرتاب بسیاری از آن‌ها غیرممکن است. این اظهارات تا آینده دور نیز ادامه خواهد یافت و هر کس می‌تواند شاهد آن باشد. ویژگی نامحدود و مطلق سلاح‌های هسته‌ای، جهان هسته‌ای را از جهان متعارف کاملاً جدا می‌سازد.

## چه چیزی باز می‌دارد؟

بیشتر مباحث بازدارندگی بر این باور مبتنی است که بازدارندگی به دشواری می‌تواند به موفقیت برسد. در دوران آیزن‌هاور، «مقابله به مثل گسترده، عبارت

عامی بود که ظاهراً در پاسخ به حمله اتحاد جماهیر شوروی از آن استفاده می‌شد. اگر تهدید مقابله به مثل گسترده می‌خواست به موفقیت برسد، بازدارندگی دشوار بود. زمانی که زرادخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی بیشتر شدند، اصطلاح «نابودی تضمین شده دوطرفه» رواج پیدا کرد و این باور حاکم شد که بازدارندگی به خواستن و توانستن برای نابودی بیشتر بستگی دارد اگرچه ممکن است کل کشور نابود نشود.

اینکه یک نفر کشوری را به خاطر بازدارندگی به ورطه نابودی بکشد اندیشه عجیب و غریب است ولی تاریخی طولانی دارد. در آغاز دهه ۱۹۶۰، بر «نابودی تضمین شده دوطرفه» تاکید بیشتری شد. از این رو، بازدارندگی تبدیل به سیاست مخوفی گردید و انتقادهای بی‌شماری را برانگیخت. برای مثال، هنری کیسینجر در هشداری به وزرای دفاع ناتو که بسیار سر و صدا می‌کردند به متحدین اروپایی گفت: «از ما درباره افزایش تضمین‌های استراتژیک سوال نکنید که ما نمی‌توانیم احتمال این امر را در نظر بگیریم و اگر در نظر بگیریم، نباید بخواهیم آن را اجرا کنیم، زیرا اگر اجرا کنیم در نابودی تمدن ریسک می‌کنیم.» این اندیشه که شکست بازدارندگی منجر به خودکشی ملی یا نابودی دوطرفه می‌شود می‌تواند کژفهمی‌های میان رفتار سیاسی و واقعیت‌های هسته‌ای را روشن سازد.

با معرفی سیاست چشم‌انداز جدید دولت آیزن‌هاور در ژانویه ۱۹۵۴، جان فالستردالس ابراز کرد که تعرض و تجاوز در هر جایی منجر به مقابله به مثل هسته‌ای سنگین خواهد شد. درست سه ماه بعد، او این سیاست را آشکارا اصلاح کرد. دالس و دیگران به زودی به این واقعیت پی بردند که بازدارندگی هسته‌ای نه تنها به معنای تعرض کوچک در حاشیه بلکه به معنای تعرض بزرگ در مرکز سیاست بین‌الملل نیز است. دالس اکنون گفت که «آسیب احتمالی» فقط به «مهم‌تر بودن دستاورد احتمالی» نیازمند است.

اگر شوروی یک حمله بزرگ متعارف علیه منافع حیاتی آمریکا می‌کرد چه انتظاری از آمریکا می‌رفت تا انجام بدهد؟ اقدامات نظامی باید هدفی داشته باشد. به خاطر قدرت حیرت‌آور سلاح‌های هسته‌ای، فشار برای استفاده از آن‌ها به شیوه‌هایی که هدف را فوری تحقق بخشد و در عین حال حداقل آسیب را وارد کند، بسیار زیاد بود. احمقانه است فکر کنیم اگر حمله شوروی دیوارهای دفاعی ناتو را درهم می‌شکست، آمریکا هزاران هدف نظامی شوروی یا صدها شهر این کشور را مورد حمله قرار می‌داد. انجام چنین کاری هیچ خدمتی به هدف نمی‌کرد. چه کسی می‌خواهد با انجام حملات مخرب بی‌دلیل به کشوری که می‌تواند با زور متقابل چنین حملاتی را دفع کند، اوضاع را بدتر از قبل کند؟ تنها ممکن است یک یا دو هدف نظامی یا صنعتی را مورد حمله قرار دهیم که تلفات پایینی داشته باشند. اگر اتحاد جماهیر شوروی دست به خطر احمقانه حمله به مرکز اروپا زده بود و بر این باور بود که می‌توانست از انتقام فرار کند، در آن صورت به آنها نشان می‌دادیم که راه خطا در پیش گرفته‌اند و به آنها می‌فهماندیم که اگر مقاومت کنند متحمل آسیب بیشتری خواهند شد. در میان کشورهایی که دارای تسلیحات هسته‌ای فراوان هستند، هیچ کدام نمی‌تواند با توسل به ضربه نخست به امتیازی دست پیدا کند. هدف این مانورها و نمایش‌های قدرتی تنها یادآوری این نکته به هر کسی است که — هیچ‌کس نباید فراموش کند— فاجعه تهدید می‌کند. به نظر می‌رسد برخی افراد بر این باورند که اگر چند کلاهک منفجر بشود، به تبع آن کلاهک‌های زیادی منفجر خواهد شد. به نظر می‌رسد این امر یکی از کم‌ترین احتمال از تمامی احتمالات ناممکن است. اینکه هیچ کشوری با نابودی شهرهای دیگری امتیازی به دست آورد و سپس شاهد همان ویرانی در کشور خودش باشد برای هر کسی مسلم و بدیهی است.

به رغم باورهای گسترده، بازدارندگی بر نابودی شهرها متکی نیست. بازدارندگی متکی بر چیزی است که فرد می‌تواند انجام بدهد نه بر چیزی که انجام خواهد داد. آنچه بازمی‌دارد این واقعیت است که ما می‌توانیم همان آسیبی را به آنها بزنیم که آنها به ما می‌زنند. کشوری که از حمله انتقام‌جویانه رنج می‌برد نمی‌تواند آسیب وارد شده را محدود کند.

کشورهای دارای سلاح‌های هسته‌ای لازم است فقط به استفاده از میزان کمتری از زور تهدید کنند. این امر بدان خاطر است که زمانی که تمایل برای استفاده از زور کمتر نشان داده می‌شود، بدیهی است به راحتی می‌توان زور بیشتری هم برای آن افزوده شود. این امر در مورد سلاح‌های متعارف صدق نمی‌کند و از این روی اگر منازعه‌ای به جنگ منتهی شود، بهتر است کشور اغلب از زور بیشتری برای تهدید استفاده کند. این دیدگاه ممکن است یک نگرش بازدارندگی تلقی شود اما توانایی برای انجام تهدید از طریق آن مشکل‌دار است. کشورها با سلاح‌های متعارف تمایل دارند بر اولین مرحله جنگ تاکید کنند. تلاش سخت برای کسب پیروزی سریع ممکن است هزینه جنگ را کاهش دهد. رهبران سیاسی با سلاح‌های هسته‌ای نگران آن نیستند که در مرحله نخست جنگ چه اتفاقی می‌افتد بلکه نگران آن هستند که در پایان چه اتفاقی خواهد افتاد. همان طوری که کلازویتس می‌نویسد، اگر جنگ به قطعیت نزدیک شود، ضروری خواهد شد که... گام نخست بدون در نظر گرفتن عاقبت کار برداشته نشود.

اکنون زمانی که جنگ به قطعیت نزدیک می‌شود، جای شگفتی نیست که رئیس‌جمهور کندی در طول بحران موشکی کوبا به سال ۱۹۶۲ واژگان کلازویتس را بیان می‌کند. او گفت: «این اولین گام نیست که مرا نگران می‌کند، اما هر دو طرف به چهارم و پنجمین گام اوج می‌گیرند ــ و ما به ششمین گام نمی‌رویم زیرا کسی وجود ندارد تا چنین کاری انجام دهد.» در بحران‌های متعارف، رهبران ممکن

است به طور معقول به دنبال چند امتیاز بیشتر باشند.آنها ممکن است با تهدید به برداشتن گام‌های اوج‌گیری که عملاً نمی‌خواهند چنین گام‌هایی بردارند، بلوف بزنند. آنها ممکن است تلاش کنند دست به ترفند یا ریسک‌های قابل‌توجهی بزنند. از آنجایی که هیچ کدام از طرف‌های درگیر نزاع نمی‌توانند پیش‌بینی کنند که نتیجه چه چیزی خواهد بود، ممکن است دلیل منطقی برای طولانی کردن بحران داشته باشند، حتی بحران‌هایی که ریسک جنگ را در برمی‌گیرد. یک کشور متعارف که از برتری نظامی بهره‌مند است تحریک می‌شود قبل از آنکه کشورهای دیگر به تعادل نظامی بازگردند از آن استفاده کند. یک کشور هسته‌ای که از برتری بهره‌مند است به استفاده از آن تمایل ندارد زیرا هیچ کس نمی‌تواند وعده موفقیت کامل خلع سلاح در ضربه نخست را بدهد. همان طوری که هنری کیسینجر با عطف به گذشته در مورد بحران موشکی کوبا می‌گوید، اتحاد جماهیر شوروی فقط ۷۰ـ ۶۰ سلاح استراتژیک داشت در حالی که ما چیزی حدود ۲۰۰۰ موشک و بمب را داشتیم. اما او افزود: «با میزان نسبی موشک‌هایی که شوروی داشت می‌توانست آسیب‌های وحشتناکی به ایالات متحده بزند.» ما نمی‌توانستیم مطمئن باشیم که ۲هزار سلاح ما تقریباً همان آسیب ۶۰ یا ۷۰ موشک آنها را وارد خواهد کرد.

فاجعه وعده داده شده توسط جنگ هسته‌ای با مشکل بی‌نهایت پیش‌بینی نتایج و پیامدهای میان رقبای متعارف به شدت در تعارض بود. این امر باعث شگفتی و تأمل در وابستگی بازدارندگی به برداشت‌ها و مشکل ظاهری اعتبار شد. در رقابت‌های متعارف، ویژگی‌های تطبیقی نیروها، تسلیحات، استراتژی‌ها و رهبران را به دشواری می‌توان ارزیابی کرد. از این رو جنگ‌های با تسلیحات متعارف که پیش‌بینی نتایج و پیامدهای آنها بی‌نهایت دشوار شده است، بسیار پیچیده هستند. جنگ‌ها به راحتی آغاز می‌شوند، زیرا عدم قطعیت‌های نتایج آنها برای رهبران دولت‌ها این امر را سهل می‌سازد تا توهمات پیروزی را با هزینه قابل حمایت پروبال

بدهند. در مقابل، محکوم کردن جنگ زمانی که از سلاح‌های هسته‌ای استفاده می‌شود ممکن است توجه فرد را نه بر احتمال پیروزی بلکه بر احتمال نابودی متمرکز کند. از آنجایی که پیامدهای فاجعه‌بار مبادلات هسته‌ای را به راحتی می‌توان مجسم کرد، رهبران دولت‌ها وحشت از آن‌ها را کاهش می‌دهند. با بودن سلاح‌های هسته‌ای، ثبات و صلح متکی بر محاسبات چیزی است که یک کشور می‌تواند برای دیگری انجام دهد. هر کسی- رهبر سیاسی یا عابر خیابان- می‌تواند در صورت از کنترل خارج شدن حوادث و انفجار کلاهک‌های هسته‌ای مصیبت‌های فاجعه‌بار آن را مشاهده کند. مسئله اعتبار بازدارندگی که نگرانی بزرگی در یک جهان متعارف است در عصر هسته‌ای رو به نابودی است.

با این حال، اعتبار بازدارندگی، نگرانی دایمی آمریکا بوده است. این نگرانی ریشه در دهه ۱۹۳۰ دارد. نگرانی بر سر اعتبار و تلاش‌های مربوطه برای حل بحران‌ها یا جنگ‌هایی که تنها منافع پیرامونی در معرض خطر بودند از آن رو تقویت و افزایش یافت که تجربه‌های سازنده بسیاری از سیاست‌گذاران دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در دهه ۱۹۳۰ روی داد. در مسلح شدن دوباره آلمان، اشغال دوباره رنیلند، در الحاق اتریش، در خلع سلاح شدن چکسلواکی، هیتلر به آستانه جنگ رفت و پیروز شد. «ما نباید اجازه بدهیم حادثه‌ای دوباره روی دهد» درسی بود که در آن دوران فراگرفته شد، اما در جهان هسته‌ای این درس دیگر کاربردی ندارد. به رغم لفاظی‌ها، عمل با منطق هسته‌ای هم‌خوانی دارد زیرا قدرت متقاعدکننده آن قوی و پیامدهای احتمالی آن بسیار خطرناک است. از همین روی، جان فاستر دالس، که اعلام می‌کرد حفظ صلح نیازمند جرات رفتن به آستانه جنگ است، اعتبار ادعاهای خود را در طول شورش مجارستان در ۱۹۵۶ از دست داد و از این روی، بسیاری از دوران‌ها نیز بوده که حوادث حتی تهدیدی برای بیرون رفتن از مرکز سیاست بین‌الملل نکرده است.

ذهن استراتژیست‌ها و مفسران همچنان نشان می‌دهد که به نحو چشمگیری باید سازنده و خلاق بود. مشکلات متصور بازدارندگی به سرعت در حال ازدیاد است.

مثال‌ها نیز این‌گونه نشان می‌دهند. پاول نیتزه (pavel nitze) در اواخر دهه ۱۹۷۰ استدلال کرد، با توجه به موازنه نیروهای استراتژیک، هدف متصور اتحاد جماهیر شوروی برای سلطه بر جهان و با توجه به اراده مسلم آن برای پذیرفتن خطرهای بزرگ، اتحاد جماهیر شوروی ممکن است علیه موشک‌های زمین به هوای ما، بمب‌افکن‌ها ما و زیردریایی‌های استراتژیک در بندر دست به ضربه نخست بزند. حمله اتحاد جماهیر شوروی موازنه نیروهای استراتژیک را به شدت علیه ما سوق خواهد داد. رئیس‌جمهور ما به جای انتقام ممکن بود تصمیم به تسلیم بگیرد و به بیانی دیگر، ممکن بود خود ما را بازبدارند. سناریوی نیتزه مبتنی بر تصورات اشتباه، تمایزات بی‌اساس و اندیشه‌های مهمل درباره چگونگی رفتار دولت‌ها است. به گفته او، رهبران شوروی ممکن است از روند موازنه نیروهای هسته‌ای در اواسط دهه ۱۹۷۰ به این نتیجه برسند که کلاهک‌های نسبتاً کوچک و دفاع غیرنظامی‌شان اتحاد جماهیر شوروی را قادر خواهد ساخت تلفات ناشی از انتقاممان را ۳ تا ۴ درصد از مردمشان کاهش دهد. امید آن‌ها برای چنین نتیجه «خوشحال‌کننده» بر اعتمادی بستگی دارد که ضربه نخست آنها به هنگام و دقیق باشد و اینکه آژانس‌های جاسوسی‌شان محل دقیق تقریباً همه اهداف مورد نظرشان را فاش سازند. در مجموع رهبرانشان بر این باور باشند که همه در یک مانع موشکی برنامه‌ریزی نشده خوب پیشروی خواهند کرد و ایالات متحده از ارسال هشدار ناتوان خواهد بود و اگر اتفاقی از بازدارنده جلوگیری کنند، خواهند توانست تلفات را فقط ده میلیون یا بیشتر [جمعیت] کاهش دهند. چگونه آنها چنین امیدی را می‌توانند پروبال بدهند، در حالی که بر اساس تخمین نیتزه، ضربه نخست آنها با ۲

هزار کلاهک در نیروی زیردریایی به اضافه کلاهک‌هایی که بمب‌افکن‌ها حمل می‌کنند صورت خواهد گرفت؟

ترس نیتزه مبتنی بر تمایز میان حملات قدرت مقابل و ارزش مقابل است- میان حملاتی که هدفشان تسلیحات و حملاتی که هدفشان شهرهاست. از آنجایی که ضربه نخست اتحاد جماهیر شوروی قدرت مقابل بود، ظاهراً هر رئیس‌جمهور آمریکایی دلایل منطقی برای خودداری از انتقام داشت و به این ترتیب از آسیب و زیان شهرهایی که هنوز توسط نیروهای استراتژیک شوروی به گروگان گرفته شده بودند اجتناب می‌کرد. اما این اندیشه این واقعیت را نادیده می‌گیرد زمانی که موشک‌های استراتژیک که شمار آن‌ها به چندصد تا نمی‌رسد شلیک شوند تمایز قدرت مقابل/ ارزش مقابل تیره و تار می‌شود. دیگر کسی نخواهد دانست حمله‌کنندگان چه اهدافی را ممکن است مورد هدف قرار دهند. ضربه قدرت مقابل اتحاد جماهیر شوروی نیازمند هزاران نه صدها کلاهک است. افزون بر این، گستره تلفات آنها بستگی به این امر دارد که چه میزان از کلاهک‌هایی را که انتخاب کرده‌ایم شلیک کنیم، به کدام اهداف شلیک کنیم و آیا برای افزایش ریزش اتمی از انفجارهای زمینی استفاده کنیم یا نه؟ صدها کلاهک هسته‌ای می‌تواند ایالات متحده یا اتحاد جماهیر شوروی را نابود کند. چگونه اتحاد جماهیر شوروی با هر کشوری دیگر می‌توانست خود را در معرض ریسک‌های احمقانه‌ای در حضور سلاح‌های هسته‌ای قرار بدهد؟ چه اهدافی ممکن بود رهبران آنها دنبال کنند تا بتوانند این ریسک‌ها را توجیه کنند؟ پاسخ به این پرسش‌ها فرد را به این نتیجه‌گیری رهنمون می‌سازد که بازدارندگی عمیقاً ثابت است. با این حال، آنهایی که به افزایش قدرت نیروهای راهبردی‌مان علاقه دارند یک پرسش متفاوتی را مطرح می‌کنند. به گفته پاول نیتزه، پرسش مهم این است که آیا یک رئیس‌جمهور آینده ایالات متحده برای انتقام گرفتن پس از یک حمله متقابل به گونه‌ای که نه

تنها منجر به شکست نظامی برای ایالات متحده بلکه منجر به نابودی بسیار جبران‌ناپذیر برای مردم آمریکا شود باید در عرض دو، سه دقیقه تصمیم بگیرد یا دو، سه ساعت. یکی از معجزه‌های عصر هسته‌ای این است که چقدر راحت است آنهایی که درباره بی‌اعتباری بازدارندگی می‌نویسند بر خود بازداری‌های احتمالی انتقام‌گیرنده تمرکز می‌کنند و خطرات آشکار حمله‌کننده را دست‌کم می‌گیرند.

## بازداشتن اتحاد جماهیر شوروی

تکیه بر بازدارندگی هسته‌ای در دوران جنگ سرد بر این باور مبتنی بود که بازداشتن اتحاد جماهیر شوروی سخت و دشوار است. سه دلیل عمده در خصوص این باور حاکم بود: نخست، گفته می‌شد جاه‌طلبی‌های شوروی نامحدود است. در سال ۱۹۸۴، زمانی که از کاسپار واین برگر، وزیر دفاع شوروی پرسیده شد که چرا شوروی به شدت خود را مسلح می‌کند؛ در پاسخ گفت: «فقط به خاطر سلطه جهانی». دوم، به نظر می‌رسید دکترین نظامی شوروی درصدد امکان پذیری جنگ و پیروزی در جنگ‌های هسته‌ای بود و در عین حال دکترین بازدارندگی را رد می‌کرد. سوم، از نظر مردم غرب، شوروی سخت به دنبال برتری نظامی بود.

ما [آمریکا] در مورد قدرت شوروی اغراق کردیم و بی‌تردید آنها نیز در مورد قدرت ما اغراق کردند. پرسش این است که آیا شوروی واقعاً خود را ابرقدرت می‌پنداشت یا معتقد بود که می‌تواند ابرقدرت بشود. آمریکاییان به راحتی فراموش کردند که اتحاد جماهیر شوروی دارای تسلیحات استراتژیک است و هم از سوی شرق و هم غرب احساس تهدید می‌کند. مهم‌تر از همه، دل‌مشغولی دائمی در خصوص انکار ابرقدرتی شوروی نشان می‌دهد که مفهوم اصلی استراتژیک سلاح‌های هسته‌ای هنوز درک نشده است. تا زمانی که دو یا چند کشور دارای نیروهای ضربه دوم (strike_second) هستند، مقایسه آنها بی‌معنی است. اگر دولتی نتواند با اعتماد

بالا دست به حمله غیر مسلحانه بزند، مقایسه نیروها بی‌نتیجه است. اگر کسی بپرسد که چقدر بازدارندگی کافی است، کافی بودن بستگی به توانمندی نیروی دوم دارد. آمریکا و شوروی مدت‌ها بود که دارای نیروهای ضربه دوم بودند و هیچ‌کدام نمی‌توانستند علیه یکدیگر دست به حمله (ضربه) نخست بزنند. هر دو کشور با نیروهای ضربه دوم دارای قدرت استراتژیک یکسانی بودند، چون نبرد دسترسی به توانمندی ضربه نخست به اضافه سلاح‌های بیشتر توازن نظامی موثر را تغییر نمی‌دهد.

## سلاح‌های هسته‌ای و خلع سلاح

احتمال جنگ بزرگ میان کشورهای دارای سلاح‌های هسته‌ای نزدیک به صفر است. اما همان‌طور که ویلیام جیمز تصریح می‌کند، «جنگ واقعی» در آمادگی برای دست زدن به جنگ قرار دارد. منطق بازدارندگی، ظهور و پیدایش «جنگ‌های واقعی» را محدود می‌کند. سلاح‌های هسته‌ای محدود کردن میزان نیروهای استراتژیک یک کشور را ممکن می‌سازد به شرطی که کشورهای دیگر قادر به خلع سلاح توانمندی‌های ضربه نخست با تقویت نیروهایشان نباشند.

آنهایی که از ما می‌خواهند سلاح‌های استراتژیک بیشتری بسازیم در واقع برای انجام این کار بیشتر دلایل سیاسی ارائه می‌دهند نه دلایل نظامی.

گفته می‌شود، بودجه کمتر نشانه ضعف اراده است. اما به لحاظ نظامی برداشت طرف مقابل اهمیت دارد و این برداشت است که یک کشور را دارای نیروهای ضربه دوم می‌کند. سلاح‌های هسته‌ای فرار دولت‌ها را از پویایی‌های مسابقه تسلیحاتی ممکن می‌سازد، ولی ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سلاح‌های خود را فراتر از ضروریات بازدارندگی افزایش دادند. هر کدام به طرز وسوسه‌انگیزی نیروهای استراتژیک خود را علیه دیگری به آزمون می‌گذاشتند. رقابت تسلیحاتی میان آنها

ناشی از ناتوانی در درک الزامات سلاح‌های هسته‌ای برای استراتژی نظامی است و بی‌تردید از فشارهای نظامی و سیاسی داخلی در هر دو کشور نیز نشأت می‌گیرد.

معدودی از تحلیل‌گران نظامی آمریکا به حماقت حفظ و نگهداری سلاح‌های هسته‌ای پی برده‌اند. در اتحاد جماهیر شوروی، میخاییل گورباچف و عده‌ای دیگر مفهوم «کفایت معقول» را پیشنهاد کردند؛ یعنی داشتن یک نیروی استراتژیک تقریباً برابر با دیگری و قادر به تلافی و وارد آوردن آسیب غیرقابل قبول. ادوارد وارنر خاطرنشان می‌سازد که برخی تحلیل‌گران غیرنظامی فراتر رفته و «تصریح می‌کنند مادامی که شوروی دارای یک توانمندی امن ضربه دوم است که می‌تواند آسیب غیرقابل تحملی را وارد کند، نباید درباره حفظ سهم تعداد تقریبی با نیروهای هسته‌ای استراتژیک آمریکا زیاد نگران شد». اگر رهبران هر دو کشور دیدگاه حداقلی را بپذیرند – و نیز بدانند که یک نیروی بازدارنده به نحو چشمگیری نیازهای متعارف را در جبهه‌های مرکزی کاهش می‌دهد- هر دو کشور می‌توانند با هزینه‌های پایین از امنیت برخوردار شوند.

## دفاع استراتژیک

دفاع استراتژیک به نحو چشمگیری، فرضیه‌های مطرح شده در این مقاله را تغییر می‌دهد. هدف ابتکار دفاعی استراتژیک از نظر ریگان، مهیا کردن یک حوزه دفاعی است که از مردم ایالات متحده حمایت بکند. دفاع‌های استراتژیک یک دفاع تمام عیاری علیه سلاح‌های تمام عیار ایجاد می‌کنند و به این ترتیب آنها را منسوخ و کهنه می‌کنند. پیامدهایی که از افزایش چنین دفاعی به وجود می‌آید، عقل را حیرت‌زده می‌کند. اینکه یک دفاع کامل علیه سلاح‌های هسته‌ای می‌تواند صورت بگیرد باورنکردنی است. به دو دلیل: نخست، سلاح‌های هسته‌ای کوچک و سبک هستند؛ آنها به راحتی انتقال‌پذیرند، به راحتی پنهان می‌شوند و به راحتی به

روش‌های متفاوت انتقال می‌یابند. حتی یک دفاع کامل غیرقابل تصور علیه موشک‌های بالستیک نمی‌تواند سلاح‌های هسته‌ای را خنثی سازد. چنین دفاعی می‌تواند توانایی طرف دیگر را بالا ببرد تا سلاح‌های هسته‌ای را به روش‌های مختلف انتقال دهد، انتقال موشک از مسیرهای محروم، حمل بمب در چمدان، گذاشتن کلاهک‌های هسته‌ای بر کشتی‌های باری. در واقع، ثابت شده است که اتحاد جماهیر شوروی می‌تواند کلاهک‌ها را در بسته‌های ماری‌جوانا مخفی کند و کسی نمی‌تواند هنگام عبور از مرزهایمان آنها را تشخیص بدهد. برای داشتن حتی دفاع موثر ما باید به یک دولت پلیسی تبدیل شویم. ما باید به هر شیوه‌ای متوسل شویم تا مرزهایمان را مراقبت و بر آن‌ها کنترل داشته باشیم. احتمالاً، اتحاد جماهیر شوروی این کارها را بهتر از ما انجام می‌دهد. محال است تصور کنیم حوزه دفاعی می‌تواند موفق باشد چون راه‌های زیادی برای چوب لای چرخ گذاشتن آن وجود دارد. به هیچ عنوان نمی‌توانیم شوروی را از منفجر کردن کلاهک‌های هسته‌ای در ایالات متحده منع کنیم، اگر تصمیم بر انجام چنین کار گرفته است. اجازه بدهید تصور کنیم دفاع هوایی قاطع توسط کشوری یا کشور دیگری صورت می‌گیرد. هر چه کشوری به استقرار چنین دفاعی نزدیک‌تر شود، برای کشور دیگر سخت خواهد بود بر آن غلبه کند. زمانی که رابرت مک نامارا، وزیر دفاع بود، استدلال می‌کرد که واکنش مناسب به استقرار دفاعی شوروی، گسترش نیروی بازدارندگی‌مان است. اخیراً کاسپار وایتبرگر و میخاییل گورباچف نیز استدلال‌های مشابهی کرده‌اند. هر کشوری که برای لحظه‌ای یک دفاع موثر مستقر می‌کند نمی‌تواند انتظار داشته باشد که همچنان به قوت خود باقی است. انتقال‌پذیری کلاهک‌های هسته‌ای و تخریبی بودن شمار کوچک آنها، قابل دوام بودن دفاع را در معرض تردید بسیار قرار می‌دهد.

منطق دفاع استراتژیک، منطق سلاح‌های متعارف است. استراتژی‌های متعارف، تسلیحات را در مقابل تسلیحات قرار می‌دهد. این امر دقیقاً چیزی است که دفاع استراتژیک انجام می‌دهد و به این ترتیب بی‌ثباتی‌ها و تزلزل‌هایی به وجود می‌آورد که کشورهای مسلح به سلاح‌های متعارف را گرفتار می‌کند. اگر ایالات متحده و شوروی نظام‌های دفاعی مستقر کنند، هر کدام نگران موازنه توانمندی‌های دفاعی و تهاجمی خواهند بود. هر طرف هراس خواهد داشت که طرف دیگر ممکن است به پیشرفت دفاعی یا تهاجمی دست پیدا کند. اگر یک طرف به این پیشرفت دست یابد، ممکن است تحریک شود تا از برتری موقتی‌اش بهره‌برداری کند. در چنین شرایطی، یک نظام دفاعی به عنوان سپری عمل می‌کند که شمشیر را مفید می‌سازد. یک مسابقه دفاعی/ تهاجمی نیز عدم قطعیت‌های زیادی به بار خواهد آورد. یک کشور برخوردار از برتری دفاعی موقتی تحریک خواهد شد تا به امید واهی حمله کند که دفاعش بتواند یک پاسخ ناهماهنگ به ضربه نخستش بدهد. هر دو کشور آماده می‌شوند تا هشدار بدهند و در عین حال بین نیروهای تهاجمی و تدافعی موازنه برقرار کنند.

سرانجام اجازه بدهید غیرقابل تصورترین سناریو را در نظر بگیریم- یعنی هر دو طرف دست به دفاع‌هایی می‌زنند که شکست‌ناپذیر و دوام‌پذیر هستند. چنین دفاع‌هایی جهان بعد از جنگ جهانی دوم را امن خواهد ساخت.

با این حال، برخی هنوز استدلال می‌کنند که حتی اگر برخی شهرهای آمریکایی همچنان آسیب‌پذیرند، دفاع از شهرهایی که آنها پوشش می‌دهند، بسیار خوب است. این ادعا ساختگی است. ما در پاسخ به موشک‌های ضد بالستیک اتحاد جماهیر شوروی برای حمایت از مسکو، شمار موشک‌هایی را که آن شهر را هدف قرار دهد چند برابر کردیم. ما باید بر دفاع‌های آنها فایق می‌آمدیم و شمار لازم کلاهک‌ها را انتقال می‌دادیم. نتیجه دفاع از شهرها شاید این باشد که کلاهک‌های

بیشتری به آنها اصابت کند. دفاع‌های استراتژیک احتمالاً آسیب‌های وارده را بیشتر کند.

اکثر مردم آگاه معتقدند دفاع تقریباً ضعیف نمی‌توان انجام داد. دفاع از موشک‌ها و تأسیسات مخابراتی و کنترلی باعث تقویت بازدارندگی می‌شوند. اگر اتحاد جماهیر شوروی معتقد است که حتی یک زیردریایی تریدنت ضربه نخستش را با موفقیت به انجام خواهد رساند، به طور مسلم از این کار بازداشته خواهد شد. از آنجا که ما نیازی به دفاع سخت نداریم، نباید آن‌ها را بخریم. استقرار چنین دفاع‌هایی توسط یک طرف موجب آن خواهد شد طرف دیگر آن را نخستین گام در استقرار یک منطقه دفاعی تلقی کند. ملاحظات استراتژیک باید بر ملاحظات فنی غالب آید. در یک جهان هسته‌ای، نظام‌های دفاعی به طور پیش‌بینی پذیری، بی‌ثبات کننده هستند. بسیار احمقانه خواهد بود از یک وضعیت بازدارندگی ثابت به وضعیت دفاع بی‌ثبات حرکت کنیم.

## نتیجه‌گیری

سلاح‌های هسته‌ای بیشتر از سلاح‌های متعارف، دولت‌ها را از رفتن به جنگ منصرف می‌سازند. در یک دنیای متعارف، دولت‌ها زمانی به سراغ جنگ می‌روند که معتقد هستند می‌توانند پیروز میدان شوند و اگر ببازند، هزینه شکست تحمل پذیر خواهد بود. جنگ‌های جهانی اول و دوم این باور را زیر سوال برد، درست قبل از آنکه بمب‌های اتمی منفجر شوند. آیا اکنون ایالات متحده و شوروی فقط به سلاح‌های متعارف مجهز بودند؟ درس‌های این دو جنگ را باید خوب به خاطر سپرد، به ویژه روسیه باید درس خوبی از آن‌ها بگیرد، چون در جنگ بیشتر از ما متحمل آسیب شد. اگر بمبی هرگز منفجر نشده بود، ایالات متحده و شوروی همچنان از یکدیگر هراس داشتند. تعارض شدید کشورهای به وسعت قاره‌ای، مسلح

به سلاح‌های متعارف ویرانگر، به نحو چشمگیری آنها را محدود می‌کند. اما در یک جهان متعارف، حتی درس‌های تلخ ثابت کرده‌اند که دولت‌ها به دشواری می‌توانند عبرتی از آن‌ها بگیرند. در تاریخ مدرن به طور متناوب این مسئله تکرار می‌شود که یک قدرت بزرگ یا قدرت دیگری به نظر رسیده است که گویی می‌تواند به نحو خطرناکی به قدرت قوی تبدیل شود: لوئیس پنجم و ناپلئون فرانسه، ویلهلم دوم و هیتلر آلمان. در هر زمان یک ائتلاف اپوزیسیون شکل گرفته است و دولت توسعه‌طلب را به عقب رانده است. درس عبرت روشن است: در سیاست بین‌الملل، موفقیت به شکست منجر می‌شود. تجمیع بیش از اندازه قدرت در دست یک دولت یا ائتلافی از دولت‌ها منجر به اپوزیسیون قدرت‌های دیگر می‌شود. بی‌تردید، رهبران دولت‌های توسعه‌طلب نتوانسته‌اند خود را متقاعد کنند که دیپلماسی کارآمد و استراتژی هوشمندانه آنها را قادر می‌سازد پا را فراتر از فرآیندهای عادی سیاست موازنه قوا بگذارند. برای مثال، طرح شلیفن استراتژی‌ای را پیشنهاد می‌داد که آلمان را قادر می‌ساخت با دشمنانش در دو جبهه مبارزه کند، اما این کار را به ترتیب انجام داد. قبل از آنکه روسیه بتواند کاملاً بسیج شود و با قدرت تمام به سمت غرب حرکت کند، آلمان از فرانسه شکست خورد.

اکنون چگونه می‌توان بدون حل مسئله جنگ، صلح را ابدی و جاودانی کرد؟ این پرسشی است که دولت‌های دارای سلاح‌های هسته‌ای باید بدان پاسخ بدهند.

دولت‌های هسته‌ای همچنان به رقابت نظامی خود ادامه می‌دهند. تا زمانی که هر دولتی به منافع امنیتی خودش می‌اندیشد، جنگ همواره امکان پذیر است. اگرچه احتمال جنگ همواره وجود دارد، ولی سلاح‌های هسته‌ای به نحو چشمگیری احتمال درگیری را با دولت‌هایی که این سلاح‌ها را دارند کاهش داده است. جنگ‌هایی که سلاح‌های هسته‌ای در آن وارد میدان بشوند، دیگر به امری بعید تبدیل شده است. در طول قرن‌ها، قدرت‌های بزرگ وارد جنگ‌های بیشتری شده‌اند

و دولت‌های کمتری بوده‌اند که وارد جنگ‌های کمتری بشوند. بسامد جنگ عمدتاً با ویژگی‌ها و خصیصه‌های دولت رابطه و نسبت تنگاتنگی داشته است تا نسبت به جایگاه بین‌المللی دولت‌ها، اما به خاطر تغییر و تحول بنیادین در فن‌آوری نظامی، شیوع جنگ برای دولت‌های ضعیف و فقیر به یک موهبت تبدیل شده است. سلاح‌های هسته‌ای، سرنوشت دولت‌های قوی و ضعیف را وارونه کرده است. از زمان معاهده وستفالیا در سال ۱۶۴۸ که به طور متعارف آغاز تاریخ مدرن تلقی می‌شود، قدرت‌های بزرگ به مدت طولانی که بعد از جنگ جهانی دوم از موهبت صلح و آرامش برخوردار بوده‌اند، در هیچ دوره‌ای شاهد چنین صلحی نبوده‌اند. به ندرت می‌توان به این امر معتقد نبود که وجود سلاح‌های هسته‌ای به تبیین این وضعیت صلح و آرامش کمک چشمگیری کرده است.

# فصل چهارم

## دروغ در سیاست بین‌الملل[1]

*جان میرشایمر*

دروغ به عنوان شکل منزجرکننده رفتار تلقی می‌شود. بی‌تردید، این امر به عمل پسندیده‌ای در سیاست بین‌الملل تبدیل شده است و عمدتاً به این خاطر که گاهی دلایل استراتژیک الزام‌آوری برای رهبران دولت‌ها پیش می‌آید که ناگزیرند به دولت‌های دیگر یا مردم خودشان دروغ بگویند. این منطق‌های واقعی همواره استدلال‌های اخلاقی علیه دروغ را نادیده می‌گیرند. به طور مسلم، نخبگان اغلب درباره موضوعات سیاست خارجی دروغ نمی‌گویند ولی گاهاً به عمد چیزهایی می‌گویند که تلویحاً استنباط می‌شود آنها دروغ می‌گویند.

با این حال، دروغ در سیاست داخلی به طور کلی شکل منزجرکننده‌ای از رفتار تلقی می‌شود، مگر در برخی شرایط بسیار خاص. نه تنها دروغ همواره از منظر

---

۱– این مقاله ترجمه‌ی بخشی از کتاب زیر است:

JOHN J. MEARSHEIMER "Why Leaders Lie The Truth about Lying in International Politics", Oxford University Press.2011

# فصل چهارم

# دروغ در سیاست بین‌الملل[1]

*جان میرشایمر*

دروغ به عنوان شکل منزجرکننده رفتار تلقی می‌شود. بی‌تردید، این امر به عمل پسندیده‌ای در سیاست بین‌الملل تبدیل شده است و عمدتاً به این خاطر که گاهی دلایل استراتژیک الزام‌آوری برای رهبران دولت‌ها پیش می‌آید که ناگزیرند به دولت‌های دیگر یا مردم خودشان دروغ بگویند. این منطق‌های واقعی همواره استدلال‌های اخلاقی علیه دروغ را نادیده می‌گیرند. به طور مسلم، نخبگان اغلب درباره موضوعات سیاست خارجی دروغ نمی‌گویند ولی گاهاً به عمد چیزهایی می‌گویند که تلویحاً استنباط می‌شود آنها دروغ می‌گویند.

با این حال، دروغ در سیاست داخلی به طور کلی شکل منزجرکننده‌ای از رفتار تلقی می‌شود، مگر در برخی شرایط بسیار خاص. نه تنها دروغ همواره از منظر

---

۱- این مقاله ترجمه‌ی بخشی از کتاب زیر است:

JOHN J. MEARSHEIMER "Why Leaders Lie The Truth about Lying in International Politics", Oxford University Press.2011

اخلاقی عملی اشتباه به حساب می‌آید. بلکه منطق‌های استراتژیک الزام آور کمتری هم وجود دارد که بتوان آن را در سیاست داخلی توجیه کرد. از این رو، هر چه قدر دروغ در جامعه‌ای کمتر باشد، آن جامعه سالم‌تر خواهد بود.

دروغ شکلی از فریب است. دو نوع فریب وجود دارد: سرهم کردن و پنهان‌کاری. دروغ ادعایی کاملاً غلط است ولی سرهم کردن جمع‌آوری واقعیت‌های شناخته شده به روشی است که تصویر مطلوبی به فرد ارایه بدهد. به سخنی دیگر، هیچ ادعای دروغی به فرد گفته نمی‌شود. پنهان‌کاری به معنای پنهان‌کردن اطلاعات از دیگران است. افراد گاهی دلایل منطقی دارند که واقعیت‌های مربوط به خودشان یا دیگران یا واقعیت‌های مربوط به دانش رویدادهای خاص خود را فاش نکنند.

فریب همه جای زندگی روزانه را پر کرده است. ما همگی در برخورد با دیگران درگیر رفتار فریب انگیز هستیم. سیاست نیز به نوبت خود زمینهٔ فریب را هموار می‌سازد. این رفتار فریب‌انگیز بیشتر افراد را آزار می‌دهد. با این حال، سرهم کردن و پنهان‌کاری نیز از اشکال پسندیدهٔ فریب تلقی می‌شوند. اما دروغ متفاوت است؛ آن یک رفتار جفاکارانه تلقی می‌شود و قضیهٔ آن منتفی است به جز در سیاست بین‌الملل. مثال‌های فراوانی می‌توان از سرهم کردن و پنهان کاری افراد ذکر کرد. رئیس جمهور بوش، وضعیت اقتصاد آمریکا را به گونه‌ای توصیف می‌کرد که روندهای مثبت آن مشخص شود و چهرهٔ منفی آن پنهان بماند. در مجموع، فریب شکل مشروع رفتار در سیاست بین‌الملل و سیاست داخلی است. ولی دروغ این‌گونه نیست و یک رفتار منزجرکننده ای تلقی می‌شود.

مقاله حاضر به بررسی نقش دروغ در سیاست بین‌الملل می‌پردازد، موضوعی که در سیاست بین‌الملل کمتر به ادبیات آن توجه شده است.

## دروغ چیست؟

اخلاقی عملی اشتباه به حساب می‌آید. بلکه منطق‌های استراتژیک الزام آور کمتری هم وجود دارد که بتوان آن را در سیاست داخلی توجیه کرد. از این رو، هر چه قدر دروغ در جامعه‌ای کمتر باشد، آن جامعه سالم‌تر خواهد بود.

دروغ شکلی از فریب است. دو نوع فریب وجود دارد: سرهم کردن و پنهان‌کاری. دروغ ادعایی کاملاً غلط است ولی سرهم کردن جمع‌آوری واقعیت‌های شناخته شده به روشی است که تصویر مطلوبی به فرد ارایه بدهد. به سخنی دیگر، هیچ ادعای دروغی به فرد گفته نمی‌شود. پنهان‌کاری به معنای پنهان‌کردن اطلاعات از دیگران است. افراد گاهی دلایل منطقی دارند که واقعیت‌های مربوط به خودشان یا دیگران یا واقعیت‌های مربوط به دانش رویدادهای خاص خود را فاش نکنند.

فریب همه جای زندگی روزانه را پر کرده است. ما همگی در برخورد با دیگران درگیر رفتار فریب انگیز هستیم. سیاست نیز به نوبت خود زمینهٔ فریب را هموار می‌سازد. این رفتار فریب‌انگیز بیشتر افراد را آزار می‌دهد. با این حال، سرهم کردن و پنهان‌کاری نیز از اشکال پسندیدهٔ فریب تلقی می‌شوند. اما دروغ متفاوت است؛ آن یک رفتار جفاکارانه تلقی می‌شود و قضیهٔ آن منتفی است به جز در سیاست بین‌الملل. مثال‌های فراوانی می‌توان از سرهم کردن و پنهان کاری افراد ذکر کرد. رئیس جمهور بوش، وضعیت اقتصاد آمریکا را به گونه‌ای توصیف می‌کرد که روندهای مثبت آن مشخص شود و چهرهٔ منفی آن پنهان بماند. در مجموع، فریب شکل مشروع رفتار در سیاست بین‌الملل و سیاست داخلی است. ولی دروغ این‌گونه نیست و یک رفتار منزجرکننده ای تلقی می‌شود.

مقاله حاضر به بررسی نقش دروغ در سیاست بین‌الملل می‌پردازد، موضوعی که در سیاست بین‌الملل کمتر به ادبیات آن توجه شده است.

## دروغ چیست؟

دروغ گفته غلطی است که به قصد فریب به زبان آورده می‌شود. شخص زمانی که دروغ می‌گوید، عمداً گفته‌ای را بر زبان می‌آورد که می‌داند درست نیست ولی به این امید می‌گوید که دیگران تصور خواهند کرد درست است.

سرهم کردن متفاوت از دروغ است و حتی مواردی وجود دارد که تمییز این دو بسیار دشوار است. سرهم کردن جایی صورت می‌گیرد که فرد داستانی را می‌گوید که بر واقعیت‌های مسلم تأکید می‌کند و آ نهارا به روشی سرهم می‌کند که برایش مزیتی داشته باشد و در عین حال واقعیت‌های آزاردهنده را نادیده می‌گیرد. سرهم کردن تفسیر واقعیت‌های آشکار و شناخته شده‌ای است که به سرهم کننده اجازه می‌دهد یک داستان یا خبر مورد دلخواه را بگوید. در کل، فرد در سرهم کردن با تأکید کردن بر واقعیت‌های خاص و یا نادیده گرفتن آنها تلاش می‌کند تصویری مثبت از موقعیت خود ارایه بدهد.

آنچه معمولاً در دادگاه‌های آمریکا اتفاق می‌افتد می‌تواند فهم و درک تمایز بین دروغ گفتن و سرهم کردن را بهتر روشن سازد. زمانی که از شاهدی خواسته می‌شود در جایگاه شهود حاضر شود قسم می‌خورد که چیزی جز حقیقت بر زبان نیاورد و در مقابل پرسش‌هایی که از او می‌پرسند انتظار می‌رود حقیقت را بگوید. شاهد در اینجا فرصت دروغ گفتن دارد، اما از او انتظار می‌رود آنچه را معتقد است حقیقت دارد بر زبان بیاورد.

نوع سوم فریب، پنهان‌کاری است که شامل پنهان‌کردن اطلاعاتی است که ممکن است فاش کردن آنها موقعیت طرف را تضعیف کند. مثال بارز دولتی که اطلاعات ناخوشایند را پنهان می‌سازد، تصمیم دولت بوش برای نگفتن اخبار پشت پردهٔ جنگ اخیر عراق به مردمش بود؛ از جمله اینکه خالد شیخ محمد و ابوزبیده جداگانه به بازجویان گفته بودند که اسامه بن لادن از صدام خواسته است علیه ایالات متحده اتحادی تشکیل بدهند ولی سپس خلاف آن را تصمیم گرفت. اگر این

واقعیات به عموم گفته شوند، ادعای دولت بوش را مبنی بر اینکه بن لادن و صدام حسین دست به دست هم داده‌اند تا با ایالات متحده مبارزه کنند پوچ و بی معنی خواهد کرد. به طور مسلم، این رفتار فریبکاری تلقی می‌شود، اما بر اساس تعریفی که من در اینجا از دروغ کردم نمی‌توان آن را دروغ به شمار آورد؛ زیرا در آن خواهان برداشتن گام مثبت برای فریب کسی نیست.

شناخت دروغ نسبت به سرهم کردن و پنهان کاری دشوار است. دروغ گویان به گونه‌ای گفته‌های غلط خود را بر زبان می‌آورند که تردید کمتری در مردم ایجاد شود و تأکید می‌کنند که ادعای آنها کاملاً درست است. این فضای اطمینان، درک قربانی را در این موقعیت بسیار دشوار می‌سازد و به این ترتیب او سردرگم می‌شود. اما قربانی در وضعیت سرهم کردن می‌تواند با مقایسه انگیزه‌های سرهم کننده با چگونگی ابراز داستان یا خبر برای مثال، با حذف کردن، تأکیدکردن و نادیده‌گرفتن آنچه را که ممکن است یک تصویر دقیق و کامل نباشد درک کند. قربانی می‌تواند از سرهم کننده پرسش‌هایی بکند تا داستان یا خبر کامل را درک کند و حتی می‌تواند انتظار داشته باشد که سرهم کننده حقیقت را بازگوید. قربانی همچنین می‌تواند در برابر پنهان کاری به طور منطقی از خود دفاع کند. به ویژه، قربانی می‌تواند بپرسد که آیا اطلاعات قابل دسترس در موضوع مربوطه وجود دارد یا نه و می‌تواند انتظار شنیدن حقیقت را داشته باشد.

در مجموع، دروغ، سرهم کردن و پنهان کردن اطلاعات همگی از اشکال فریبکاری به شمار می‌آیند. اجازه بدهید در اینجا چهار نوع متفاوت دروغ در سیاست بین‌الملل را به طور خلاصه برشمارم: ۱) دروغ بین دولتی ۲) دروغ هراس‌آور ۳) دروغ اسطوره‌سازی ملی و ۴) دروغ ضد واقعیت.

اگرچه هر کدام از آنها برای رسیدن به هدفی طراحی شده‌اند، اما یک دروغ می‌تواند چندین هدف را محقق سازد. در ادامه مقاله هر کدام را به تفصیل تشریح خواهم کرد.

اکنون باید روشن شده باشد تمرکز من بیشتر معطوف به دروغی است که در خدمت منافع ملی است. به عبارتی، دروغ‌های استراتژیک؛ دروغ‌هایی که برای تأمین منافع جمعی و نه فردی و یا برای منافع گروه خاصی از افراد در دولت طراحی شده‌اند. برای مثال، دروغ‌هایی که ترس ایجاد می‌کنند تا منافع سیاسی محدودی در داخل امپریالیسم اجتماعی حفظ شود، خارج از حوزه بررسی من هستند. همچنین به دروغ‌هایی که با هدف حمایت از ناتوانی نظامی و دیپلماتیک رهبران خاص طراحی شده‌اند، توجهی ندارم. در نهایت به دروغ بی‌دلیل نیز که فرد در تمام اوقات روز بر زبان می‌آورد بدون اینکه نفعی به خود یا منافع دولتش داشته باشد توجهی ندارم.

## ۱. دروغ بین دولتی

هدف از این نوع دروغ، کسب مزیت استراتژیک از دیگران است. به سخنی دیگر، دولتی، دولت دیگر را به خاطر کسب منافع ملی به روشی فریبکارانه به بازی می‌گیرد. برای مثال، دولتی که از حملهٔ قدرت رقیب واهمه دارد تلاش می‌کند با اعلام اینکه دارای توانمندی‌های نظامی خاصی است ـ ولو اینکه چنین توانمندی ندارد ـ رقیب را از این حمله باز دارد. زمانی که رهبران کرهٔ شمالی فکر کردند تهاجم آمریکا فوری است، اعلام اینکه کره شمالی دارای توانمندی‌های نظامی خاصی است ـ ولو اینکه نداشتند ـ می‌توانست احساس استراتژیک خوبی به آنها دست بدهد.

دروغ‌های بین دولتی معمولاً متوجه دولت‌های رقیب است ولی دولت‌ها گاهی به متحدان خودشان نیز دروغ می‌گویند. برای مثال، اسراییل در دهة ۱۹۹۰ در مورد برنامه سلاح‌های هسته‌ای مدام به ایالات متحده دروغ می‌گفت. زمانی که نخبگان درگیر دروغ بین دولتی می‌شوند، معمولاً به مردم خویش دروغ نمی‌گویند. هدف این نوع دروغ مردم نیست ولی حاصل این عمل تأسف آور چیزی جز آسیب همه جانبه به مردم نیست.

دولتمردان همواره به یکدیگر دروغ نمی‌گویند. در واقع، آنها به یکدیگر بیشتر راست می‌گویند تا دروغ. اگر دولتمردان در همه حال به یکدیگر دروغ‌پراکنی کنند، ارتباط و کنش آنها با یکدیگر محال خواهد بود و هیچ کس نخواهد دانست کدام سخن راست و کدام دروغ است. اگر دولتمردان دروغ‌گویان قهاری بودند، هیچ کس گفته‌های آنها را باور نمی‌کرد و حتی دروغ تأثیرش را از دست می‌داد. گذشته از همه این‌ها، دروغ زمانی مؤثر است که قربانی بالقوه فکر می‌کند که دروغ‌گو احتمالاً حقیقت را می‌گوید. در واقع، دروغ بین‌دولتی باید به صورت گزینشی و محتاطانه صورت گیرد تا مؤثر واقع شود.

## چرا دولت‌ها به یکدیگر دروغ می‌گویند؟

اساس منطق واقع‌گرایی، دروغ بین دولتی را بهتر توضیح می‌دهد. دولت‌ها در یک نظام آنارشیک قاطعانه به دنبال بقای خویشتن هستند؛ نظامی که نمی‌توانند در آن از نیت‌های دولت دیگر اطمینان خاطر داشته باشند. در نظامی که دولت‌ها می‌فهمند بهترین راه بقا، به دست آوردن بیشترین مزیت است. دولت‌ها به دنبال فرصت‌هایی می‌گردند تا نسبت به یکدیگر مزیت بیشتری به دست آورند و دست به کاری می‌زنند که ضروری است از جمله دروغ و فریب تا نسبت به رقیب قدرت

بیشتری به دست آورند تا حداقل توازن موجود قدرت را حفظ کنند. بقا از اهمیت بیشتری برای دولت‌ها برخوردار است و هدف همواره وسیله را توجیه می‌کند.

البته، دروغ همواره کارساز نیست. گاهی نتیجه عکس می‌دهد و دولت را به وضعیت بدتری دچار می‌کند. به طور خلاصه، دروغ بین دولتی همانند هر ابزار کشورداری، می‌تواند خلاف آور باشد و نتیجه منفی بدهد. جان کلام این که اگر دولتمردان زمانی دروغ بگویند که نتیجه بگیرند منافع متصور بر هزینه‌های بالقوه خواهد چربید.

## چه زمانی دولت‌ها بیشتر یا کمتر احتمال دارد به یکدیگر دروغ بگویند؟

در پاسخ به این پرسش دو گزاره را مطرح می‌کنم. نخست، دولت‌هایی که در همسایگی خطرناک زندگی می‌کنند و رقابت شدید امنیتی در آنجا بخشی از زندگی روزمره است احتمال دارد بیشتر از دولت‌هایی که در شرایط صلح آمیز زندگی می‌کنند دروغ بگویند. دلیل این امر به بحث گذشته مربوط به هزینه‌ای برمی‌گردد که دولت‌ها برای بقای خود می‌پردازند. دولت‌هایی که در محیط‌های امنیتی با تهدید بالا زندگی می‌کنند به ناگزیر احساس آسیب پذیری بیشتری می‌کنند و از این رو برای به کار گیری هر تاکتیک یا استراتژی که می‌تواند بقای آنها را تضمین کند انگیزه‌های قدرتمندی دارند.

گزاره دوم؛ دروغ بین‌دولتی در زمان جنگ بیشتر از زمان صلح رایج می‌شود. دو دلیل برای این امر وجود دارد. جنگ یک تجارت بسیار خطرناک است. در طول جنگ نخبگان سیاست خارجی معمولاً فکر می‌کنند بقای دولت آنها در معرض خطر قرار گرفته است. این امر را آشکارا می‌توان در جنگ‌های ویتنام و افغانستان مشاهده کرد که در آن بسیاری از رهبران آمریکا و شوروی متقابلاً فکر می‌کردند

شکست برای هر دوی آنها مصیبت ملی به بار خواهد آورد. علاوه‌براین، موقعیت‌های بسیاری در زمان جنگ وجود دارد که باعث می‌شود این احساس به رهبران دولت‌ها دست بدهد که تلاش کنند دشمن خودشان را با دروغ فریب بدهند. زمانی که چرچیل در مورد نیاز به ایجاد محافظ دروغ برای حفظ اطلاعات سخن می‌گفت به جنگ جهانی دوم اشاره می‌کرد. می‌توان استدلال کرد که دروغ (و به طور کلی فریب) بخش ضروری جنگ است و در برخی شرایط می‌تواند نقش مهمی در تعیین نتیجه نهایی ایفا کند.

## ۲. دروغ هراس‌آور

این نوع دروغ زمانی صورت می‌گیرد که نخبگان به خاطر تحریک مردم در جدی گرفتن تهدید و حتی قربانی کردن خودشان در برابر این تهدید به مردم خود در مورد یک تهدید خاص سیاست خارجی دروغ می‌گویند. به سخنی دیگر، نخبگان بر این باورند که آنها قادر به دیدن یک تهدید بیرونی جدی هستند که عموم نمی‌تواند تشخیص دهد چه گرگی پشت این تهدید کمین زده است. البته، نخبگان می‌توانند در مورد خطر فراروی آنها بدون دروغ گفتن مبالغه کنند. آنها می‌توانند برای رسیدن به هدف، از سرهم کردن و پنهان‌کاری نیز استفاده کنند. اما توجه این مقاله معطوف به استفاده از دروغ‌ها برای بزرگ جلوه دادن دروغ است.

عموم شاید قادر نباشد تهدید فراروی خویش را درک کند؛ زیرا: ۱)آنها به اندازه کافی علاقه‌ای به سیاست بین‌الملل ندارند تا متوجه خطر شوند. ۲) به اندازه کافی با هوش نیستند آن را تشخیص بدهند یا ۳) زمانی که با یک تهدید جدی مواجه می‌شوند ضعیف‌النفس و ترسو هستند. به طور خلاصه، عموم به ترکیبی از نادانی، حماقت و بزدلی تمایل دارند. بر اساس این منطق، نخبگان می‌توانند به گونه‌ای مردم را فریب دهند که آنها را برای مقابله با چالش تحریک کنند.

نخبگان بر دروغ هراس‌آور تأکید می‌کنند؛ زیرا معتقدند این کار منطبق بر منافع ملی است نه به این خاطر که آنها افرادی نحس هستند یا در پی دستاوردهای خودخواهانه‌ای هستند. واقعیت این است که شاید مواردی باشد که عموم از تشخیص تهدید ناتوان است و یا نمی‌خواهد با تهدید برخورد کند و این امر موجب می‌شود احساس دروغ گویی به نخبگان دست بدهد. برای مثال، اگر ما دهة ۱۹۳۰ را مجدداً نمایش بدهیم، بسیاری از مردم احتمالاً هر دروغی را که به آنها به خاطر افزایش آگاهی عمومی در مورد تهدیدهای ایجاد شده توسط آلمان نازی گفته شده است تحسین و تأیید کنند. در نهایت، ممکن است نخبگان با دروغ هراس‌آور تهدیدی را ایجاد کنند در صورتی که اصلاً از وجود تهدید خبری نباشد یا به احتمال بیشتر تهدید موجود را بسیار بزرگ جلوه دهند.

## چرا رهبران دروغ هراس‌آور می‌گویند؟

نخبگان به این خاطر دروغ هراس‌آور می‌گویند که معتقدند مردم آنها (نظام سیاسی آنها) قادر به برخورد مؤثر با تهدیدهای امنیت ملی نیستند و از این رو طوری به مردم دروغ می‌گویند که آن را باور کنند. فرضیه اساسی این است که مردم نمی‌دانند چه کاری برای کشورشان بهتر است و به سخنی دیگر، توده‌ها کودن هستند و رهبران عاقل و فرزانه. هسته اصلی این نوع دروغ غیر دموکراتیک و یک نوع رفتار تحمیل شده از بالا به پایین است. دروغ گفتن نخبگان حاکم به مردم خود امری سهل است؛ چرا که آنها آژانس‌های اطلاعاتی دولت را در کنترل خود دارند و این امر موجب می‌شود که آنها به اطلاعات مهمی که عموم آنها را ندارند یا نمی‌توانند به آنها دست پیدا کنند حداقل در کوتاه مدت دسترسی داشته باشند.

بنابراین، نخبگان حاکم می‌توانند جریان اطلاعات را به سوی عموم به شیوه‌های مهم کنترل کنند و عموم گزینه‌ای جز اعتماد به رهبرانشان ندارند. علاوه بر این،

نخبگان حاکم می‌توانند با موعظه‌های تهدیدآمیز گفتمان سیاست خارجی را با انواع شیوه‌ها از جمله دروغ گفتن به مردم دست‌کاری کنند. رئیس جمهوران آمریکا در این زمینه قدرت و تبحّر خاصی دارند. در نهایت، هدف وسیله را توجیه می‌کند و این همان منطقی است که اساس دروغ‌های دولت بوش در مورد سلاح‌های کشتار جمعی و رابطه صدام با القاعده را در پیش از حمله به عراق تشکیل می‌دهد.

## چه زمانی نخبگان بیشتر یا کمتر احتمال دارد دروغ هراس‌آور بگویند؟

احتمال اینکه دروغ ترس‌آور گفته شود در مجموع تابع سه شرط است. نخست: احتمال آن در دموکراسی‌ها بیشتر از نظام‌های استبدادی است؛ زیرا نخبگان در نظام‌های دمکراتیک به افکار عمومی مدیون هستند. سنت دیرینه‌ای از این نوع تفکر را در راست آمریکا می‌توان مشاهده کرد: جایی که این اعتقاد گسترده وجود دارد که دموکراسی‌ها نسبت به غیر دموکراسی‌ها در وضعیت نامطلوب قرار دارند؛ چرا که توده‌ها موجب می‌شوند اجرای یک سیاست خارجی جسورانه و باهوش دشوار شود. این نوع اندیشه در زمان جنگ سرد در میان نو محافظه‌کاران و دیگرانی همچون ژان فرانسیس ریول کسی که فکر می‌کرد مردم در دموکراسی‌ها بیشتر به اقناع کردن متخاصمان تمایل دارند تا مواجهه با آنها بیشتر مشهود بود. اما این دیدگاه آن‌گونه که والتر لیپمن در فلسفه عمومی بدان اشاره کرد به راست محدود نمی‌شود.

با این حال، نوع رفتار صرفاً به دموکراسی‌ها محدود نمی‌شود؛ زیرا در عصر ملی‌گرایی حتی نخبگان نیز در غیر دموکراسی‌ها باید به افکار عمومی توجه کنند. برای مثال، هیتلر با دقت، تفکر و اندیشه مردم آلمان را زیر نظر می‌گرفت. بی‌تردید،

جامعه هر چقدر بیشتر استبدادی باشد یا کنترل بر جامعه شدیدتر باشد، کمتر نیاز به دروغ هراس‌آور وجود خواهد داشت.

دوم؛ دروغ هراس‌آور بیشتر در دولت‌های تهدید شده‌ای روی می‌دهد که مرز مشترکی با متخاصم ندارند تا دولت‌های تهدید شده‌ای که همسایه دیوار به دیوار هستند. دشمنی که خیلی نزدیک است همه او را به عنوان تهدید می‌نگرند ولی دشمنی که در فاصله دوری قرار دارد کمتر تهدیدآمیز به نظر می‌رسد.

عاملان توازن دور از ساحل دولت‌هایی که توسط آب‌های بزرگ از دشمنان یا متحدانشان فاصله گرفته‌اند نیز تمایل زیادی به دروغ هراس‌انگیز دارند. این امر را می‌توان در مقایسه رفتار بریتانیا و ایالات متحده (هر دو عاملان توازن دور از ساحلی) در طول جنگ جهانی اول با فرانسه، آلمان و روسیه در همان جنگ مشاهده کرد. در کشورهای آنگلوساکسون این نوع دروغ بیشتر بود.این امر از آنجا نشأت می‌گیرد که عمدتاً تهدید آلمان برای آنها نسبت به فرانسه و روسیه کمتر فوری بود.

سوم: نخبگانی که از جنگ پیشگیرانه حمایت می‌کنند بیشتر تمایل به دروغ هراس‌آور دارند؛ زیرا تحریک کردن مردم به آغاز جنگ با دولتی که تهدید جدی فوری نیست ولی ممکن است در آینده باشد دشوار است. از آنجایی که تهدید فوری نیست، احساس خطر مردم نیز شاید بالا نباشد. علاوه بر این، با توجه به دشواری پیش‌بینی آینده در سیاست بین‌الملل، بسیاری شاید فکر کنند تهدید ممکن نیست به خاطر یک دلیل تحقق پیدا کند.

خالی از لطف نیست اشاره کنیم ایالات متحده در جنگ اخیر عراق تلاش می‌کرد یک جنگ پیشگیرانه را به معرض نمایش بگذارد. از این رو، جای تعجب نیست دولت بوش برای ایجاد این تصویر که تهدید عراق فوری بود و ایالات متحده

قصد آغاز یک جنگ پیشگیرانه را دارد نه جنگ پیشدستانه دست به دروغ سازی بزند.

## ۳. دروغ اسطوره سازی ملی

با ظهور ملی‌گرایی در دو قرن گذشته، گروه‌های قومی یا ملی سراسر جهان تلاش کردند و می‌کنند دولت خاص خودشان را تشکیل بدهند و یا به عبارتی آنچه دولت ملت نامیده می‌شود. در فرایند تشکیل یک دولت‌ـملت، نخبگان حاکم به ناگزیر دست به خلق اسطوره‌های مقدس از گذشته و حال می‌زنند تا به گروه‌های ملی خودشان تصویری مثبت و به گروه‌های ملی رقیب تصویری منفی ارایه دهند. هدف اصلی این دروغ، گفتن این داستان است که جایی که ما هستیم همواره درست و دیگران همواره نادرست هستند. این دروغ منجر به گفتن برخی دروغ‌ها (سرهم کردن و پنهان کاری) درباره پیشینه تاریخ و نیز رویدادهای معاصر سیاسی می‌شود. ارنست رنان به نکته بسیار دقیقی اشاره می‌کند: انحرافات تاریخ عامل ضروری تشکیل یک ملت به شمار می‌رود.

## چرا نخبگان دروغ اسطوره سازی ملی می‌گویند؟

نخبگان به دو دلیل درباره تاریخ کشورشان اسطوره‌سازی می‌کنند: نخست، اسطوره‌ها برای ایجاد یک احساس قوی از ملت بودن ضروری هستند؛ حس ملت‌بودن نیز برای ایجاد و حفظ یک دولت‌ـملت ضروری است. اسطوره‌ها به اعضای یک گروه ملی این احساس را می‌دهند که آنها متصف به شجاعت و تهوری هستند که نه تنها باید به آن افتخار کنند بلکه باید جان خود را نیز فدای آن کنند. در واقع، مردم خود تشنه این اسطوره‌ها هستند و به کلامی دیگر آنها می‌خواهند به

داستان‌های خوشحال کننده از گذشته و حال گوش فرا دهند که در آنها از عدالت و کرامت سخنی گفته شود.

دوم، نخبگان دربارهٔ دولت ملت خود اسطوره‌سازی می‌کنند تا مشروعیت بین‌المللی کسب کنند. بازدهی این کار همواره اندک است؛ زیرا کلاه گذاشتن بر سر ناظران با اسطوره‌هایی که با پیشینه تاریخی در تضادند دشوار است.

## چه زمانی نخبگان درگیر دروغ اسطوره سازی ملی می‌شوند؟

شدت اسطوره‌سازی ملی عمدتاً تابع دو عامل است: ۱) سطح خشونت دخالت در ایجاد دولت ملت و ۲) چگونگی فاصله زمانی تشکیل دولت ملت.

هر چقدر فرایند دولت سازی با خشونت بیشتر همراه باشد، رفتار ناشایسته برای پوشش دادن آن بیشتر خواهد بود و نخبگان نیاز بیشتری خواهند داشت درباره آنچه روی داده است دروغ بگویند. هر چقدر فرایند دولت‌سازی تازه‌تر باشد، احتمال بیشتری وجود دارد افراد در جناح‌های مختلف درگیری عمیقاً از آن حمایت کنند. از این‌رو، نخبگان سخت فعالیت خواهند کرد تا داستانی از چگونگی تشکیل دولت سر هم کنند که آنها را همانند شوالیه‌هایی در یک ارتش پیروزمند نشان بدهد و رقیبان را تجسم شر نشان بدهد.

ایجاد دولت‌های آمریکا و اسراییل می‌تواند مثالی خوب از تأثیرات زمان باشد. فرایند دولت سازی هر دو خشونت آمیز بود ولی وضعیت اسراییل بسیار تازه است و بیشتر از تجربه آمریکا تبدیل به موضوع مناقشه برانگیزی شده است.

## ۴. دروغ ضد واقعیت

پیکره بسیار رشدیافته و پذیرفته شده‌ای از هنجارهای آرمانگرا یا لیبرال در سیاست بین‌الملل وجود دارد. این هنجارها اشکال مورد قبول و غیرقابل قبول رفتار دولت را

در زمان صلح و زمان جنگ منع می‌دارند. این هنجارها به نحو تفکیک ناپذیری با نظریه جنگ عادلانه و ایدئولوژی لیبرال پیوند خورده‌اند و بسیاری از آن‌ها در حقوق بین‌الملل مدون شده‌اند.

بی‌تردید، دولت‌ها عمدتاً بر اساس دیکته‌های واقع‌گرایی رفتار می‌کنند که گاهی ولی نه همیشه باعث می‌شود آنها برخلاف آن هنجارهای آرمان‌گرا عمل کنند. برای مثال، دولت‌ها گاهی با دولت‌های دیگر رفتاری خشونت آمیز دارند یا با دولت‌های مورد نفرت دست اتحاد می‌دهند. در طول جنگ جهانی دوم، بمب افکن‌های آمریکایی نزدیک به یک میلیون شهروند ژاپنی را به هلاکت رساندند. فرانکلین روزولت برای شکست آلمان در همان جنگ با ژزف استالین روابط نزدیک برقرار کرد. زمانی که تضادی میان رفتار خشونت آمیز دولت و آن هنجارهای لیبرال وجود دارد، نخبگان معمولاً در مورد اقدامات دولت خود داستانی سر هم می‌کنند که معمولاً آنها را با واژه‌های آرمان‌گرایی بیان می‌کنند. آمریکایی‌ها معمولاً با لفاظی‌های لیبرال خود بر رفتار خشونت آمیزشان سرپوش می‌گذارند و در این فرایند دروغ سرهم می‌کنند.

## چرا نخبگان دروغ ضد واقعیت می‌گویند؟

منطق ورای این نوع دروغ نیز همانند دروغ اسطوره سازی ملی است. نخبگان برای سرپوش گذاشتن بر رفتارهای واقعی دروغ می‌گویند. این نوع دروغ نیز یک پدیده از بالا به پایین و برعکس است. در هر صورت نخبگان در اینجا نیز همانند دروغ اسطوره‌سازی ملی دروغ می‌گویند تا برای اقدامات خودشان مشروعیت بین‌المللی کسب کنند. اما بازدهی در اینجا حتی کمتر از دروغ اسطوره‌سازی ملی است.

## پیامدهای دروغ

برای ارزیابی پیامدهای دروغ، باید تأثیرات هر کدام از چهار نوع دروغ بین‌المللی را بر سیاست داخلی و خارجی دولت بررسی کنیم. نخست به تأثیر آن بر سیاست داخلی می‌پردازیم.

معمولاً دروغ در داخل چندان دلایل منطقی زیادی ندارد. دروغ با ایجاد فرهنگ عدم صداقت می‌تواند آسیب بیشتری به جامعه وارد کند. دروغ در حوزه داخلی چهار پیامد خطرناک دارد به ویژه برای دموکراسی‌ها: نخست، دروغ می‌تواند انتخاب آگاهانه مردم را به هنگام رأی دادن به موضوعات و کاندیداها دشوار سازد؛ زیرا به خاطر اطلاعات غلط دست به تصمیمات اشتباهی خواهند زد. وقتی دانستن حقیقت در مورد اعمال یک شخص امکان ناپذیر باشد چگونه می‌توان به سیاستمداری یا رهبری اعتماد کرد؟ دوم، دروغ، فرایند سیاست‌گذاری دولت را به تحلیل می‌برد دولت چه دموکرات باشد و چه نباشد. سوم، دروغ، حکومت قانون را تهدید می‌کند؛ حکومتی که در قلب دموکراسی قرار دارد. قانون باید دروغ را محکوم و مجازات کند. وجود قانون باید باعث شود در جامعه صداقت و اعتماد حاکم باشد. اما گسترش دروغ در هر جامعه‌ای کارآمدی نظام قانونی را از بین خواهد برد و در نهایت، اگر دروغ به حد کافی در جامعه‌ای فراگیر و ساری باشد، ممکن است مردم را در نقطه‌ای متحد سازد که حمایت سیاسی از خود دموکراسی را از بین ببرند. گذشته از اینها، اگر مردم جامعه‌ای به رهبرانشان احترامی قائل نباشند چه انتظاری می‌رود که دموکراسی در آنجا دوام بیاورد؟ اما تأثیر دروغ بر سیاست خارجی یک دولت چیست؟ همان طوری که پیش‌تر تأکید شد، دولتمردان به این خاطر دروغ می‌گویند که معتقدند دروغ گفتن به نفع منافع ملی است. اما دروغ از طرف دیگر می‌تواند بخشی مهم از زندگی در سیاست جهانی باشد. از این‌رو، دروغ گاهی نتیجهٔ عکس می‌دهد و می‌تواند وضعیت دولت را برخلاف انتظار بدتر هم بکند. بنابراین

باید این پرسش را مطرح کرد: کدام دروغ‌ها به احتمال بیشتر نتیجه عکس می‌دهند و پیامدهای فلاکت بار استراتژیک دارند؟ به طور کلی، پتانسیل انفجار را باید معیار ارزیابی پیامدهای دروغ بین‌المللی در داخل و پتانسیل نتیجه منفی را معیار ارزیابی این دروغ‌ها در سیاست خارج قرار داد.

## پیامدهای دروغ بین‌دولتی

دروغ بین دولتی ضرر و زیان مهمی ندارد. خطر انفجار در حوزه داخلی نیز وجود ندارد. بیشتر افراد خود درک می‌کنند که دولت‌ها گاهی باید در سیاست بین‌الملل دروغ بگویند به ویژه زمانی که با یک دشمن خطرناک برخورد می‌کنند. دروغ چه وضعیت را بدتر و چه بهتر کند، بخش ضروری زندگی در سیاست بین‌الملل به شمار می‌آید.

هم‌زمان، بسیاری از مردم به خوبی آگاهند که سیاست بین‌الملل و سیاست داخلی حوزه‌های متفاوتی هستند و دولت‌ها بر اساس قوانین متفاوت از افراد در یک جامعه عمل می‌کنند. آنچه در یک حوزه جایز است در دیگری نیست و بر عکس. البته، تفاوت اصلی در این جا قرار دارد که در حوزهٔ بین‌الملل بقا مطرح می‌باشد ولی این امر در سیاست داخلی چندان نقشی ایفا نمی‌کند.

البته می‌توان استدلال کرد دروغ‌گویی به اعتبار و شهرت یک دولت آسیب می‌رساند که بسیاری معتقدند مفهوم مهمی در سیاست بین‌الملل به شمار می‌آید. اما این اعتبار و شهرت در سیاست بین‌الملل اهمیتی ندارد؛چرا که دولت‌ها نمی‌توانند مطمئن باشند که توسط شهرت و آوازه دولت دیگر گول نخواهند خورد. دولت‌ها هرگز نمی‌توانند از نیت‌های دولت‌های دیگر مطلع و مطمئن شوند؛ زیرا اگر دولتی که ده بار راست گفته باشد بدان معنی نیست که یازدهمین بار هم راست خواهد گفت. به طور خلاصه، دولت‌ها عمدتاً به هنگام برخورد با موضوعاتی که بقای

آنها را در برمی‌گیرد رفتار گذشته را نادیده می‌گیرند و از این رو یک شهرت و اعتبار خدشه دار شده معمولاً چندان هزینه جدی‌ای نیست تا برای دروغ گفتن پرداخت شود.

## پیامدهای دروغ هراس‌آور

این نوع دروغ بدترین و منفی‌ترین پیامدها را در سطوح داخلی و بین‌المللی به همراه دارد. پتانسیل واقعی برای انفجار را در این نوع دروغ می‌توان مشاهده کرد. این نوع دروغ بر اساس بی احترامی و بی توجهی به مردم و به فرایندهای دموکراتیک استوار است. بر اساس منطق این دروغ، نخبگان نمی‌توانند برای حمایت از سیاست خارجی به مردم اعتماد داشته باشند. از همین رو، ضروری است دروغ را بزرگ بگویند؛ نظیر دروغ‌هایی که اغلب در مورد متخاصم سرهم می‌کنند.

مشکل اصلی اینجاست که بی توجهی نخبگان به مردم احتمال دارد به حوزه داخلی سرایت پیدا کند. چنانچه رهبران یک دولت به این نتیجه می‌رسند که مردم موضوعات مهم سیاست خارجی را درک نمی‌کنند و موضوعات باید دست‌کاری شوند، نمی‌توان همان اندیشه را در مورد موضوعات داخلی نیز به کار گرفت. دلایل منطقی را می‌توان برشمرد که چرا چنین دروغی نتیجه عکس می‌دهد و منجر به فاجعه در سیاست خارجی می‌شود. نخست، بحث‌های عمومی درباره تهدید مربوطه نمی‌تواند کمکی بکند و از این رو نخبگان نیز تلاش می‌کنند مردم را فریب دهند. شکی نیست که شاید شرایطی وجود داشته باشد که عموم از آن‌ها اطلاعی ندارند و نخبگان گزینه‌ای جز دروغ ترس‌آور ندارند. اما ممکن است عموم اطلاعات منطقی و مستدلی داشته باشند که دلایل نخبگان را با تردید مواجه سازد. اگر چنین استدلال‌هایی بازتاب داشته باشند، نخبگان باید از خود دفاع کنند ولی نباید مردم

را فریب دهند. در چنین شرایطی، شاید سیاست گذاری حکومت پیامدهای ناگواری در پی داشته باشد.

علاوه بر این، اگر نخبگان دروغ بگویند و سیاست راه اشتباهی را در پیش بگیرد، در آن صورت نخبگان حمایت مردمی خود را از دست خواهند داد. مشکلات جورج بوش در عراق و لیندون جانسون در ویتنام نمونه‌ای از این مورد است. بی‌تردید، اگر دولتمردان دروغ بگویند و سیاست راه موفقی در پیش بگیرد، مردم نخبگان خود را سرزنش نخواهند کرد؛ زیرا چیزی جز موفقیت در سیاست‌بین‌الملل نبوده است. البته، این همان منطقی است که منجر می‌شود سیاست‌گذاران تصور کنند که می‌توانند با دروغ ترس آور در همان وهله نخست به موفقیت برسند.

## پیامدهای دروغ اسطوره سازی ملی

دروغی که کمک می‌کند اسطوره‌های ملی جاودانه شوند به نظر نمی‌رسد پیامدهای جدی و مهمی در پی داشته باشد. خطر انفجار نیز در این نوع دروغ کمتر است؛ زیرا توده مردم معمولاً مجذوب و شیفتهٔ اسطوره‌های دولتشان هستند که البته چگونگی آن را تشخیص نمی‌دهند. در واقع، آنها ذاتاً تمایل دارند فکر کنند اسطوره‌ها حقیقت‌های مقدس و نه دروغ یا انحراف پیشینه تاریخی هستند.

دیدگاه‌های من در خصوص تأثیر این نوع دروغ بر سیاست خارجی تا حدی بحث برانگیز هستند. بسیاری از استادان برجسته‌ای همچون پاول کندی و استفان وان ابورا، استدلال می‌کنند اسطوره‌های ملی منجر می‌شود دولت‌ها بدرفتاری کنند. بر اساس همین استدلال، اسطوره‌ها اغلب باعث می‌شوند دولت‌ها نسبت به دولت‌های دیگر رفتار تهاجمی داشته باشند و حتی مذاکره برای پایان دادن به کشمکش را رد کنند.

برای مثال، گفته می‌شود دلیل رفتار تهاجمی آلمان در سال ۱۹۱۴ و نیز یکی از موانع عمده پایان بخشیدن به کشمکش دیرین اسراییل و فلسطینی‌ها اسطوره‌های ملی هستند. اما به نظر من این‌گونه نیست: این رفتار سیاست خارجی است که موجب ایجاد اسطوره‌های ملی می‌شود. البته این امر انکاری بر این نکته نیست که اسطوره‌های ملی بر سیاست‌گذاری خارجی تأثیر نمی‌نهند.

## پیامدهای دروغ ضد واقعیت

دروغ ضد واقعیت نیز پیامدهای منفی دارد. با این حال، این نوع دروغ هم همانند اسطوره‌سازی ملی چندان خطر انفجاری در برندارد. دروغ ضد واقعیت بر سیاست خارجی تأثیری ندارد. باید به یادآوریم که دولت‌ها بر اساس دیکته‌های رئالیسم عمل می‌کنند، صرف نظر از لفاظی‌هایی که آنها برای توجیه رفتار به کار می‌گیرند.

## نتیجه‌گیری

سه نتیجه‌گیری را می‌توان از مقاله حاضر برداشت کرد: نخست، میزان قابل توجهی از دروغ در روابط بین‌الملل وجود دارد و معمولاً دلایل منطقی استراتژیکی برای آن وجود دارد. با این حال، این امر در حوزه داخلی صدق نمی‌کند؛ چرا که دروغ در این حوزه همواره برای جامعه زیان بخش است. دوم، چهار نوع دروغ را برشمردیم: دروغ بین دولتی، ترس‌آور، اسطوره سازی ملی و ضد واقعیت که هر کدام منطق متفاوت ولی الزام‌آور داشتند. نتیجه‌گیری سوم اینکه، دروغ ترس‌آور خطرناک‌ترین نوع دروغ است. آن نه تنها با تقویت فرهنگ ریاکاری و نادرستی تهدیدی به شمار می‌آید که به پیکره سیاست داخلی آسیب می‌رساند بلکه محتمل‌ترین نوع دروغی است که موانعی را برای سیاست خارجی به وجود می‌آورد.

# فصل پنجم

# قدرت نرم: ابزار موفقیت در سیاست جهانی

*جوزف نای*

## اشاره

قدرت نرم توانایی دست‌یابی به اهداف و آمال مطلوب از طریق جلب حمایت افکار عمومی جامعه و نخبگان، و اقناع اذهان به جای اعمال فشار است. این بعد متأخر قدرت، از منابع فرهنگ، عقاید، باورها، و آداب و سنن اجتماعی نشأت می‌گیرد. پیشرفت چشمگیر فناوری اطلاعات در دوران جدید به رشد روزافزون ارتباطات منجر شده و مرزهای جغرافیایی را درنوردیده است. امروزه این قدرت نقش مهمی در عرصه روابط بین‌الملل و مانور واحدهای سیاسی یافته است. با توجه به این مسئله، پرسش اساسی این است که تأثیر قدرت نرم در مدیریت تعارضات بین‌المللی به چه میزان است. ژوزف نای بر این تأثیر تأکید می‌ورزد و معتقد است امریکا در نقش کشوری که بیشترین توانایی را در این زمینه دارد می‌تواند با استفاده از این قدرت نقش مهمی در کنترل و هدایت تعارضات جهانی ایفا کند. این

مقاله الگوی نگرش غربی به مقوله قدرت نرم را از منظر برجسته‌ترین صاحب‌نظران آن ارائه، و فرصت شناسایی راهکارها و روش‌های امریکا در پروژه فروپاشی نظام‌های مخالف خود را به دست می‌دهد.

واژگان کلیدی: قدرت نرم، قدرت سخت، ایالات متحده، منازعات بین‌المللی، عصر اطلاعات.

## مقدمه

حکومت‌ها برای ابراز تهدید و جنگ‌افروزی از قدرت نظامی استفاده می‌کنند و با ترکیبی از مهارت و اقبال در زمان معقولی به نتایج دلخواه دست می‌یابند. به همین‌سان، قدرت اقتصادی نیز اغلب موضوع ساده‌ای تلقی می‌شود. حکومت‌ها حساب‌های ارزی را به ناگهان مسدود می‌کنند یا به ناگاه رشوه می‌دهند یا اینکه کمک ضروری اهداء می‌کنند (اگرچه در تحریم‌های اقتصادی اغلب زمان زیادی طول می‌کشد تا نتایج مطلوب به دست آید). قدرت نرم دشوارتر است؛ زیرا بسیاری از منابع مهم و اساسی‌اش خارج از کنترل حکومت‌ها هستند و تأثیرات آن به شدت به پذیرش مخاطبان قبول کننده بستگی دارد. افزون بر این، منابع قدرت نرم اغلب به طور غیرمستقیم با شکل‌گیری محیط سیاست‌گذاری کارساز می‌افتند و گاهی سال‌ها طول می‌کشد تا نتایج مطلوب به دست آید.

البته، این تفاوت‌ها بیشتر به ماهیت موضوعات یاد شده باز می‌گردد نه واقعیت آنها. به بیانی دیگر، همه جنگ‌ها یا اقدامات اقتصادی نتایج مطلوب را به سرعت به دست نمی‌آورند، برای نمونه می‌توان به مدت طولانی و شکست نهایی جنگ ویتنام اشاره کرد یا این واقعیت که تحریم‌های اقتصادی به لحاظ تاریخی نتایج مورد دلخواه را تنها در حدود یک سوم مواردی که تلاش کرده‌اند به دست آورده‌اند.(۱) در عراق، صدام حسین به مدت بیش از یک دهه از تحریم‌ها جان سالم به در برد و

اگرچه جنگ چهارهفته‌ای این رژیم را شکست داد، اما آن تنها گام نخست برای به دست آوردن اهداف امریکا در عراق بود. همان طوری که یکی از افسران نظامی پیشین تصریح کرد، نشانه یک جنگ و مبارزه بزرگ چیزی نیست که ویران می‌کند بلکه چیزی است که به بار می‌آورد و به همین دلیل هیئت منصفه و داوری سال‌ها از جنگ عراق در کنار خواهد ماند.(۲) علاوه بر این، گاهی انتشار اطلاعات می‌تواند به سرعت نتیجه مطلوب را به دست آورد و یا از آن جلوگیری کند. اما به طور کلی، منابع قدرت نرم، کندتر، پراکنده‌تر و خسته‌کننده‌تر از به کار گیری منابع قدرت سخت هستند.

## تلاش‌های اولیه

این واقعیت که منابع قدرت نرم را به سختی و دشواری می‌توان به کار برد مانع تلاش حکومت‌ها برای توسعه آن نشده است. برای نمونه، فرانسه را در نظر بگیرید. فرانسه در قرون هفده و هجده، به ترویج فرهنگ خود را در سرتاسر اروپا پرداخت. زبان فرانسه نه تنها به زبان دیپلماسی تبدیل شد که حتی در برخی از دادگاه‌های کشورهای خارجی همچون پروس و روسیه نیز به کار گرفته شد. در طول انقلاب فرانسه، این کشور با ارتقای ایدئولوژی انقلابی‌اش به دنبال جلب توجه سران حکومت‌ها به توده مردم بود. حکومت فرانسه پس از شکست در جنگ پروس و فرانسه در پی اصلاح و بازیابی موقعیت از دست رفته کشورش برآمد و در این راستا تلاش کرد از طریق اتحاد فرانسیسیان که به سال ۱۸۸۳ پایه‌گذاری شده بود، زبان و ادبیاتش را توسعه دهد. همان‌طوری که ریچارد پلز مورخ خاطرنشان ساخت، «تصویر فرهنگ فرانسوی به مؤلفه مهمی از دیپلماسی فرانسه تبدیل شد.»(۳) ایتالیا، آلمان و کشورهای دیگر به زودی دنباله‌رو فرانسه شدند.

آغاز جنگ جهانی اول شاهد سرعت گرفتن سریع تلاش‌ها برای به کار گرفتن قدرت نرم بود، طوری که بسیاری از حکومت‌ها برای تبلیغ آرمان‌های خود سازمان‌هایی را تأسیس کردند. نه تنها ایالات متحده اداره‌ای در این خصوص تشکیل داد بلکه در طول سال‌های اولیه پیش از ورود امریکا به جنگ، این امر به هدف اصلی تلاش‌های کشورهای دیگر تبدیل شد، طوری که بریتانیا و آلمان نیز برای ترسیم تصویر مطلوب از خودشان در افکار عمومی امریکا به رقابت پرداختند. برخلاف تأثیرات تبلیغات گسترده آلمان، بریتانیا با تمرکز بر نخبگان امریکایی و استفاده از کلک‌ها و حقه‌های نرم موفق‌تر عمل کرد. در یکی از بررسی‌های آکادمیک درباره تبلیغات دوران جنگ چنین گزارش شده است: «تابش مهربانانه آریستوکراتیک کافی بود دل یک جمهوری‌خواه وفادار را گرم و روشن کند و باعث شور و شوق برای کشوری شود که می‌تواند چنین صمیمیت، مهربانی و لطافتی را ایجاد کند.»(۴)

امریکا از جمله کشورهایی بود که با تأخیر به ایده استفاده از اطلاعات و فرهنگ برای اهداف دیپلماسی پیوست. در سال ۱۹۱۷، رئیس‌جمهور وودرو ویلسون کمیته اطلاعات عمومی را تأسیس و پایه‌ریزی کرد و مسئولیت آن را بر عهده جرج کریل، دوست روزنامه‌نگارش سپرد. ویلسون گفت: «وظیفه جرج یک امر خطیر در فروشندگی بود و به عبارتی بزرگ‌ترین ماجراجویی در تبلیغات.»(۵) اما کریل تأکید کرد که فعالیت‌های این کمیته متمرکز بر تبلیغات نیست و صرفاً امر اطلاع‌رسانی و آموزشی را بر عهده دارد. اما واقعیات موجود خط بطلان بر ادعاهای او کشید. از جمله اینکه: کریل به سازماندهی تورهای مسافرتی، انتشار جزوه‌هایی درباره مورد زندگی دینی امریکاییان و تأسیس سرویس خبری دولتی اقدام کرد.(۶) اما این اداره به خاطر ظن و تردیدهایی که برانگیخت اندکی پس از بازگشت صلح برچیده شد.

ظهور رادیو در دهه ۱۹۲۰ بسیاری از حکومت‌ها را وارد حوزه پخش برنامه به زبان‌های خارجی کرد. در دهه ۱۹۳۰، کمونیست‌ها و فاشیست‌ها برای ترویج تصاویر مطلوب از خود نزد مردم خارجی با یکدیگر به رقابت پرداختند. علاوه بر تولید برنامه‌های رادیویی به زبان خارجی، آلمان نازی به ساخت فیلم‌های تبلیغاتی اقدام کرد. در سال ۱۹۳۷، آنتونی ایدن وزیر امور خارجه بریتانیا درباره ارتباطات جدید تصریح کرد، «البته، کاملاً حقیقت دارد که تبلیغات فرهنگی مناسب نمی‌تواند تصویری را که یک سیاست خارجی نامناسب ایجاد کرده است بازسازی و اصلاح کند، اما اغراق نیست بگوییم که حتی بهترین سیاست‌های دیپلماتیک نیز در صورتی که وظیفه اصلی خود یعنی تفسیر و اقناع را که جریان مدرن به وجود آورده است نادیده بگیرد، شکست می‌خورد.»(۷) بی‌بی‌سی که در سال ۱۹۲۲ پایه‌گذاری و تأسیس شد تا پایان دهه، به همه زبان‌های مهم اروپایی و نیز عربی برنامه پخش می‌کرد.

در اواخر دهه ۱۹۳۰، دولت روزولت متقاعد شد که «امنیت امریکا به توانایی‌اش در گفت‌وگو و جلب حمایت مردم سایر کشورهای دنیا بستگی دارد.»(۸) به ویژه که وی در آن زمان نگران تبلیغات آلمانی‌ها در امریکای لاتین بود. در سال ۱۹۳۸، وزارت امور خارجه امریکا بخش روابط فرهنگی تأسیس کرد و دو سال بعد با ایجاد اداره امور بین امریکایی به سرپرستی نلسون راکفلر، این اداره تکمیل شد. اداره جدید، فرهنگ و اطلاعات امریکا را در امریکای لاتین فعالانه ترویج و ارتقاء می‌داد. در سال ۱۹۳۹، آلمان به مدت یک هفته برنامه‌ای هفت‌ساعته درباره امریکای لاتین پخش کرد و در مقابل ایالات متحده حدود دوازده ساعت در این راستا برنامه پخش کرد. در سال ۱۹۴۱، ایالات متحده به طور مرتب برنامه پخش می‌کرد.(۹)

پس از ورود دولت امریکا به جنگ، تهاجم فرهنگی آن دامنه جهانی پیدا کرد. در سال ۱۹۴۲، روزولت اداره اطلاع‌رسانی زمان جنگ را برای پخش اطلاعات دقیق

ایجاد کرد، این در حالی بود که سازمان اطلاعاتی اداره خدمات استراتژیک نیز توزیع اطلاعات غلط را بر عهده داشت. حتی اداره اطلاع‌رسانی زمان جنگ تلاش کرد هالیوود را به ابزار مؤثر تبلیغاتی تبدیل کند بدین ترتیب که حذف و اضافه متن یا و لغو پروانه و مجوز بعضی از فیلم‌هایی را که خود تشخیص می‌داد به هالیوود پیشنهاد می‌کرد، البته مجریان و مدیران هالیوود به دلیل انگیزه‌های میهن‌پرستانه و منافع شخصی از همکاری با این اداره خشنود بودند(۱۰). پیش از جنگ سرد، مجریان تبلیغاتی امریکا و مدیران استودیوهای هالیوود با تولیدات هنری‌شان می‌کوشیدند ارزش‌ها و فرهنگ امریکایی و راز موفقیت آن را به دیگر کشورهای دنیا عرضه کنند و به نمایش بگذارند.(۱۱) بخشی از منابع قدرت نرم زمان جنگ به وسیله دولت و مقداری نیز توسط مؤسسات و بنیادهای مستقل ایجاد شدند.

رادیو نقشی مهم ایفاء کرد. آنچه بعدها رادیو صدای امریکا نامیده شد در طول جنگ جهانی دوم به سرعت رشد و گسترش یافت. رادیو صدای امریکا نیز با الهام از الگوی بی.بی.سی، در سال ۱۹۴۳ از ۲۳ دستگاه فرستنده به ۲۷ زبان دنیا خبر پخش می‌کرد. با آغاز جنگ سرد و افزایش تهدید شوروی، رادیو صدای امریکا به گسترش دامنه فعالیت پرداخت. رادیوهای ویژه‌ای همچون رادیو آزادی و رادیو اروپا آزاد اضافه شدند که در پخش برنامه برای بلوک شرق از تبعیدی‌ها استفاده می‌کردند. با ظهور جنگ سرد شکاف میان رسانه‌های کند دیپلماسی فرهنگی همچون هنر، کتاب، و ...که تأثیر آن از بالا به پایین بود رسانه‌های اطلاعات سریع رادیو، سینما و فیلم‌های خبری، و معتقدان آنها آشکار شد.(۱۲)

در سرتاسر جنگ سرد، این دو رهیافت درباره اینکه حکومت چگونه باید در قدرت نرم سرمایه‌گذاری کند، در نزاع بودند. معتقدان به اندیشه‌های سخت از تبلیغات مستقیم اکراه داشتند، در حالی که طرفداران اندیشه‌های نرم استدلال

می‌کردند که رویکردهای خارجی متحول فرایندی تدریجی‌اند که باید در طول سال‌ها مورد سنجش قرار گیرند.(۱۳) همچنین درباره برنامه‌های حامی حکومت و نحوه عملکرد مستقیم و آزاد از کنترل آنها اختلافاتی وجود داشت. سرانجام، به گفته راینهلد واگن لایتنر: «برنامه‌های فرهنگی خارجی امریکا، به گرداب سیاست خارجی ضدکمونیستی کشانده شده‌اند. برای نمونه، یکی از دستورالعمل‌های آن زمان اشاره می‌کند که کتابخانه‌های ما در آن سوی مرزها باید واقع‌بین باشند، از سوی دیگر، تعریف دقیق کتابخانه‌های ما این است که آنها کتابخانه‌های واقع‌بین خاصی هستند. بهترین امیدواری، رسیدن به توهم واقع‌بینانه و حفظ آن است.»(۱۴)

تفاوت ظریفی میان اطلاعات و تبلیغات وجود داشت. هنری جیمز، از مقامات وزارت امور خارجه خاطرنشان ساخت که گنجاندن نشریه‌های منتقد دولت ترومن و کتاب‌های مرتبط با مسائل نژادی، رهبران خارج را در خصوص صحت و اعتبار محتویات این نشریه‌ها تحت تأثیر قرار داد. حملات سناتور جوزف مک کارتی دوره‌ای کوتاه از سانسور ایجاد کرد اما دستورالعمل‌های جدید در سال ۱۹۵۳ دوباره توازن برقرار کردند.(۱۵)

به رغم تجدید سازمان‌های متعدد نهادهای امریکایی برای دیپلماسی عمومی در طول سال‌ها، نزاع‌های یاد شده همچنان ادامه داشت. بحث بر سر اینکه چگونه حکومت به طور مستقیم یا غیرمستقیم باید ابزارهای قدرت نرم را کنترل کند هرگز نمی‌تواند به طور کامل حل و فصل شود؛ زیرا هر دو طرف نکات معتبر و موجهی ارایه می‌دهند. چهل و شش سال پس از ۱۹۵۳، نهاد مهم دیپلماسی عمومی همچنان آژانس اطلاع‌رسانی ایالات متحده بود. در سال ۱۹۷۸، رادیو صدای امریکا به تدریج به این آژانس ملحق شد و در دهه ۱۹۸۰، دولت ریگان تلاش کرد هر دو نهاد را پاسخگوی مستقیم اهداف فوری دولت اعلام کند.(۱۶) در سال ۱۹۹۹،

آژانس اطلاع‌رسانی ایالات متحده منحل و مسئولیت‌های آن به وزارت امور خارجه واگذار شد، این در حالی بود که رادیو صدای امریکا و دیگر ایستگاه‌های ویژه، تحت یک هویت با نام بی‌بی‌جی درآمدند. در حال حاضر، رادیو صدای امریکا به ۵۳ زبان دنیا برای حدود ۹۱ میلیون نفر برنامه پخش می‌کند.(۱۷)

مهم‌تر از فراز و نشیب‌های تجدید سازمان، این نکته بود که در دوران پس از جنگ اولویت اندکی به قدرت نرم داده شد. رئیس‌جمهور آیزنهاور در هنگام بازنشستگی گفت که او باید پول‌ها را از بودجه نظامی برمی‌داشت تا آژانس اطلاع‌رسانی ایالات متحده را تقویت کند؛ اما طبق معمول، نشد.(۱۸) حتی در میانه‌های جنگ سرد، فرانسه و آلمان بیش از ایالات متحده برای کارویژه‌های ارتباطاتی فرهنگی و سیاست‌گذاری اطلاعاتی هزینه صرف کردند، طوری که بریتانیا و ژاپن نیز در مقایسه با ۱۱ درصد ایالات متحده هر کدام به ترتیب ۲۳ و ۱۴ درصد بودجه‌های خود را به این امر اختصاص دادند. رهبر جهان آزاد در میان متحدین غربی به لحاظ سرمایه‌گذاری دولتی در منابع قدرت نرم در سال ۱۹۷۵ رتبه پنجم را کسب کردند.(۱۹)

با پایان جنگ سرد، امریکایی‌ها به تخصیص بودجه و سرمایه‌گذاری در قدرت نرم علاقه بیشتری پیدا کردند. از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۹۳، بودجه فدرال ۱۵ برابر افزایش یافت، اما بودجه آژانس اطلاع‌رسانی ایالات متحده تنها ۶/۵ برابر افزوده شد. این آژانس در اواسط دهه ۱۹۶۰ بیش از ۱۲ هزار کارمند داشت که این رقم بالاترین تعداد آن بود، اما در سال ۱۹۹۴ این رقم به ۹ هزار و در آستانه تصاحب آن به وسیله وزارت امور خارجه به ۶۷۱۵ کارمند رسید.(۲۰) به نظر می‌رسد قدرت نرم به کالای بی‌مصرفی تبدیل شده بود. بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۹ بودجه آژانس مزبور تا ۱۰ درصد کاهش یافت. در حالی که برنامه‌های رادیو دولتی در طول جنگ سرد نیمی از جمعیت شوروی را هر هفته و ۷۰ تا ۸۰ درصد جمعیت اروپای

شرقی را پوشش می‌داد، در آغاز قرن جدید تنها ۲ درصد از جمعیت عرب به رادیو صدای امریکا گوش می‌دادند.(۲۱) منابع شعبه آژانس اطلاع‌رسانی ایالات متحده در اندونزی، بزرگ‌ترین کشور مسلمان جهان، به نصف رسید. از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۱، مبادلات فرهنگی و آکادمیک از ۴۵ هزار در سال به ۲۹ هزار رسید و بسیاری از کتابخانه‌ها و مراکز فرهنگی در دسترس بسته شدند.(۲۲) در حالی که بی‌بی‌سی هر هفته در سرتاسر جهان ۱۵۰ میلیون شنونده داشت، رادیو صدای امریکا کمتر از ۱۰۰ میلیون مخاطب داشت.(۲۳) قدرت نرم به گونه‌ای با جنگ سرد عجین شده بود که کمتر امریکایی متوجه روی دادن انقلاب اطلاعاتی بود و به این ترتیب قدرت نرم بی‌اهمیت شده بود. تنها پس از سپتامبر ۲۰۰۱ بود که امریکاییان به اهمیت سرمایه‌گذاری در قدرت نرم دوباره پی‌بردند و حتی پس از آن بود که رادیو صدای امریکا در سال ۲۰۰۳ تولیدات زبان انگلیسی‌اش را تا ۲۵ درصد کاهش داد.(۲۴)

## دیپلماسی عمومی در عصر اطلاعات

انعکاس تصویر مثبت از یک کشور امر جدیدی نیست، اما شرایط برای قدرت نرم در سال‌های اخیر به نحو چشمگیری متحول شده است. به یک دلیل، تقریباً نیمی از کشورهای دنیا اکنون دارای دمکراسی هستند.(۲۵) الگوی رقابتی جنگ سرد به عنوان یک راهنما برای دیپلماسی عمومی کم‌اهمیت شده است. در حالی که هنوز تهیه و ارائه اطلاعات دقیق به مردم کشورهایی نظیر برمه و سوریه ـ جایی که حکومت اطلاعات را کنترل می‌کند ـ به شمار می‌آید، نیاز جدیدی نیز برای ایجاد تصویری مطلوب در افکار عمومی کشورهایی نظیر مکزیک و ترکیه احساس می‌شود، کشورهایی که در آن پارلمان‌ها می‌توانند بر تصمیم‌گیری تأثیر بگذارند. زمانی که امریکا برای جنگ با عراق به دنبال حمایت چنین کشورهایی بود، هدر دادن قدرت نرم به وسیله دولت به جای ایجاد محیط توانمند برای سیاست‌هایش،

محیطی ناتوان فراهم کرد. شکل‌گیری افکار عمومی حتی زمانی مهم‌تر شد که حکومت‌های اقتدارگرا جای خود را به دمکراسی‌ها دادند. حتی زمانی که رهبران خارجی صمیمی هستند، اگر مردم و پارلمان آنها تصویری منفی از امریکا و سیاست‌هایش داشته باشند، آزادی عمل آنها ممکن است محدود شود. در چنین شرایطی، دیپلماسی‌ای که افکار عمومی را هدف گرفته می‌تواند همانند ارتباطات دیپلماتیک طبقه‌بندی شده سنتی در میان رهبران برای نتایج و پیامدها مهم باشد.

اطلاعات، قدرت است و امروزه بخش اعظم مردم جهان به این قدرت دسترسی دارند. دیگر گذشت آن روزها که تیم‌های کوچکی از مقامات و کارمندان وزارت امور خارجه سوار جیپ می‌شدند و به پس‌کرانه‌های امریکای لاتین و دیگر مناطق دوردست دنیا می‌رفتند تا فیلم‌های حلقه‌ای را برای مخاطبان محدودی به نمایش بگذارند.(۲۶) پیشرفت‌های فناوری به کاهش چشمگیر هزینه‌های پردازش و انتقال اطلاعات منجر شده است. نتیجه این تحولات انفجار اطلاعات است که یک پارادوکس وفور ایجاد کرده است.(۲۷) وفور اطلاعات به کمبود توجه منجر می‌شود. زمانی که افراد غرق در انبوه اطلاعات پیش روی خود هستند، به سختی چیزی را که بر آن تمرکز می‌کنند می‌توانند تمییز دهند. توجه به جای اطلاعات به منبع نایابی تبدیل می‌شود و آنهایی که می‌توانند از به هم ریختگی و آشوب، اطلاعات ارزشمند را تشخیص و تمییز دهند، قدرت به دست می‌آورند.

علاوه بر این، مردم بیشتر نگران تبلیغات شده‌اند. برای سردبیران، اعتبار، منبع مهمی برای قدرت نرم است. شهرت حتی مهم‌تر از گذشته شده است و نزاع‌های سیاسی مهمی بر سر ایجاد و نابودی اعتبار روی می‌دهند. حکومت‌ها نه تنها برای کسب اعتبار با یکدیگر به رقابت می‌پردازند، بلکه با دامنه گسترده‌ای از جایگزین‌ها از جمله رسانه‌های خبری، شرکت‌ها، سازمان‌های غیردولتی، سازمان‌های بین دولتی و شبکه‌های اجتماعات علمی نیز رقابت می‌کنند.

سیاست، محل نزاع و رقابت اعتبار شده است. جهان سیاست قدرت سنتی، به طور کلی به این مطلب می‌پردازد که کدام ارتش یا اقتصاد پیروز می‌شود. دو تن از کارشناسان مؤسسه رند در امور سیاست و اطلاعات می‌گویند: «سیاست در عصر اطلاعات ممکن است در نهایت به این مسئله محدود باشد که کدام خبر پیروز می‌شود.»(۲۸) حکومت‌ها با یکدیگر و با دیگر سازمان‌ها رقابت می‌کنند تا اعتبارشان را تقویت و دشمنان خود را تضعیف کنند. برای نمونه می‌توان به نزاع میان صربستان و ناتو برای شکل دادن به تفاسیر حوادث کوزوو در سال ۱۹۹۹ و حوادث صربستان یک سال بعد اشاره کرد. پیش از تظاهراتی که به سرنگونی اسلوبودان میلوسویچ در اکتبر ۲۰۰۰ منجر شد، ۴۵ درصد بزرگ‌سالان صربستان به رادیو اروپای آزاد و صدای امریکا گوش می‌دادند، در حالی که ۳۱ درصد به رادیو بلگراد،(۲۹) رادیوی دولتی صرب، گوش می‌دادند. علاوه بر این، رادیو ب۹۲ به عنوان رادیوی جایگزین داخلی، دسترسی به اخبار غربی را مهیا می‌کرد و زمانی که حکومت کوشید آن را ببندد به فراهم کردن چنین اخباری در اینترنت ادامه می‌داد.(۳۰)

شهرت همواره در سیاست جهانی اهمیت داشته است، اما نقش اعتبار به خاطر پارادوکس وفور یا فراوانی به منبع قدرت مهم‌تری تبدیل شده است. اطلاعاتی که به نظر می‌رسد تبلیغات هستند ممکن است نه تنها مایه تحقیر باشند بلکه اگر شهرت و اعتبار کشور را از بین ببرد ممکن است نتیجه عکس بدهد. ادعاهای اغراق‌آمیز درباره قریب‌الوقوع بودن نابودی سلاح‌های کشتار جمعی صدام حسین و قدرت گرفتن و تقویت روابط صدام با القاعده شاید به بسیج حمایت داخلی از جنگ عراق کمک کرد، اما فاش شدن این ادعاهای جعلی در آینده هزینه‌های زیادی برای اعتبار امریکا و بریتانیا به همراه داشت. تحت شرایط جدید، امروزه به کار گیری قدرت نرم مؤثرتر از قدرت سخت خواهد بود.

## شکل‌گیری دیپلماسی عمومی

در سال ۱۹۶۳، ادوارد آر.مورو، مجری مشهور و مدیر آژانس اطلاع‌رسانی ایالات متحده در دولت کندی، دیپلماسی عمومی را به عنوان تعامل با کشورهای خارجی و سازمان‌ها و افراد غیردولتی اعلام کرد.(۳۱) همان‌طور که مارک لئونارد، کارشناس بریتانیایی تصریح کرده است، آنهایی که با اصطلاح دیپلماسی عمومی به مثابه حسن تعبیری برای تبلیغات برخورد می‌کنند از نکته مهمی غافل هستند. تبلیغات صرف فاقد اعتبار است و از این رو مانند دیپلماسی عمومی نتیجه عکس می‌دهد. دیپلماسی عمومی نیز تنها روابط عمومی نیست. انتقال اطلاعات و ارائه تصویری مثبت بخشی از آن محسوب می‌شود، اما دیپلماسی عمومی، روابط طولانی مدتی را در برمی‌گیرد که یک محیط فعال برای سیاست‌های دولتی ایجاد می‌کند. سه جنبه در دیپلماسی عمومی وجود دارد که هر سه مهم‌اند و نیازمند تناسب‌های نسبی متفاوت از اطلاعات مستقیم دولت و روابط فرهنگی طولانی مدت هستند.(۳۲) نخستین و مستقیم‌ترین جنبه، ارتباطات روزانه است که تبیین بستر تصمیم‌های سیاست خارجی و داخلی را در بر می‌گیرد. پس از تصمیم‌گیری، مقامات دولتی در دمکراسی‌های مدرن به طور معمول در خصوص آنچه به مطبوعات می‌گویند و چگونگی آن، توجه بیشتری می‌کنند. به طور کلی،آنها بر مطبوعات داخلی تمرکز می‌کنند، اما شرکت‌های مطبوعات خارجی باید مهم‌ترین هدف برای اولین جنبه دیپلماسی عمومی باشند. لئونارد هشدار می‌دهد که بسیاری از حکومت‌ها در تبیین تصمیم‌های داخلی برای مخاطبان داخلی‌شان اشتباه می‌کنند و در تشخیص تأثیر اقدامات آنها و تبیین‌های اقداماتشان در تصویر بین‌المللی کشورشان شکست می‌خورند. برای مثال، پس از یک سری تصادفات در خطوط راه‌آهن، مطبوعات بریتانیا به طور مسخره‌آمیزی بریتانیا را به مثابه کشوری

جهان سومی توصیف کردند. بدون اشاره به مکان این حوادث، برخی از مطبوعات خارجی نیز چنین عباراتی را در گزارش‌های خود تکرار کردند و این امر به تصویر بریتانیا به عنوان یک کشور رو به اضمحلال کمک کرد.

این جنبه، همچنین باید آمادگی برای برخورد با بحران‌ها و ضد حملات را شامل شود. توانمندی واکنش سریع باعث می‌شود اتهامات غلط یا اطلاعات گمراه‌کننده را با فوریت پاسخ داد. برای مثال، زمانی که شبکه الجزیره اولین نوار ویدیویی اسامه بن‌لادن را در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ پخش کرد، مقامات ایالات متحده در پی جلوگیری از پخش پیام‌های بن‌لادن از شبکه‌های الجزیره و امریکا برآمدند. اما در عصر اطلاعات مدرن، متوقف‌کردن این جریان نه تنها ناامید و دلسرد کننده بلکه خلاف ارزش‌های فضای باز و آزادی است که امریکا خود را سمبل آن می‌داند. پاسخ بهتر، برگزاری برنامه‌های گفت‌وگوی امریکاییان با الجزیره و دیگر شبکه‌های تلویزیونی برای مقابله با حرف‌های نفرت‌آور بن‌لادن است. در حالی که الجزیره و شبکه‌های خارجی دیگر عاری از تعصب نیستند، در عین حال به اقناع نیاز دارند. درست همان‌طوری که رئیس دفتر آنها در واشنگتن از امریکاییان در برنامه لطفاً با ما گفت‌وگو کنید دعوت به سخنرانی کرد.(۳۳)

دومین بعد، ارتباط استراتژیک است، درست شبیه آنچه در مبارزه سیاسی یا تبلیغاتی روی می‌دهد. مبارزات تبلیغاتی یا سیاسی حوادث نمادین و ارتباطاتی را در طول یک سال برنامه‌ریزی می‌کند تا موضوعات مهم را تقویت کنند یا یک سیاست حکومتی خاص را توسعه دهند. گاهی برنامه‌ریزی این امر آسان‌تر از انجام آن است. برای مثال، در دهه ۱۹۹۰ در حالی که شورای بریتانیا، این کشور را به عنوان یک جزیره مدرن، چندقومی و خلاق ارتقاء می‌داد، اداره گردشگری بریتانیا، دیگر آژانس دولتی به شدت مشغول تبلیغ سنت، آداب و تاریخ بریتانیا بود. علاوه بر این، حوادث می‌توانند چنین ننگی را تغییر و از مسیر خارج کنند. برای نمونه،

زمانی که بریتانیا در سال ۲۰۰۳ در خصوص حمایت امریکا در جنگ عراق با کشورهای فرانسه و آلمان اختلاف پیدا کرد، تأکید چندین ساله بر موضوع بریتانیا به عنوان عضو وفادار اتحادیه اروپا از بین رفت. این امر در دیدگان عموم در بسیاری از کشورها چهره بریتانیا را در نقش یک خدمتکار امریکا ترسیم کرد.

موضوعات خاص بر ابتکارات سیاست خاص متمرکز هستند. برای مثال، زمانی که دولت ریگان تصمیم گرفت تصمیم ناتو را برای آرایش موشک‌ها عملی کند و در عین حال با شوروی درباره برچیدن موشک‌های میان‌برد مذاکره می‌کرد، اتحاد جماهیر شوروی نیز با یک مبارزه هماهنگ شده درصدد بود تا با تحت تأثیر قرار دادن افکار عمومی اروپا، آرایش موشک‌ها را ناممکن سازد. ایالات متحده بر ماهیت چند جانبه تصمیم ناتو تأکید داشت، کشورهای اروپایی را تشویق می‌کرد تا پیشگام باشند و از مشارکت کنندگان امریکایی غیردولتی به نحو مؤثری استفاده می‌کرد تا با استدلال‌های شوروی مقابله کند. حتی با وجود اینکه نظرسنجی‌ها در آلمان دغدغه‌های باقی‌مانده در مورد سیاست‌گذاری را نشان می‌داد، در عین حال معلوم شد که دو سوم مردم آلمان حامی امریکا بودند. همان‌طوری که جرج شولتز، وزیر امور خارجه پیشین بعدها تصریح کرد: «فکر نمی‌کنم اگر یک برنامه فعال دیپلماسی عمومی داشته باشیم، بتوانیم آن را راست‌وریس کنیم. زیرا، شوروی‌ها در سرتاسر سال ۱۹۸۳ بسیار فعال بودند ... با جنبش‌های صلح و با تمامی کوشش خود [شوروی] دوستان ما را در اروپا از آرایش موشک‌ها منصرف می‌کردند.»(۳۴)

سومین مرحله دیپلماسی عمومی، توسعه روابط پایدار با افراد کلیدی در طول سال‌های طولانی از طریق کمک هزینه تحصیلی، مبادلات، آموزش، سمینارها، کنفرانس‌ها و دسترسی به کانال‌های رسانه‌ای است. در طول سال‌ها، نزدیک به هفت هزار نفر در مبادلات فرهنگی و دانشگاهی شرکت کرده‌اند و این مبادلات به

آموزش رهبران سیاسی همچون انور سادات، هلموت اشمیت و مارگارت تاچر کمک کرده‌اند.(۳۵)

شارلوت بیرس، معاون سابق وزیر امور خارجه در امور دیپلماسی عمومی خاطرنشان ساخت که چنین مبادلاتی بیش از ۲۰۰ تن از سران پیشین یا جاری دولت را در بر می‌گرفت که نیمی از رهبران در ائتلاف علیه تروریسم از ملاقات‌کنندگان مبادله‌ای بودند. او گفت: «این امر بهترین خرید در حکومت بوده است.»(۳۶) کشورهای دیگر نیز چنین برنامه‌هایی دارند. برای نمونه، ژاپن با آوردن ۶ هزار جوان خارجی در هر سال از ۴۰ کشور دنیا برای آموزش زبانشان در مدارس ژاپنی دست به توسعه یک برنامه مبادله‌ای جالب زد و انجمن فارغ‌التحصیلان را تشکیل داد تا دوستی و مودت را بین آن‌ها حفظ کند.

هر کدام از این سه بعد دیپلماسی عمومی نقشی مهم در کمک به ایجاد یک تصویر خوشایند از کشور ایفا می‌کنند که می‌تواند چشم‌اندازهای کشور را برای به دست آوردن نتایج مطلوبش بهبود بخشد؛ اما حتی بهترین تبلیغات و آگهی نمی‌تواند تولیدی را که مردم نمی‌پسندند به فروش برساند و سیاست‌هایی که متکبرانه هستند احتمال دارد به جای تولید قدرت نرم، به تحلیل بروند. در بهترین حالت خوش‌بینی، روابط دیرین دوستی ممکن است دیگران را وادار کند تا اندکی در واکنش‌هایشان مسامحه داشته باشند.

اگر استراتژی ارتباطات خلاف جهت سیاست‌گذاری باشد نمی‌تواند کارساز بیفتد. دو صد گفته چو نیم کردار نیست و دیپلماسی عمومی که به نظر می‌رسد برای بازتاب قدرت سخت صرفاً نمایش و ظاهرسازی است، محال است موفق باشد. مایکل باتلر، یک دیپلمات بریتانیایی که از ایالات متحده تمجید می‌کند، توضیح داد، اگر حکومت شما سودجو، ارتجاعی و بی‌ثمر باشد، به توانایی‌تان در پیدا کردن مسیر به طور جدی آسیب وارد خواهد کرد.»(۳۷) در سال ۲۰۰۳، نیوت گینگریچ،

سخنگوی سابق مجلس نمایندگان امریکا، وزارت امور خارجه امریکا را به خاطر شکست در ارائه تصویر مثبت از سیاست خارجی امریکا مورد انتقادهای شدید قرار داد؛(۳۸) اما ارائه این تصویر نیازمند توجه به بازارهایتان است و از این منظر نقص و اشتباه بر عهده وزارت امور خارجه است. برای مثال، گینگریچ از ملحق نشدن امریکا به کمیسیون حقوق بشر در سازمان ملل متحد در سال ۲۰۰۱ انتقاد کرد؛ اما این انتقاد در تلافی شکست امریکا در توجه به وظایفش در سازمان ملل (سیاستی که از کنگره نشئت می‌گیرد) و سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایی دولت بوش برمی‌گردد (که اغلب ریشه در دیگر وزارتخانه‌ای اجرایی علیه هشدارهای وزارت خارجه دارد). سناتور چارلزهاگل از جمهوری‌خواهان ایالت نبراسکا خاطرنشان ساخت که بعد از یازده سپتامبر بسیاری از افراد در واشنگتن ناگهان از نیاز به یک دیپلماسی عمومی احیا شده سخن گفتند. ما نیازمند بازبینی در بنیان‌های رهیافت دیپلماتیکمان هستیم؛ ... سیاست و دیپلماسی باید مطابقت داشته باشند؛ یا بازاریابی مانع آشفته‌کننده‌ای برای پیام‌های مختلف می‌شود.(۳۹) دیپلماسی عمومی کارامد یک خیابان دوطرفه‌ای است که شامل گوش دادن و صحبت کردن است. قدرت نرم مبتنی بر ارزش‌های مشترک است. به همین دلیل است که مبادلات اغلب مؤثرتر از پخش و تولید برنامه است. طبق تعریف، قدرت نرم بدان معنی است که دیگران نیز همان نتایجی را می‌خواهند که شما می‌خواهید و این امر نیازمند این فهم است که چگونه آنها به پیامتان گوش فرامی‌دهند و بر همان اساس تنظیم می‌کنند. فهم هدف مخاطب نیز حائز اهمیت است. اما اختصاص بودجه برای پژوهش در مورد افکار عمومی خارجی متأسفانه هر سال ۵ میلیون دلار است و در طول دهه گذشته نیز این میزان کاهش یافته است.(۴۰)

گوش خارجی‌ها را بردن و نصیحت کردن مدام آنها، بهترین راه هدایت و تغییر آن‌ها نیست. اغلب، رهبران سیاسی فکر می‌کنند مسئله تنها این است که دیگران

فاقد اطلاعات هستند و اگر آن‌ها آنچه را که ما می‌دانیم می‌دانستند، اشیاء را مثل ما خواهند دید. اما همه اطلاعات از طریق فیلترهای فرهنگی عبور می‌کنند و پذیرفته می‌شوند و اظهارات جعلی و ساختگی به ندرت آن گونه که مورد نظر است شنیده می‌شوند. حرف زدن کمتر از اعمال و نمادهایی که نشانگر حرف زدن هستند، مؤثر می‌باشد. به همین دلیل، ابتکارات دولت بوش در کمک‌های فزاینده به توسعه و یا مبارزه با ایدز اهمیت زیادی دارد.

تولید و پخش مهم است اما ارائه آن از طریق اینترنت نیز باید آن را تکمیل کند. در حالی که در بسیاری از کشورهای جهان تنها نخبگان هستند که به اینترنت دسترسی دارند، درست در همان کشورها افراد زیادی هستند که از داشتن یک تلفن محروم هستند (حتی یک دستگاه کامپیوتر ندارند)، و از این رو انعطاف‌پذیری و هزینه پایین آن باعث شده است که اولین و دقیق‌ترین هدف اشاعه‌دهندگان اطلاعات باشد.

اینترنت همچنین شیوه انتقال اطلاعات را برای کشورهایی فراهم کرده است که حکومتشان از فعالیت رسانه‌های سنتی جلوگیری می‌کند. به این ترتیب، اینترنت می‌تواند به صورت داد و ستدی و به همراه مبادلات به کار برده شود. ارتباطات رودررو همچنان مؤثر هستند، اما اینترنت می‌تواند آن را تکمیل و تقویت کند. برای نمونه، اینترنت می‌تواند شبکه‌های مجازی و واقعی افراد جوانی را ایجاد کند که می‌خواهند درباره فرهنگ یکدیگر اطلاعات به دست آورند. یا ایالات متحده می‌تواند از ژاپن درس بگیرد و درباره زبان و فرهنگ امریکا به جوانان خارجی هر ساله در مدارس امریکایی آموزش‌هایی را یاد بدهد. در این صورت، فارغ‌التحصیلان این برنامه‌ها می‌توانند انجمن‌هایی را تشکیل بدهند که همچنان از طریق اینترنت با یکدیگر ارتباط برقرار کنند.

برخی کشورها به طور تقریبی همه دیپلماسی عمومی‌شان را به وسیله عمل تحقق می‌بخشند نه پخش و تولید برنامه. برای مثال می‌توان به نروژ اشاره کرد. نروژ تنها پنج میلیون جمعیت دارد، فاقد یک زبان بین‌المللی یا فرهنگ فراملی است، مکان مهم یا مرکز سازمان‌ها یا شرکت‌های چندملیتی نیست و حتی عضو اتحادیه اروپا هم نیست. بی‌گمان، نروژ با اولویت بخشیدن مداوم به مخاطبان مورد هدفش و تمرکز بر یک پیام واحد — نروژ به عنوان نیرویی برای صلح در جهان — یک حضور دائمی در جهان را توسعه داده است.(۴۱) از جمله فعالیت‌های نروژ می‌توان به میانجی‌گری منازعه در خاورمیانه، سری‌لانکا و کلمبیا و نیز بودجه‌های کمکی فراوانش به این کشورها و شرکت پیوسته در نیروهای حافظ صلح اشاره کرد. البته، همه اقدامات و اعمال نروژی‌ها با این پیام هم‌خوانی ندارد. سیاست‌های داخلی صید وال در نروژ گاهی موجب نارضایتی و اعتراض در میان طرفداران محیط زیست می‌شود، اما به طور کلی، نروژ نشان می‌دهد که چگونه یک کشور کوچک می‌تواند از یک موقعیت دیپلماتیکی استفاده کند که تصویر و نقشش را تقویت کند.

نه تنها رفتار و اعمال باید واژه‌ها را تقویت کنند بلکه یادآوری این نکته نیز مهم است که واژگان و تصاویر یکسان که در ارتباط با یک مخاطب داخلی موفق هستند شاید تأثیرات منفی بر مخاطب خارجی بگذارند. زمانی که بوش از اصطلاح محور شرارت درباره عراق، ایران و کره شمالی استفاده کرد، اگرچه به لحاظ داخلی موفقیت‌هایی کسب کرد، اما خارجی‌ها به شرایط دیپلماتیکی متفاوت با یک برچسب اخلاقی واکنش نشان دادند. به همین سان، هرچند اعلامیه جنگ با تروریسم به بسیج حمایت عمومی و کنگره بعد از یازده سپتامبر کمک کرد؛ اما بسیاری از افکار عمومی خارجی بر این باور بودند که ایالات متحده به سختی علیه مبارزه با تروریسم همکاری می‌کند، به ویژه زمانی که ایده جنگ مدت نامشخص می‌توانست برای زندانی کردن خارجی‌ها مورد استفاده قرار گیرد.

حتی اگر سیاست و ارتباطات به طور هم‌زمان فعال باشند، استفاده از منابع قدرت نرم در عصر اطلاعات دشوار است. همچنان که ذکر شد، به یک دلیل ارتباطات حکومت تنها بخش کوچکی از ارتباطات کلی در میان جوامعی را تشکیل می‌دهد که در عصر آکنده از اطلاعات به سر می‌برند. فیلم‌های هالیوودی که بنیادگرایان دینی را در دیگر کشورها آزرده خاطر می‌سازند و یا میسیونرهای امریکایی که به آیین اسلام اهانت می‌کنند همواره خارج از کنترل حکومت هستند. برخی منتقدین معتقدند که امریکایی‌ها باید به ناگزیر بپذیرند و به نیروهای بازار هشدار بدهند که مراقب بازتاب فرهنگ و تصویر آن در خصوص مردم سایر ملل باشند. چرا پول شما به صدای امریکا ریخته می‌شود. زمانی که سی‌ان‌ان، ان‌اس‌ان‌بی‌سی یا فاکس‌نیوز می‌توانند این کار را مفت و مجانی انجام دهند؟ اما چنین نتیجه‌گیری سطحی است. نیروهای بازار تنها جنبه‌های سودمند فرهنگ امریکا را ترسیم می‌کنند و به این ترتیب تصاویر بیرونی یک کشور تک بعدی را تقویت می‌کنند.

حمایت دولتی از مبادلات فرهنگی اغلب تأثیرات مهمی بر نخبگان خارجی مهم داشته است. روابط طولانی‌مدت توسعه همواره در کوتاه‌مدت سودمند نیست؛ بنابراین، ترک کردن بازار ممکن است منجر به کاهش سرمایه‌گذاری شود. در حالی که آموزش عالی ممکن است مخارج زیادی را متحمل شود و سازمان‌های غیردولتی می‌توانند کمک کنند، بسیاری از برنامه‌های مبادله‌ای بدون حمایت دولتی کاهش می‌یابند. شرکت‌های خصوصی باید در برابر نیروهای بازار پاسخگو باشند تا آنها در تجارت باقی بمانند. اگر بازاری برای تولید و پخش در زبان‌های صرب – کرواسی یا پشتو وجود نداشته باشد، شرکت‌ها به آن زبان‌ها برنامه پخش نخواهند کرد. گاهی، شرکت‌های خصوصی اگر سود بهتری کنند با فشارهای سیاسی حکومت‌های خارجی فرو خواهند ریخت. شاهد این امر روش روپرت مورداخ در مورد بی‌بی‌سی

بود که برخی برنامه‌های انتقادی در مورد چین پخش کرد که از تلویزیون ماهواره‌ای‌اش از دهه ۱۹۹۰ برای آن کشور پخش می‌شود.

هم‌زمان، به طور کلی نحله پست مدرن به اقتدار مظنون و به اغلب حکومت‌ها بی‌اعتماد هستند. بنابراین، حکومت‌ها ترجیح می‌دهند در پشت پرده باشند و با بازیگران خصوصی همکاری کنند. برخی سازمان‌های غیردولتی بیشتر از دولت‌ها از اعتماد برخوردارند و اگرچه به سختی قابل کنترل هستند اما کانال‌های سودمندی برای ارتباط به شمار می‌آیند. بنیادهای امریکایی همچون فورد، سورس، و کارنگی و بسیاری دیگر از سازمان‌های غیردولتی نقش مهمی در تثبیث دمکراسی در اروپای شرقی پس از جنگ سرد ایفا کردند. بنیاد بیل و ملینداگیتس برای مبارزه با بیماری‌های واگیر در آفریقا از بسیاری از دولت‌ها نقش بیشتری ایفا کردند. برای کشورهایی همچون انگلیس و امریکا که دارای جمعیت مهاجر چشمگیری هستند، مهاجرت می‌تواند ارتباطات تخصصی به لحاظ زبانی و فرهنگی مهیا کند. پیشگام ایجاد رابطه میان احزاب سیاسی در کشورهای متفاوت آلمان بود، کشوری که احزاب مهم برای ارتباطات خارجی بنیادهایی دارند. و بیشتر توسط بودجه‌های دولتی مورد حمایت قرار می‌گیرند. در زمان دولت ریگان، امریکا پیشگام این امر بود، به طوری که بنیاد ملی دمکراسی را تأسیس نهاد که برای مؤسسه دمکراتیک ملی و مؤسسه جمهوری‌خواهان بین‌المللی و نیز اتحادیه‌های تجاری و اتاق‌های بازرگانی به منظور توسعه دمکراسی و جامعه مدنی در فراسوی مرزها، کمک مالی تأمین می‌کرد.

شرکت‌های امریکایی نیز می‌توانند نقش مهمی ایفا کنند. نمایندگان این شرکت‌ها بیشتر از نمایندگان دولت با مردم از نزدیک در تماس هستند. برخی تاجران خیرخواه پیشنهاد کرده‌اند پیش از آنکه نمایندگان شرکت‌ها را به خارج

بفرستند شرکت‌ها می‌توانند آموزش آنها را بر عهده بگیرند. همچنین شرکت‌ها می‌توانند در حمایت از پروژه‌های دیپلماسی عمومی پیشگام باشند.(۴۲)

سود دیگر برای دیپلماسی عمومی غیرمستقیم این است که اغلب می‌تواند در مبادلات فرهنگی ریسک کند. گاهی برای دولت‌ها مشکل است تا از هنر قلم‌زنی که مورد پسند نخبگان خارجی است اما داخلی‌ها چندان علاقه‌ای به آن ندارند، حمایت کنند. برای نمونه، زمانی که وزارت امور خارجه امریکا نمایشگاه هنرهای مدرن را در سال ۱۹۴۷ برپا کرد، هدر دادن دلارهای مالیات دهندگان در مطبوعات به باد ریشخند گرفته شد و حتی رئیس‌جمهور ترومن به خاطر نمایش دادن مردمان نیمه لخت، این نمایشگاه را به باد انتقاد گرفت.(۴۳) در حالی که حکومت‌ها از سست شدن کنترلشان با بهره‌گیری از دیپلماسی عمومی غیرمستقیم اکراه دارند، اما باید به خاطر سپرد آنچه را که آنها در کنترل از دست می‌دهند می‌توانند با مشارکت با سازمان‌های خصوصی به دست آورند.

یکی از شیوه‌های حفظ کنترل و در عین حال نشان دادن خیال باطل دولتی نبودن تأمین بودجه محرمانه به وسیله سازمان‌های جاسوسی است. برای نمونه، سازمان اطلاعاتی مرکزی به طور محرمانه از بودجه‌های سازمان‌های فرهنگی نظیر کنگره آزادی فرهنگی در اوایل جنگ سرد حمایت می‌کرد. حتی در آن زمان، بدگمانی‌ها و بی‌اعتمادی‌هایی نیز وجود داشت. «در تلخ‌ترین عبارت، مسئله این بود که چگونه می‌توان از آزادی فکری به مثابه تبلیغات استفاده کرد بی‌آنکه تبلیغات را وارد فرایند نمود... منطق سیاسی این وضعیت جدید شامل دست‌کاری پنهانی آرمان‌های لیبرال و هواداران آنها است.»(۴۴) اما پنهان‌کاری تنها تا زمانی کارساز است که بتوان آن را حفظ کرد و این امر در عصر اطلاعات به ویژه در یک دمکراسی امریکایی با مطبوعات و کنگره‌ای قوی، دشوار است؛ در انگلیس نیز همین‌طور، وقتی که مسئله‌ای افشا می‌شود (همانند اخبار دخالت سیا در مبادلات فرهنگی که

به وسیله گزارش‌های مطبوعاتی و شنودهای کنگره‌ای در دهه ۱۹۷۰ افشا شد)، هزینه از دست دادن اعتبار ممکن است بسیار بالا باشد. به طور کلی، بهتر است درباره تأمین بودجه صادق باشیم و اعتمادی دوسویه ایجاد کنیم.

البته، این امر بدان معنی نیست که سیا هیچ نقشی در تولید قدرت نرم ایفا نمی‌کند. بلکه برعکس، توسعه اعتماد و روابط طولانی‌مدت دوستانه با سازمان‌های اطلاعاتی خارجی و مبادله اطلاعات می‌تواند تأثیر قدرتمندی بر درک کشورهای دیگر از امریکا و حوادث جهان داشته باشد. اگر قدرت نرم شامل شکل‌دهی به برداشت‌های دیگران باشد، مبادله اطلاعات یک منبع مهم قدرت نرم به شمار می‌آید. در چنین بسترهایی، مبادله اطلاعات طبقه‌بندی شده ممکن است تأثیری مستقیم و قدرتمند بر سیاست داشته باشد. گاهی اگر اطلاعات به تنهایی معتبر باشد می‌تواند سیاست کشور دیگر را تغییر دهد؛ به همین دلیل، شکست‌های اطلاعاتی و مبالغه اطلاعاتی برای اهداف سیاسی در پیش از جنگ عراق به قدرت نرم امریکا آسیب زیادی وارد کرد. در این ماجرا، نه تنها اعتبار کلی کشور آسیب دید، بلکه یک کانال بسیار مؤثر نیز تضعیف شد. کمتر احتمال خواهد داشت که کشورهای دیگر به گزارش‌های اطلاعاتی امریکا در آینده اعتماد و باور داشته باشند.

ارتش نیز می‌تواند نقش مهمی در ایجاد قدرت نرم ایفا کند. افزون بر فضای قدرتی که توانمندی‌های قدرت سخت ایجاد می‌کند، ارتش گستره بیشتری در مبادلات افسران، آموزش مشترک و برنامه‌های پشتیبانی با کشورهای دیگر در زمان صلح دارد. برنامه‌های آموزش تحصیلی و نظامی بین‌المللی پنتاگون شامل نشست‌هایی در دمکراسی و حقوق بشر توأم با آموزش نظامی هستند. همان‌طوری که ویلیام پری، وزیر دفاع پیشین خاطرنشان می‌سازد، ارتباط‌های ارتش با ارتش می‌تواند با توسعه ارتباطات و کمک به شکل‌دهی نگاه مقامات نظامی خارجی در جهت رویکردهای امریکایی، جنبه‌ای از دفاع پیشگیرانه را تشکیل بدهد. در

زمان‌های مختلف، چنین ارتباطهایی کانال‌های نفوذی را مهیا می‌کنند که به وسیله ابزارهای دیپلماتیک عادی در دسترس قرار نمی‌گیرد. در واقع، برخی از صاحب‌نظران نگران هستند که گاهی پنج فرمانده منطقه‌ای نظامی امریکا منابع و دسترسی بیشتر و بهتری نسبت به سفیران در کشورهای دیگر دارند.(۴۵)

در زمان جنگ، عملیات روانی نظامی شیوه مهمی برای نفوذ بر رفتار خارجی و حتی از میان برداشتن ابزارهای نظامی است. برای نمونه، نیروی رهگیر دشمن می‌تواند با موشک کروز نابود شود یا توسط نیروهای زمینی دستگیر شود؛ یا سربازان دشمن می‌توانند متقاعد شوند که پراکنده شوند و بدون دفاع پست خود را ترک کنند. عملیات روانی اغلب شامل فریب و ارائه اطلاعات غلط است که در جنگ مؤثر است اما در زمان صلح نتیجه عکس می‌دهد. مدیریت اخبار برای کاهش برداشت‌های مغرضانه در تاکتیک‌های جنگ نیز حائز اهمیت است. تشدید سانسور همواره نتیجه درست ندارد. جنبه‌ای از قدرت نرم که پنتاگون در جنگ دوم جهانی آن را به کار برد مسلح کردن خبرنگاران بود. جای دادن خبرنگاران در پایگاه‌های نظامی، راهبرد صدام حسین را در ایجاد نفرت بین‌المللی با این ادعا که امریکاییان عمداً غیرنظامیان را می‌کشند، تضعیف کرد. برخلاف جنگ اول خلیج‌فارس، زمانی که سی‌ان‌ان موضوعات را چارچوب‌بندی کرد، گسترش فناوری اطلاعات و ظهور شبکه‌های جدیدی نظیر الجزیره در دهه آتی نیازمند یک استراتژی جدید برای جلوگیری از آسیب وارد کردن به قدرت نرم امریکا در بستر جنگ بود. جدا از اینکه موضوعات دیگری مطرح شد، جای گرفتن خبرنگاران در پایگاه‌های خط مقدم تاکتیکی موفق در شرایط زمان جنگ در عصر اطلاعات بود.

مشکلات نقش ارتش در به کار گیری قدرت نرم زمانی ظهور می‌یابد که ارتش تلاش می‌کند تاکتیک‌های زمان جنگ را در وضعیت‌های مبهم به کار گیرد. این امر به ویژه در جنگ تعریف نشده جاری علیه تروریسم مشاهده می‌شود که تمایز میان

فعالیت‌های غیرنظامی طبیعی و جنگ مبهم است. در سال ۲۰۰۲، پنتاگون با ناامیدی از دیپلماسی عمومی امریکا طرح‌هایی را برای اداره نفوذ استراتژیک توسعه داد که احتمالاً موضوعات خبری دروغ برای سازمان‌های رسانه‌های خارجی فراهم کند تا بر کشورهای دوست و غیر دوست تأثیر بگذارد.(۴۶) پس از آنکه طرح‌ها در مطبوعات فاش شد، دونالد رامسفلد، وزیر دفاع امریکا خیلی سریع این پروژه را تکذیب کرد؛ اما دیگر برای آسیب نخوردن اعتبار و قدرت نرم امریکا دیر شده بود.

سرانجام، نگریستن به دیپلماسی عمومی تنها در چارچوب ستیزه‌جویانه اشتباه است. گاهی رقابت اطلاعات من در برابر اطلاعات شما وجود دارد، اما اغلب می‌تواند برای هر دو طرف دستاوردهایی داشته باشد. دیپلماسی عمومی آلمان در طول جنگ سرد نمونه‌ای خوب از این مورد است. در برابر دیپلماسی عمومی فرانسه که به دنبال نشان دادن استقلالش از امریکا بود، موضوع و هدف اصلی دیپلماسی عمومی آلمان شناساندن خود در نقش متحد معتمد امریکا بود. از همین رو، اهداف اطلاعاتی سیاست امریکا و آلمان به صورت دوطرفه تقویت‌کننده بودند.(۴۷) رهبران سیاسی نیز ممکن است در اهداف به صورت دوطرفه و مشابه مبادله کنند؛ برای مثال، در ارتقای دمکراسی و حقوق بشر. در چنین شرایطی، دستاوردهای مشترکی می‌تواند از هماهنگی برنامه‌های دیپلماسی عمومی به دست آید. دیپلماسی عمومی همیارانه نیز می‌تواند به کاهش تردیدها و گمانه‌ها در مورد انگیزه‌های ملی محدود کمک کند.(۴۸)

علاوه بر این، زمان‌هایی وجود دارد که همکاری از جمله تقویت تصویر عمومی نهادهای چندجانبه از قبیل ناتو یا سازمان ملل متحد می‌تواند برای حکومت‌ها استفاده از چنین ابزارهایی را به منظور انجام وظایف دشوار نظیر صلح برقراری، ارتقای دمکراسی یا مبارزه با تروریسم سهل‌تر سازد. برای مثال، در طول جنگ سرد، دیپلماسی عمومی امریکا در چکسلواکی با همکاری و همیاری ایالات متحده

با انجمن‌های بین‌المللی که حقوق بشر را تقویت می‌کردند، تقویت گردید.(۴۹) در سال ۱۹۷۵، کنفرانس چندجانبه هلسینکی در مورد امنیت و همکاری در اروپا، بحث حقوق بشر ورای پرده‌های آهنین را مشروعیت بخشید و پیامدهایی داشت که برای آنهایی که توافق و به اصطلاح پیمان نهایی را امضاء کردند، غیرمنتظره بود. همان‌طوری که رابرت گیتس، رئیس سابق سی.آی.ای تصریح کرد، «به رغم مقاومت اولیه امریکاییان شوروی‌ها از روی ناچاری به کنفرانس هلسینکی در مورد امنیت و همکاری در اروپا روی آوردند و این امر پایه‌های فروپاشی امپراتوری آنها را فراهم کرد.»(۵۰)

## مطالعه موردی: خاورمیانه

خاورمیانه چالش خاصی برای قدرت نرم و دیپلماسی عمومی امریکا به شمار می‌آید. این منطقه نه تنها خانه تروریست‌هایی بوده است که در ۱۱ سپتامبر به ایالات متحده حمله کردند، بلکه منطقه‌ای بوده که خود را با مدرنیزاسیون تطبیق نداده است. نیمی از کشورهای دنیا دارای دمکراسی هستند، اما هیچ یک از ۲۲ کشور عرب دارای نظام دمکراتیک نیستند. رشد اقتصادی منطقه کند بوده و تقریباً نیمی از زنان بی‌سواد هستند و در نهایت منطقه با اقتصاد جهانی همگرایی خوبی ندارد. در سال ۲۰۰۳، بانک جهانی گزارش داد که رشد درآمد سرانه در منطقه به طور متوسط از سال ۲۰۰۰ — ۱۹۸۵ حدود ۵ درصد بوده است و این در حالی است که بالاترین هزینه‌های نظامی در جهان ۶درصد تولید ناخالص ملی است.(۵۱) کشورهای عربی با جمعیتی بالای ۳۰۰ میلیون، به جز نفت و گاز کمتر از کشور فنلاند به جهان صادرات غیر نفتی دارند.(۵۲) شمار دانشمندان کشورهای عربی حدود یک سوم دانشمندان جهان است.(۵۳) زاد و ولد و رشد جوانان بسیار زیاد است، اما منطقه فرصت‌های مناسبی برای اشتغال افراد جوان ندارد. چهل و پنج

درصد جمعیت جهان عرب زیر ۱۴ سال است و در نیم ربع قرن آتی این جمعیت دو برابر خواهد شد. بیکاری حدود ۲۰ درصد است. هم‌زمان، خاورمیانه آکنده از ارتباطات مدرنی است که بیشتر گرایش‌های ضد آمریکایی دارند. از این رو، این منطقه چالش خاصی برای دیپلماسی عمومی محسوب می‌شود.

در طول جنگ سرد، رهیافت امریکا به منطقه تقویت ثباتی بوده است که از سرعت نفوذ شوروی جلوگیری و تهیه نفت برای اقتصاد جهانی، و امنیت برای اسرائیل را فراهم کند. راهبرد امریکا مدیریت به وسیله رهبران مستبد و به هم نزدن اوضاع بود. دولت ریگان، حتی در برابر ایران اسلامی که شاه ایران، متحد امریکا را سرنگون کرده بود، از صدام حسین در نقش عامل توازن حمایت کرد. به گفته ادوارد واکر، رئیس مؤسسه خاورمیانه و سفیر امریکا در کشورهای متعدد: «در حالی که ما از حقوق بشر، توسعه اقتصادی، دمکراسی و حکومت قانون صحبت می‌کردیم، سیاست‌های ما و توزیع منابع ما بازتاب سخنوری‌هایمان نبود. ما نه حکومت‌های منطقه را به چالش کشیدیم و نه به تغییر آنها کمک کردیم.»(۵۴) پس از ۱۱ سپتامبر، دولت بوش رهیافت جدید جاه‌طلبانه‌ای را در پیش گرفت. دولت بوش با کمک و توسل به مقایسه جنگ سرد و نقش امریکا در تحول اروپا، تصمیم گرفت که به تحول طولانی‌مدت در خاورمیانه توجه کند. برکناری صدام حسین نخستین گام بود. کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی سابق [وزیر امور خارجه کنونی] استدلال کرد که: «همان‌طوری که آلمان دمکراتیک به رکن اصلی اروپای جدید تبدیل شد و امروز آزاد است و در صلح به سر می‌برد، عراق متحول نیز می‌تواند به مؤلفه کلیدی در خاورمیانه بسیار متفاوت تبدیل شود که در آن ایدئولوژی‌های تنفر دیگر جان تازه پیدا نخواهند کرد.»(۵۵) اما اعمال قدرت سخت در جنگ چهار هفته‌ای که صدام حسین را سرنگون کرد امری آسان بود. آلمان و ژاپن نمونه‌های موفق پس از جنگ هستند که هر دو از جوامعی نسبتاً همگن با

طبقات متوسط مهم و مقاومت سازماندهی نشده در برابر اشغال امریکا برخوردار بودند. علاوه بر این، داشتن نفت عراق هم خوب و هم بد است، زیرا اقتصادهایی که مبتنی بر نفت نیستند، برای لیبرال دمکراسی مساعد هستند. نکته دیگر اینکه، دمکراتیزه کردن بعد از جنگ دوم جهانی سال‌ها طول کشید و قدرت نرم امریکا به مدد آن شتافت.

مقایسه جنگ سرد در نشان دادن نیاز برای یک راهبرد طولانی‌مدت مفید است، اما می‌تواند گمراه‌کننده باشد. قدرت نرم بستگی به اراده دریافت‌کننده‌ها دارد و اختلافات فرهنگی میان امریکا و اروپا به همان اندازه میان امریکا و خاورمیانه نبود. از این رو، اروپا مستعد منابع قدرت نرم این کشور بود. از سوی دیگر، تفاوت‌های فرهنگی مانع ریشه گرفتن دمکراسی در ژاپن یا کره جنوبی نشد، هرچند با یک فاصله چهار دهه‌ای در مورد دومی. به این ترتیب دمکراسی در دیگر کشورهای مسلمان نظیر ترکیه و بنگلادش نیز کارساز است. موانع فرهنگی از غلبه‌ناپذیری به دور هستند.

دمکراسی فراسوی رأی دادن است که در نهایت منجر به یک نفر، یک رأی، یک بار می‌شود. از آنجایی که رژیم‌های مستبد در خاورمیانه مخالفان لیبرال خود را نابود کرده‌اند، اسلام‌گرایان تندرو اغلب تنها مخالف جایگزین در بسیاری از کشورها محسوب می‌شوند. اسلام‌گرایان تندرو، مقاومت را در برابر رژیم‌های فاسد تقویت کرده، به مخالفت با سیاست‌های امریکا برخاسته و از مدرنیزاسیون همواره ترس داشته‌اند.آنها لیبرال دمکراسی را فاسد و در شکل سکس و خشونت نشان می‌دهند و فیلم‌ها و تلویزیون امریکا نیز گاهی این تصویر را تقویت می‌کند. هم‌زمان، این مدرنیزاسیون است که ایجاد اشتغال، آموزش، فرصت و امکانات بهداشتی بهتر را فراهم می‌کند.

جای خوشحالی است که نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد اکثریت جمعیت در منطقه به منافع تجاری، ارتباطات و جهانی شدن تمایل دارند و فناوری امریکایی به طور عموم مورد استقبال قرار می‌گیرد. با توجه به این ناهمخوانی بین میانه‌روها در فرهنگ‌های کشورهای عربی، هنوز فرصت انزوای افراط‌گرایان وجود دارد.

دمکراسی نمی‌تواند به زور تحمیل شود. کلید موفقیت در سیاست‌هایی قرار دارد که به وسیله آنها اقتصادهای منطقه‌ای باز شود، کنترل‌های بوروکراتیک کاهش یابد، رشد اقتصادی سرعت گیرد، نظام‌های آموزشی بهبود یابد و انواع تغییرات سیاسی تدریجی که در کشورهای سیاسی کوچکی نظیر بحرین، عمان، کویت و مراکش صورت می‌گیرد، مورد تشویق قرار گیرد. توسعه و تحول روشنفکران، گروه‌های اجتماعی و در نهایت کشورهایی که نشان می‌دهند لیبرال دمکراسی می‌تواند با فرهنگ‌های محلی هم‌خوانی داشته باشد تأثیر سودمندی بر شیوه‌هایی دارد که ژاپن و کره نشان دادند دمکراسی می‌تواند با ارزش‌های بومی در آسیا ترکیب شود. اما این امر همانند کاربست با مهارت منابع قدرت نرم امریکا زمان می‌برد. بلافاصله پس از ۱۱ سپتامبر، بسیاری از امریکایی‌ها با این پرسش مواجه شدند که «چرا آنها از ما نفرت دارند؟» اما پاسخ این بود که بسیاری از اعراب از ما نفرت ندارند. اگرچه بسیاری ترسیدند، سوءبرداشت کردند و با سیاست‌های امریکایی مخالفت کردند، اما بی‌تردید برخی جنبه‌های فرهنگ امریکایی را پذیرفتند. علاوه بر این، آنها در بسیاری از ارزش‌ها نظیر خانواده، باور دینی، و تمایل برای دمکراسی هم‌عقیده بودند. دلایل قدرت نرم روشن است و وجود دارد، اما کشور پیشگام ارتباطات در جهان با کمال تعجب در بهره‌برداری از آن فرصت‌ها دست و پا چلفتی عمل کرده است. برای مثال، تلاش گسترده برای تولید آگهی‌های تلویزیونی که رفتار شایسته مسلمانان امریکایی را در داخل امریکا نشان بدهد تأثیر اندکی داشت. به گفته منتقدان، نظرسنجی‌ها زمینه را خوب آماده نکرده بودند و گروه‌های

متمرکز و بسیاری از مردم منطقه بیشتر نگران چیزی بودند که به عنوان کاستی‌های سیاست‌های امریکا تلقی می‌کردند نه نگران اوضاع داخلی امریکا. نتیجه مسئله‌دار «یک دیپلماسی عمومی بود که تصور را نسبت به واقعیت برجسته‌تر کرد.»(۵۶) همان طوری که دانیل پلتکا از مؤسسه اینترپریز امریکا خاطرنشان می‌سازد، «ما به مثابه کسانی نگریسته شدیم که این حکومت‌های مزخرف را زنده نگه می‌دارند.» (۵۷)

در سال ۲۰۰۳، یک گروه مشاوره‌ای بی‌طرف در دیپلماسی عمومی که درباره جهان عرب و اسلام تحقیق می‌کرد اعلام کرد امریکا برای دیپلماسی عمومی در کشورهای اکثراً مسلمان ۱۵۰ میلیون دلار هزینه کرده که ۲۵ میلیون دلار از آن به برنامه‌های کمکی اختصاص داشته است. این گروه نتیجه‌گیری کرد: «گفتن اینکه منابع مالی برای این امر نامناسب هستند دست‌کم گیری بزرگی است.»(۵۸) علاوه بر ایجاد بخش جدیدی با عنوان مدیر دیپلماسی عمومی در کاخ سفید،آنها ساخت کتابخانه‌ها و مراکز اطلاعاتی، ترجمه کتاب‌های لاتین به زبان عربی، افزایش بورس تحصیلی، بهبود حضور اینترنتی امریکا و آموزش مترجمان عربی و کارشناسان روابط عمومی را توصیه کردند.

دیپلماسی عمومی کارامد نیز مانند همه دیپلماسی‌های عمومی دیگر در منطقه سه بعد دارد. امریکا در اولین بعد در برابر حوادث جاری، چابک و پاسخ سریعی خواهد داشت. ایستگاه‌های جدید پخش نظیر رادیو سوا که به زبان عربی و در وسط اخبار موسیقی عرب پخش می‌کند، گامی در جهت درست است، اما امریکایی‌ها باید با رسانه‌های جدید نظیر الجزیره و العربیه بیشتر همکاری کنند. بعد دوم، توسعه موضوعات استراتژیک است که باید شامل تبیین بهتر سیاست‌های امریکایی به علاوه ترسیم امریکا در نقش یک کشور دمکراتیک باشد. برای نمونه، این اتهام که سیاست‌های امریکا در قبال از دست رفتن هزاران زندگی مسلمان بی‌تفاوت است

می‌تواند با اشاره به دخالت‌های امریکا در بوسنی و کوزوو که جان مسلمانان زیادی را نجات داد و همچنین کمک به کشورهای مسلمان برای ارتقای توسعه و مبارزه با ایدز، جبران شود. همان‌طوری که ویلیام برنز، معاون وزیر امور خارجه در بخش امور خاور نزدیک خاطرنشان ساخت: تغییر دمکراتیک باید در دل یک دستور کار مثبت فراخ‌تری برای منطقه قرار گیرد و توأم با بازسازی عراق، تحقق برنامه رئیس‌جمهور در خصوص تشکیل دولت برای اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها؛ و مدرنیزه کردن اقتصادهای عرب باشد.»(۵۹)

با این حال، مهم‌تر از همه توسعه یک راهبرد طولانی‌مدت مبادلات فرهنگی و آموزشی خواهد بود که یک جامعه مدنی باز و ثروتمندی را در کشورهای خاورمیانه‌ای توسعه بدهد. در این میان سخنگویان اصلی امریکا، امریکایی‌ها نیستند بلکه جانشین‌های بومی هستند که ارزش‌های امریکایی و نیز اشتباهات ما را می‌فهمند.(۶۰)

شرکت‌ها، بنیادها، دانشگاه‌ها و دیگر سازمان‌های غیرانتفاعی و نیز دولت‌ها می‌توانند بخشی از فعالیت‌های توسعه یک جامعه مدنی باز را ارتقاء دهند. شرکت‌ها و بنیادها می‌توانند همچنین دست به تأمین فناوری بزنند تا به مدرنیزه کردن نظام‌های آموزشی کشورهای عرب کمک کنند و آنها را فراتر از یادگیری‌های طوطی‌وار پیش ببرند. دانشگاه‌های امریکایی می‌توانند برنامه‌های مبادلاتی برای دانشجویان و دانشکده‌ها تشکیل دهند. بنیادها نیز می‌توانند از توسعه نهادهای مطالعات امریکا در کشورهای عربی حمایت کنند یا حرفه روزنامه‌نگاری را تقویت کنند. دولت‌ها نیز می‌توانند از آموزش زبان انگلیسی حمایت کرده و مبادلات دانشجویی را تأمین مالی کنند. به طور خلاصه، مسیرهای زیادی برای یک راهبرد طولانی‌مدت کارامد وجود دارد تا منابع قدرت نرم ایجاد و اوضاع و شرایط توسعه دمکراسی تقویت شود. اما، همان‌طور که پیش‌تر استدلال کردم، هیچ کدام از اینها

مؤثر نخواهد افتاد مگر اینکه سبک و جوهره سیاست‌های امریکا متناظر با پیام‌های دمکراتیک باشد.

## آینده دیپلماسی عمومی امریکا

امریکایی‌ها نیاز برای دیپلماسی عمومی را پس از ۱۱ سپتامبر بار دیگر کشف کردند، اما هنوز خود را با پیچیدگی‌های به کار گیری قدرت نرم در عصر اطلاعات تطبیق نداده‌اند. برخی افراد اکنون برچیدن آژانس اطلاعاتی را یک اشتباه تلقی می‌کنند، اما برعکس سازماندهی دوباره کارویژه‌هایش که درون وزارت امور خارجه پراکنده بودند، هیچ اجماعی در مورد تشکیل دوباره آن وجود ندارد.(۶۱) مرکز سخن‌پراکنی جهان بر رادیو صدای امریکا و نیز شماری از ایستگاه‌های پخش تخصصی که بر کشورهای خاصی متمرکزاند، نظارت می‌کند. شماری از گام‌های سودمند نظیر ایجاد رادیو سوا و رادیو فردا که برای ایران برنامه پخش می‌کنند، برداشته شده است. یک دفتر ارتباطات جهانی نیز در کاخ سفید ایجاد شده است؛ اما بیش از اینها نیاز است.

شاید جالب‌تر از هر چیز اولویت پایین و کمیابی منابع اختصاص داده شده برای تولید قدرت نرم باشد. هزینه کلی برنامه‌های دیپلماسی عمومی وزارت امور خارجه و برنامه‌های پخش بین‌المللی امریکا به بیش از یک میلیارد دلار نمی‌رسد؛ حدود ۴ درصد از بودجه‌ها برای امور بین‌المللی کشور، حدود ۳ درصد بودجه اطلاعاتی و ۲۹ درصد بودجه نظامی. اگر ما یک درصد بودجه نظامی را برای دیپلماسی عمومی صرف کنیم — آنچه نیوتن مینو «یک دلار برای اشاعه اندیشه‌ها، صد دلار برای سرمایه‌گذاری در بمب‌گذاری‌ها» می‌نامد، آن تقریباً یک چهارم بودجه کنونی خواهد بود.(۶۲) همان‌طوری که جدول ۱ـ۴ نشان می‌دهد، امریکا کمتر از دیگر کشورها بر روی منابع قدرت نرم سرمایه‌گذاری می‌کند.

جدول ۱ـ۴ مقایسه سرمایه‌گذاری‌ها در قدرت نرم و سخت(۶۳)

| نام کشور | دیپلماسی عمومی | دفاعی | سال |
|---|---|---|---|
| امریکا | $ B۱,۱۲ | $ B347.9 | ۲۰۰۲ |
| فرانسه | $ B ۱,۰۵ | $ B33.6 | ۲۰۰۱ |
| بریتانیا | $ B۱,۰۰ | $ B38.4 | ۲۰۰۱ |
| آلمان | $ B۲۱۸ | $ B27.5 | ۲۰۰۱ |
| ژاپن | $ B۲۱۰ | $ B40.3 | ۲۰۰۱ |

ایجاد انسجام سیاسی میان ابعاد دیپلماسی عمومی و پیونددادن آنها با موضوعات دیگر حائز اهمیت است. برای مثال، به رغم میزان در حال افول بازار دانشجویان بین‌المللی، به نظر می‌رسد «حکومت آمریکا فاقد معنای استراتژیک فراگیر برای دلیل اهمیت مبادله است ... در این خلأ استراتژیک، مقابله با موانع روزانه که دانشجویان در تلاش برای غلبه با آنها مواجهند، دشوار است.»(۶۴) هماهنگی کمتری در سیاست مبادله‌ای با سیاست‌های روادید وجود دارد. پس از یازده سپتامبر، آمریکایی‌ها بسیار نگران شده‌اند. همان‌طوری که یکی از ناظران خاطرنشان ساخت، «اگرچه هوشیاری بیشتری لازم است، اما این شبکه گسترده انواع مردمی را که اصلاً خطری به شمار نمی‌آیند در بر می‌گیرد.»(۶۵) مأیوس کردن بی‌دلیل چنین مردمی از آمدن به آمریکا و اتخاذ چنین سیاست‌هایی، منابع قدرت نرم ما را تضعیف خواهید کرد.

دیپلماسی عمومی به حمایت بیشتری در کاخ سفید نیازمند است. نیروی ضربتی در دیپلماسی عمومی شورای روابط خارجی خواستار تشکیل دفتری به نام ساختار هماهنگی دیپلماسی عمومی در کاخ سفید شد که توسط طراحان ریاست‌جمهوری هدایت می‌شود. علاوه بر این، نهادهای جدید می‌توانند ایجاد شوند تا به بسیج بخش خصوصی کمک کنند. این امر نیز می‌تواند با ایجاد یک واحد غیرانتفاعی به نام شرکت دیپلماسی عمومی محقق شود تا تلاش‌های بخش خصوصی را سازماندهی کند.(۶۶) یک استراتژی موفقیت‌آمیز نه تنها باید بر پخش پیام‌های آمریکا بلکه باید بر ارتباطات دوجانبه‌ای متمرکز شود که بیشتر ابعاد غیر حکومتی جامعه را به خدمت بگیرد.

با این حال، گذشته از همه اینها، آمریکایی‌ها باید از تفاوت‌های فرهنگی نیز بیشتر مطلع و آگاه شوند. ما باید کمتر کوته‌نظر باشیم و باید بیشتر به برداشت‌های خارجی اهمیت دهیم و حساس باشیم. بوش در کنفرانس مطبوعاتی در یازده اکتبر ۲۰۰۱، ماهیت مشکل ما را ترسیم کرد: «در شگفتم که چنین سوء برداشتی از کشورمان وجود دارد که مردم از ما متنفرند ... من نیز مانند بیشتر آمریکایی‌ها اصلاً نمی‌توانم آن را باور کنم. زیرا می‌دانم که چقدر ما خوب هستیم و باید مسئولیت سنگینی را به انجام برسانیم.» اما نخستین گام در این راه فهم این نکته است که از نظر دیگران سیاست‌های ما چگونه است و از چه صافی‌های فرهنگی عبور می‌کند که بر چگونگی ادراک آنها از پیام‌های ما تأثیر می‌گذارد.

پوشش رسانه‌ای آمریکا در دیگر کشورهای جهان پس از پایان جنگ سرد به نحو چشمگیری کاهش یافته است. آموزش به زبان‌های خارجی همچنان ثابت مانده و افزایش نداشته است. زمانی که از سیاست فرانسه در عراق خشمگین شدیم، یکی از مورخان خاطرنشان ساخت، «چقدر ما از زمانی که مورخان آمریکایی قادر بودند با مردم در مورد موضوعات ملی و بین‌المللی که بر همه ما تأثیر می‌گذارد، ارتباط

برقرار کنند، فاصله داریم.»(۶۷) برای کارآمد شدن دیپلماسی عمومی در عصر اطلاعات، نیازمند تغییر رویکردها در داخل و خارج هستیم. به به‌کارگیری قدرت نرم نسبت به کار گیری قدرت سخت کمتر یکجانبه‌گرایانه است و ما اکنون باید این درس را فراگیریم.

# کتاب‌نامه


1. "The Limited Power of the Purse," The Atlantic Monthly, November 2003, p. 54. For a classic study, see Gary Hufbauer, Jeffrey J. Schott, Kimberly Ann Elliott, Economic Sanctions Reconsidered $2^{nd}$ Edition (Washington, D.C.: Institute for International Economics, 1990).
2. Jane Holl Lute, paper prepared for the Aspen Strategy Group, August 2003.
3. Richard Pells, Not Like Us (New York: Basic Books, 1997), pp.31-32
4. Harold Lasswell cited in Philip M. Taylor, British Propaganda in the $20^{th}$ Century, (Edinburgh: Edinburgh University Press, 1999), p. 37.
5. Emily Rosenberg, Spreading the American Dream (New York: Hill and Wang, 1982), p.79.
6. Rosenberg, cited, p. 100.
7. Eden quoted in Wagnleitner, Coca Colonization, cited, p. 50.
8. Pells, cited, p. 33.
9. Rosenberg, cited, p. 208.
10. Rosenberg, cited, pp. 209-211.
11. Pells, cited, pp. xiii.
12. Rosenberg, cited, pp. 215-217.
13. Terry Deibel and Walter Roberts, Culture and Information: Two Foreign Policy Functions (Beverly Hills: Sage Publications, 1976), pp. 14-15.
14. Wagnleitner, Coca-Colonization, cited, p. 58.
15. Mary Niles Maack, "Books and Libraries as Instruments of Cultural Diplomacy in Francophone Africa during the Cold War," Libraries and Culture, 36 (Winter 2001), p. 66.
16. Carnes Lord, "The Past and Future of Public Diplomacy," Orbis, Winter 1998, pp. 49-72.
17. Rosaleen Smyth, "Mapping US Public Diplomacy in the $21^{st}$ Century," Australian Journal of International Affairs, 55:3 2001, p. 429.
18. Leo Bogart, Cool Words, Cold War (Washington, American University Press, 1995), pp. xvii, xxix.
19. Deibel and Roberts, cited, p. 23.

20. Bogart, cited, p.xxiv, and "History of the Department of State During the Clinton Presidency (1993-2001)," Office of the Historian, Bureau of Public Affairs, US Department of State.
21. Anthony J. Blinken, "Winning the War of Ideas," in Alexander T. J. Lennon, ed., The Battle for Hearts and Minds: Using Soft Power to Undermine Terrorist Networks (Cambridge, MA: MIT Press, 2003), p. 287.
22. Stephen Johnson and Helle Dale, "How to Reinvigorate US. Public Diplomacy," The Heritage Foundation Backgrounder, No. 1645, April 23, 2003, p. 4.
23. BBC World Service, Annual Review 2002/2003, p. 4.
24. Sanford J. Ungar, "The Voice of America, Muffled," Washington Post, November 10, 2003, p. A25.
25. Fareed Zakaria, The Future of Freedom: Illiberal Democracy at Home and Abroad (New York: W.W. Norton & Co., 2003), p. ??
26. Christopher Ross, "Public Diplomacy Comes of Age," in The Battle for Hearts and Minds (Washington, D.C.: Center for Strategic and International Studies, 2003), p. 252.
27. i Herbert A. Simon, "Information 101: It's Not What You Know, It's How You Know It," The Journal for Quality and Participation, July-August 1998, pp. 30-33.
28. John Arquila and D. Ronfeldt, The Emergence of Noopolitik: Toward an American Information Strategy (Santa Monica, RAND, 1999), NEED THE COPY FOR PAGE #. OK, will bring it in.
29. Edward Kaufman, "A Broadcasting Strategy to Win Media Wars," The Battle for Hearts and Minds, (Washington, D.C.: Center for Strategic and International Studies, 2003), p. 303
30. See Guerilla Radio, cited above in Ch 2
31. Murrow quoted in Mark Leonard, Public Diplomacy (London: The Foreign Policy Centre, 2002), p. 1.
32. Leonard, cited, Chapter 3.
33. Blinken, cited, p. 291.
34. Hans N. Tuch, Communicating with the World: U.S. Public Diplomacy Overseas (New York: St. Martins Press, 1990), Chapter 12.
35. Johnson and Dale, cited, p. 2.
36. Beers quoted in Leonard, cited, p. 19.
37. Butler quoted in Leonard, cited, p. 14.
38. Newt Gingrich, "Rogue State Department," Foreign Policy, July 2003, p. 42.

39. Senator Chuck Hagel, "Challenges of World Leadership," speech to the National Press Club, June 19, 2003.

40. Blinken, cited, p. 289.

41. Leonard, cited, p. 53.

42. Keith Reinhard, "Restoring Brand America," Advertising Age, June 23, 2003, p. 30.

43. Truman quoted in Rosenberg, cited, p. 216.

44. Frank A Ninkovich, The Diplomacy of Ideas: US foreign policy and cultural relations, 1938-1950, (Cambridge: Cambridge University Press, 1981), p. 176.

45. Dana Priest, "A Four Star Foreign Policy? U.S. Commanders Wield Rising Clout, Autonomy," Washington Post, September 28, 2000, p. A1.

46. James Dao and Eric Schmitt, "Pentagon Readies Efforts to Sway Sentiment Abroad," New York Times, February 19, 2002, p. 1; Eric Schmitt, "Rumsfeld Says He May Drop New Office of Influence," New York Times, February 25, 2002, p. 13.

47. Deibel and Roberts, cited, p. 51.

48. Leonard, cited, Chapter 3.

49. M. Kohut, cited.

Gates quoted in Daniel C. Thomas, The Helsinki Effect: International Norms, Human Rights, and the Demise of Communism (Princeton, Princeton University Press, 2001), p. 257.

50. Roula Khalaf and Gareth Smyth, "Arab world held back by poor governance," The Financial Times, September 9, 2003

51. United Nations Development Programme, "Arab Human Development Report 2002" (http://www.undp.org/rbas/ahdr/english.html).

52. United Nations Development Programme, "Arab Human Development Report 2002," available at http://www.undp.org/rbas/ahdr/english.html.

53. Assistant Secretary of State William J Burns, "Democratic Change and American Policy in the Middle East," remarks to the Center for the Study of Islam and Democracy, Washington, May 16, 2003.

54. Ambassador Edward Walker, "Policies for the Coming Decades: The Middle East," paper presented to the Aspen Strategy Group, August 2003.

55. Condoleezza Rice, "Middle East 'Transformation': Not So Simple," Washington Post, August 16, 2003, p. 20.

56. Robert Satloff, "Re-engage the World," Baltimore Sun, March 9, 2003.

57. Danielle Pletka, quoted in Amy Cortese, "U.S. Reaches Out to Younger Readers, in Arabic," New York Times, February 17, 2003. p. C7

58. Steven Weisman, "U.S. Must Counteract Image in Muslim World, Panel Says," New York Times, October 1, 2003, p1.

59. William Burns, cited.
60. James Sterngold, "Shah's Son Enlists Exiles in U.S. in Push to Change Iran," New York Times, December 3, 2001, p. A12.
61. Johnson and Dale, cited.
62. Newton Minnow, "The Whisper of America," Congressional Record, Vol. 147, No 43, April 17, 2002.
63. Public diplomacy spending figures from: U.S. Department of State "FY 2004 Budget in Brief" and "FY 2004 International Affairs (Function 150) Budget Request" (http://www.state.gov/m/rm/). France and Japan: Margaret Wyszomirski, Christopher Burgess, and Catherine Peila, "International Cultural Relations; A Multi-Country Comparison" (http://www.culturalpolicy.org/issuepages/ Arts& Minds.cfm). U.K.: Wyszomirski (cited) and BBC World Services "Annual Report and Accounts 2002-2003." Germany: Goethe-Institut, "About Us" (http://www.goethe-institut.de/uun/enindex.htm). Defense spending figures 27
from International Institute for Strategic Studies, The Military Balance 2002-2003 (London: Oxford University Press, 2002) pp. 243-244, 252-255, 299.
64. Association of International Educators, In America's Interest: Welcoming International Students (http://www.nafsa.org/content/PublicPolicy/stf/inamericasinterest. htm), p. 8.
65. Victor Johnson of the Association of International Educators quoted in Diana Jean Schemo, "Electronic Tracking System Monitors Foreign Students," New York Times, February 17, 2003, p. A11.
66."Public Diplomacy: A Strategy for Reform," Report of an Independent Task Force Sponsored by the Council on Foreign Relations, New York, September 2002, (http://www.cfr.org/pubs/Task-force_final2-19.pdf).
67. Richard Pells, "American Historians Would Do Well to Get Out of the Country," Chronicle of Higher Education, June 20, 2003, p. B9.

# فصل ششم

# دین و قدرت نرم ترکیه در سیاست بین‌الملل[1]

*ایشتار گوزآیدین*

اواخر قرن بیستم شاهد بازگشت دیـن بـه جریـان اصـلی زنـدگی سیاسـی در هـر گوشه‌ای از دنیا بودیم. دهه گذشته دوره‌ای بود که دین وارد روابط بـین‌الملـل شـد. انتشار چندین کتاب در این حوزه در طول ایـن دهـه (۱) دلالـت بـر ظهـور چنـین پدیده‌ای می‌کند. تقریباً در همه مطالب چاپ شده مربوطه، این نکته ذکر مـی‌شـود که دین به عرصه جهانی بازگشته است(۲). در مباحث مربوط به میراث وسـتفالیایی پارادایم‌های متحول روابط بین‌الملل و ظهور دیپلماسی دین‌مـدار کـم و بـیش جـزو ویژگی مشترک همه مطالب ذکر شده مـی‌باشـد. دیـن در ایـن بـستر چنـین درک مـی‌شـود، "دربرگیرنـده هـم تعـالیم و اعتقـادات دیـن سـازماندهی شـده و همـه دیدگاه‌های معنوی که با ارجاع به دین معنای زندگی را تفـسیر مـی‌کنـد و متعهـد است که نمی‌توان با علم تجربی یا مشاهده عینی این معنا را تفسیر کـرد و معمـولاً

۱. این مقاله ترجمه‌ای است از:

Istar Gozydin; "Religion as soft power in the International Relaions of Turkey"; Istanbul Technical University; 2010.

با پذیرش واقعیت الهی، مافوق طبیعی، مقدس و غایت پیوند خورده است (فالک ۲۰۰۱). قدرت نرم، مفهوم دیگری است که در رابطه با نقش دین در روابط بین‌الملل مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ یعنی ارجاع به "توانمندی یک نهاد – معمولاً نه ضرورتاً یک دولت برای نفوذ بر آنچه دیگران از طریق جذابیت و امتناع انجام می‌دهند" (هانیس ۲۰۰۹).

بحث قدرت نرم دین در ارتباط با سیاست خارجی نیز بحثی کاملاً جدید است (۳). جوزف نای، کسی که دو دهه پیش مبدع این اصطلاح بود (نای ۱۹۹۰) دین را در روابط بین‌الملل به عنوان قدرت امتناع کننده‌ای تلقی می‌کند که مختص طرف‌های هم دین است و خاطرنشان می‌سازد که "دین به عنوان منبع قدرت نرم آمریکا مثل یک شمشیر دو لبه است و اینکه چگونه می‌برد بستگی به کسی دارد که از آن استفاده می‌کند" (نای ۲۰۰۴)؛ او بر وهابیسم تمرکز می‌کند که آن را "یک ساحر نوآموزی می‌نامد که بازگشته است تا خالق اصلی‌اش را (حکومت عربستان سعودی) از راه به در کند (نای ۲۰۰۴). مفهوم قدرت نرم به لحاظ ماهوی شبیه ترکیبی از دومین و سومین بعد قدرت است که استیون لوکز در کتاب "قدرت: یک نگاه رادیکال" آن را تشریح کرده است (لوکز ۲۰۰۵)(۴)

ترکیه نیز از این تحولات در روابط بین‌الملل مستثنی نیست. در این مقاله قصد دارم استفاده بالقوه و موجود ترکیه از قدرت نرم دین را در سیاست خارجی طراحی و ترسیم کنم و نه تنها بر آژانس‌های دولتی از جمله ریاست امور دینی،(۵) بلکه بر برخی سازمان‌های غیردولتی و دینی تمرکز کنم که متعلق به ترکیه هستند. به لحاظ موردی بر برخی مناطق از قبیل اروپا، بالکان، قفقاز، آسیای مرکزی و خاورمیانه تمرکز خواهم کرد.

## اروپا

ترکیه کشوری است که جمعیت خارج از کشور آن بیش از ۴ میلیون در سرتاسر اروپا پراکنده است. وجود "دیاسپورا" در اروپا که خاستگاه آنها به ترکیه باز می‌گردد نتیجه ورود کارگران به کشورهای اروپای غربی در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ است. موج اولیه مهاجرت کارگران از ترکیه عمدتاً به سمت آلمان غربی بود ولی چندین کشور اروپای غربی نیز از قبیل فرانسه، هلند، بلژیک، سوئد و بریتانیا شاهد ورود مهاجران کارگر ترکیه بودند. شاخص‌های پایین یک افزایش مداوم را در جمعیت و در کشورهای مهاجر پذیر در طول سال‌های گذشته نشان می‌دهد. (کوچکسکان ۲۰۰۸)(۶)

| | ۱۹۷۳ | ۱۹۸۴ | ۱۹۹۵ | ۲۰۰۳۰ |
|---|---|---|---|---|
| اتریش | ۳۰,۵۲۷ | ۷۵,۰۰۰ | ۱۵۰,۰۰۰ | ۱۳۴,۲۲۹ |
| بلژیک | ۱۴,۰۲۹ | ۶۳,۵۸۷ | ۹۰,۴۲۵ | ۷۰,۷۰۱ |
| بریتانیا | ۲,۰۱۱ | ۲۸,۴۸۰ | ۶۵,۰۰۰ | ۷۹,۰۰۰ |
| بلغارستان | - | - | - | ۷۵۰,۰۰۰ |
| دانمارک | ۶,۲۵۰ | ۱۷,۲۴۰ | ۳۴,۷۰۰ | ۳۵,۲۳۲ |
| فنلاند | - | - | - | ۳,۲۲۵ |
| فرانسه | ۳۳,۱۹۲ | ۱۴,۷۹۰ | ۲۵۴,۰۰۰ | ۳۱۱,۳۵۶ |
| آلمان | ۶۱۵,۸۲۷ | ۱,۵۵۲,۳۲۸ | ۱,۹۶۵,۵۷۷ | ۲,۶۵۳,۶۰۰ |
| یونان | - | - | - | ۱۵۰,۰۰۰ |
| ایتالیا | - | - | - | ۱۰,۰۰۰ |
| هلند | ۳۰,۰۹۱ | ۱۵۴,۲۰۱ | ۲۵۲,۴۵۰ | ۲۹۹,۹۰۹ |
| نروژ | - | ۳,۰۸۶ | ۵,۵۷۷ | ۱۰,۰۰۰ |
| رومانی | - | - | - | ۲۵,۰۰۰ |
| اسپانیا | - | - | - | ۱,۰۰۰ |
| سوئد | ۵,۰۶۱ | ۲۰,۹۰۰ | ۳۶,۰۰۱ | ۳۸,۸۴۴ |
| سوییس | ۱۹,۷۱۰ | ۴۸,۴۸۵ | ۷۶,۶۶۲ | ۷۹,۴۷۶ |
| مجمع | ۷۵۷,۳۹۸ | ۲,۱۰۸,۰۹۷ | ۲,۹۳۰,۳۹۲ | ۴,۶۶۱,۶۷۲ |

یک ابزار و خطمشی مهم برای فعالیت‌های مهاجران، سازمان‌های مهاجرت بوده است و دین در این بستر نقشی مسلم و مهم ایفاء می‌کند (لویت ۲۰۰۳). چشم‌انـداز کلی سازمان‌های مهاجرت ترکیه در اروپا به خوبی ترسیم شده است (Avci 2006).

سازمان دیانت عمدتاً در کشورهای مختلف اروپایی در سـازمان‌هـای مهـاجرتی متفاوت مثل فدراسیون فرهنگی اسلامی ترکیه پایگاه دارد. با این حال، این سازمان هم به عنوان مشاوران سرویس‌های دینی مرتبط با سفارت خانه‌های ترکیه، و هم به عنوان رایزن سرویس‌های دینی مرتبط با کنسول‌گری نیز نماینـدگی‌هـایی دارد. در اروپا، رایزن‌های سرویس‌های دینی را مـی‌تـوان در کـشورهای زیـر مـشاهده کـرد: آلمان، اتریش، بلژیک، دانمارک، فرانسه، هلند، سوئد، سوئیس، انگلـیس، فدراسـیون روسیه، مقدونیه و جمهوری قبرس شمالی ترکیه در اروپا، هدف فعالیت‌های سازمان دیانت حمایت از انجمن‌های مـساجد و گـسترش تفـسیر خـود از دانـش اسـلامی و رقابت با برخی دیگر از گروه‌های دینی ترکیه مثل سلیمان‌چی‌لار[1] است.(۷)

جنبه دیگر روابط خارجی ترکیه در اروپا، رابطه کشور در ارتباط بـا عـضویت در اتحادیه اروپا است. تفاوت‌های دین و فرهنگ میان اروپا و ترکیه از موانع مهم برخی مخالفت‌های الحاق ترکیه به اتحادیه اروپا است.(۸) با این حال، جنبـه‌هـای دیگـری نیز برای بحث کردن در خصوص دیـدگاه‌هـای متعـدد وجـود دارد تـا یـک نتیجـه سودمند به دست بیاید (Jung and Raudvere, 2008). جدا از سیاست‌های وزارت امور خارجه ترکیه (۹) سازمان دیانت(۱۰) چندین گروه لابی در اروپا در راسـتای منـافع ترکیه فعالیت می‌کنند تا از دین نه به عنوان یک قـدرت اخـتلاف برانگیـز بلکـه بـه عنوان یک قدرت اقناع کننده استفاده کنند. به ویژه فـتح‌الله گـولن، رهبـر معنـوی جامعه بزرگ دینی، از شخصیت‌های برجسته دینـی اسـت کـه از الحـاق ترکیـه بـه

1 . suleyman cilar راه سلیمان

اتحادیه اروپا حمایت می‌کند.(۱۱) یکی از فعالیت‌های جنبش گولن[1] توسعه دین در شکل فراملی آن است. از نظر گولن، گفتگوهای بین دینی پنج هدف مهم را دنبال می‌کنند: نجات انسان‌های مدرن از مادی‌گرایی؛ همه ادیان دارای منابع و ماهیت یکسانی هستند، دعوت قرآن برای گفتگوی بین دینی؛ تساهل دینی به عنوان غایت زندگی بشری؛ و عشق و محبت به مثابه جوهره تساهل. او مدام بنیادگرایی، خشونت و تفاسیر انحصارطلبانه از دین را رد می‌کند.(۱۲) در عوض، گولن بر اهمیت خرد عمل‌گرا تأکید می‌کند تا بر آنچه او به عنوان هدف مشترک همه ادیان می‌بیند، خدمت بکند؛ یعنی مبارزه با مادی‌گرایی و احیای وجود خداوند در زندگی مردم. به کلامی دیگر، به نظر می‌رسد او نه تنها نگران خود دین است بلکه با این پرسش نیز دست و پنجه نرم می‌کند که چگونه زندگی دینی انسان‌های مدرن را بهبود بخشد طوری که تساهل و گفتگوی دینی افزایش یابد. او شیوه گفتگو را ترجیح می‌دهد تا استدلال‌های اختلاف برانگیز گذشته را کنار بگذارد و بر نکات مشترکی که ادیان در آن سهیم‌اند تمرکز کند. (گوزآیدن ۲۰۰۹) در بستر برنامه گفتگوی بین فرهنگی، گولن با بسیاری از نهادها و رهبران دینی همچون پاپ ژان پل دوم (۱۹۹۸) و موسسه یونانی مسیحی بارتلومو (۱۹۹۶)، (۱۳) گفتگوهایی را ترتیب داد.

ریاست امور دینی ترکیه[2] نیز، "گفتگو" را بخشی از دستور کارش از سال ۱۹۹۸ قرار داده است. با این حال، اخیراً گفتگو به مفهومی تبدیل شده است که مقامات بسیاری آن را هر روز به کار می‌برند: "من معتقدم که یکی از مؤثرترین گام‌ها برای حل چنین مشکلاتی، پی ریزی شیوه‌ها و راه‌هایی برای گفتگو میان ادیان و همچنین فرهنگ‌ها است. چنین گفتگویی نه تنها به از میان برداشتن پیش

1 . Gulen movement

2 . turkeys presidency of religious Affairs

داوری‌های پیروان ادیان متفاوت بلکه به حل مشکلات و مسائل ذکر شده نیز کمک می‌کند. معتقدم که نبود گفتگوی صادقانه باعث گفتمان برخورد تمدن‌ها می‌شود."(۱۴)

پاپ ژان پل دوم و ژان پل پنجم در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۹ از ترکیه دیدن کردند. پاپ بندیکت هفتم نیز در نوامبر ۲۰۰۶ از ترکیه دیدن کرد و در نخستین دیدارش با کشور دارای اکثریت مسلمان بر "اتحاد و همبستگی میان فرهنگ‌ها" تأکید کرد. او در گفتگویی با فیگارو در سال ۲۰۰۴ گفته بود که ترکیه باید آینده‌اش را در پیوند با ملت‌های مسلمان ببیند نه اتحادیه اروپا. راتزینگر نیز تصریح کرد که ترکیه همواره " در تقابل دایمی با اروپا" قرار داشته است و پیوستن آن به اروپا یک امر اشتباه است.(۱۵) رجب طیب اردوغان، نخست وزیر ترکیه بعد از ملاقات با پاپ در آنکارا گفت که پاپ به وی گفته است اگر چه واتیکان به دنبال پرهیز از سیاست است ولی به عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا تمایل دارد.(۱۶) با این حال، بیانیه مشترک پاپ بندیکت هفتم و بنیاد بارتلومو به طور تلویحی اعلام کردند حمایت از عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا منوط به ایجاد آزادی دینی در ترکیه است. در هر گام به سوی اتحاد و همبستگی، باید از سنت‌های فرهنگی اقلیت‌ها و ویژگی‌های متمایز دین آنها حمایت کرد."(۱۷)

## بالکان

ریشه‌های حضور مردم ترکیه در اروپا به مدت‌ها قبل از ورود کارگران ترکیه به اروپا باز می‌گردد. خلیل اینالچیک استدلال می‌کند ظهور ترک‌های آناتولی در بالکان به دهه ۱۲۶۰ باز می‌گردد (اینالچیک ۱۹۹۳). "بیشتر اساتید از جمله نویسندگان یونانی در تحقیقات اخیر خود درباره حوزه بالکان از اصطلاح "ترکیه اروپایی" استفاده می‌کنند (Mazower:2001). اگر عثمان‌ها آرزو می‌کردند، می‌توانستند در

شش قرن با زور جمعیت مسیحی بالکان را همگون سازند. طنز داستان اینجاست که جمعیت مسلمان بالکان که به نابودی از آغاز قرن تا امروز در مناطقی همچون بوسنی، سانجک، کوزوو، بلغارستان و تراس غربی تهدید شده‌اند، به ندرت از این میراث تساهل بهره‌مند بودند (Khan 1996).(xxth)

به نظر می‌رسد میراث عثمانی (۱۸) و جمعیت مسلمان انگیزه‌ای برای منافع ترکیه در بالکان باشد؛ از این رو، یونان، بلغارستان(۱۹) و بوسنی – هرزگوین سه کشوری‌اند که به نظر می‌رسد ترکیه در روابط بین‌الملل بر آن تمرکز کرده است.

در سال‌های اخیر، روابط میان یونان و ترکیه بهبود پیدا کرده است که عمدتاً به خاطر رویکرد حمایتی یونان از تلاش‌های ترکیه برای پیوستن به اتحادیه اروپا بوده است؛ اگرچه موضوعات متعدد هرگز به طور کامل حل و فصل نشده‌اند و منابع دیرین منازعه بالقوه همچنان به قوت خود باقی است. روابط ترکیه و یونان بعد از زلزله‌های متوالی که در تابستان ۱۹۹۹ به هر دو کشور آسیب رساند، بهبود پیدا کرد. "دیپلماسی به اصطلاح زلزله" یک فوران احساس همدردی و کمک بلندنظرانه ایجاد کرد که یونانی‌ها و ترک‌ها در هر دو مورد، این دو را مهیا کردند. موضوعات مشکل‌دار میان ترکیه و یونان در ارتباط با دین شامل حقوق اقلیت دینی متقابل، پذیرش کلیسای ارتدکس کنستانتین و نقش اسقف کلیسا هستند.

مبارزه همگون سازی اجباری رژیم کمونیستی بلغارستان در قبال پوماک‌های[1] مسلمان در دهه ۱۹۷۰ و ترک‌های مسلمان بین سال‌های ۱۹۸۹ـ۱۹۸۴ منجر به انفجار اجباری مردم اصیل ترک در ترکیه شد و شمار تخمینی جمعیت به ۹۰۰ هزار نفر رسید و متشکل از ۱۰ درصد جمعیت کلی بلغارستان شد.

1 . Pomak

به رغم تجدید رابطه متناوب، ترکیه به دلیل بدرفتاری زیوکف[1] با ترک‌های بلغارستان و مشقت‌های اقتصادی به وجود آمده در ترکیه به خاطر مهاجرت گسترده ترک‌ها از بلغارستان در سال ۱۹۸۹، در سرتاسر دهه ۱۹۸۰ با بلغارها رفتار ستیزه‌جویانه داشت. آخرین تجدید رابطه و آشتی، پروتکل دوستی در اوایل ۱۹۸۸، توسط بلغارستان به امضاء رسید تا انتقادهای بین‌المللی از سیاست‌های قومی را خنثی سازد. این توافق به سرعت در سال ۱۹۸۸ منحل گردید، درست زمانی که ترکیه هیچ تغییری در سیاست همگون سازی قومی بلغارها انجام نداد؛ تا سال ۱۹۸۹ ترکیه وعده داد از اقلیت ترکیه دفاع کند، در حالی که بلغارستان ادعا می‌کرد که "ترک‌های" بلغار همگی بلغاریانی هستند که در زمان امپراتوری عثمانی به اسلام گرویدند. تلاش‌های ترک‌های اقلیت بلغارستان در اعتراض به سیاست‌های حکومت، آنها را وادار کرد نام‌های ترکی و اسلامی خود را به اسامی بلغاری و مسیحی تغییر دهند، به همه آموزش‌ها و اعمال اسلامی پایان دهند و صحبت کردن به زبان ترکی را در اماکن عمومی متوقف کنند که منجر به سرکوب شدید فزاینده شد. این سرکوب در تابستان ۱۹۸۹ با عزیمت گروهی و جمعی حدود ۳۲۰ هزار ترک ساکن در بلغار به اوج خود رسید، گروهی که در هفت هفته از جولای تا آگوست از مرز به ترکیه فرار کردند. این عزیمت جمعی یک بحران بین‌المللی و همچنین یک بحران داخلی را تحریک کرد که به نوبه خود به سقوط حکومت کمونیستی کمک کرد.(۲۰)

برکناری زیوکف و تعهد دولت بعدی بلغار برای جبران خسارت ترک‌های بیرون شده و اعطای حقوق بشر کامل به آنها تغییری چشمگیر در سیاست ترکیه به وجود آورد. به رغم تاخیرات و اعتراض‌ها از سوی ترک‌های بلغار، ترکیه همچنان در قبال همه نشانه‌های پیشرفت با حوصله و مثبت برخورد می‌کرد. زیوکف خلع شده سابق

1 . Zhivkov

و از منتقدان سر سخت همگون سازی، رییس جمهور شد و با تورگوت اوزال، رییس جمهور ترکیه در سال ۱۹۹۰ ملاقات کرد. این ملاقات یک سری گفتگوهای اقتصادی سطح بالا را در سال‌های ۹۱-۱۹۹۰ آغاز کرد که بدهی‌های ترکیه را تسلیم کرد و به بلغارها کمک فنی کرد و وعده داد تجارت دو طرفه تقویت شود، رابطه‌ای که از اواسط دهه ۱۹۸۰، ۸۰ تا ۹۰ درصد کاهش یافته بود. یک پیمان جدید دوستی و همکاری نیز در تابستان ۱۹۹۱ آماده گردید.

به رغم آب شدن یخ‌های دیرین روابط دو طرف، موانع آشتی مجدد همچنان در رابطه ترکیه و بلغارستان به قوت خود باقی ماند. نیست‌های شوم زیوکف باعث شدیدتر شدن تبلیغات ضد ترک شد و در اوایل دهه ۱۹۹۰ همچنان این فضا حاکم بود. بیانیه‌های ضد ترک و ضد مسلمان در رسانه‌ها توسط ملی‌گرایان بلغار تنش‌ها را دوچندان کرد و حوادث گه‌گاه مرزی در سال ۱۹۹۱ ادامه پیدا کرد. از زمانی که پیمان عدم تجاوز ترکیه – بلغارستان در اواخر ۱۹۹۰ توسط ترکیه مطرح شد، دوستی بلغارستان با یونان اقدام موازنه ناپایداری ایجاد کرد که مستلزم احتیاط در قبال چنین حرکت‌هایی بود.

از زمانی که رژیم جدید سیاست اجباری و زوری رهبری قدیم در قبال مردم ترک را در بلغارستان کنار گذاشت، روابط بین ترکیه و بلغارستان طی دو دهه گذشته شاهد توسعه جامع و فراگیر بوده است. طی این دوره، دیدارهای دوجانبه در تمام سطوح افزایش یافت که در این دیدارها برخی از مشکلات دو جانبه دیرین حل و فصل گردید. از این گذشته، چارچوب قانونی برای توسعه روابط تجاری و اقتصادی تکمیل شده است طوری که در حوزه‌های روابط متقابل بهبودهایی حاصل شده است. ترکیه به خاطر ساختارهای ارو – آتلانتیک از همگرایی بلغارستان حمایت کرده است. ترکیه از عضویت بلغارستان در ناتو در سال ۲۰۰۴ و در اتحادیه اروپا به سال ۲۰۰۷ استقبال کرد. بلغارستان نیز از عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا

اعلام حمایت کرد. بهبود روابط ترکیه و بلغارستان بعد از دهه ۱۹۹۰ مدیون روابط دیپلماتیکی است که مقامات دینی هر دو طرف دست به آن زدند.

رابطه دیپلماتیک میان ترکیه و بوسنی هرزه‌گوین نیز رابطه‌ای دشوار بوده است. به ویژه، بیانیه‌های دکتر مصطفی افندی چریک، رییس علمای بوسنی و هرزه‌گوین روابط دو طرف را تیره‌تر کرد. چریک در سخنرانی مسجدی در رگاتیکا در ۲ سپتامبر ۲۰۰۶ گفت: "پیشنهاد می‌کنم ما همه خود را ترک بنامیم. و ما ترک هستیم – به خاطر حافظه تاریخی، به خاطر هویت اسلامی که ترک‌ها برای ما آورده‌اند. با این حال، ما بوسنیایی نیز هستیم. "مفتی اعظم بوسنی نیز در دیدارش در ۲۵ مارس ۲۰۰۸ به رجب طیب اردوغان گفت؛ "لطفاً این پیام را به مردمتان انتقال بدهید: ترکیه سرزمین مادری ماست؛ این‌گونه بوده و این‌گونه نیز خواهد ماند."(۲۱) مشکلات دو طرف قبل از این بیانیه‌ها نیز وجود داشتند. وضعیت اسفناک جمعیت مسلمان بوسنی و هرزه‌گوین طی جنگ داخلی که به دنبال اعلامیه استقلال ۱۹۹۲ بوسنی به وجود آمد باعث تحریک احساس همدردی عمومی در ترکیه و حمایت از سیاست‌های مداخله جویانه گردید تا به مسلمانان بوسنی کمک شود. اگرچه حکومت از نیروی حافظ صلح سازمان ملل متحد در بوسنی و کمک نظامی ناتو حمایت کرد، ولی آنکارا از این تلاش‌ها انتقاد کرد و آنها را ناکافی دانست. در اواسط دهه ۱۹۹۰، ترکیه از اقدامات شدیدتر علیه صرب‌های بوسنی و حکومت صرب حمایت کرد که ترکیه نیز بسان کشورهای دیگر از مهیا کردن کمک نظامی و کمک‌های دیگر به صرب‌های بوسنی عذرخواهی کرده بود. با این حال، از اوایل سال ۱۹۹۵، ترکیه آماده نشد تا در بوسنی دست به گام‌های یک‌جانبه‌ای بزند که ممکن بود اعضای دیگر ناتو را به خشم آورد. با این حال، از اوایل سال ۱۹۹۵، ترکیه آماده نشد تا در بوسنی دست به گام‌های یک‌جانبه‌ای بزند که ممکن بود اعضای دیگر ناتو را به خشم آورد. با این حال، نیکلا اسپریک در

کنفرانس خبری مشترک با نخست وزیر بوسنی و هرزه‌گوین در ۱۵ دسامبر ۲۰۰۹ در آنکارا و به همراه رجب طیب اردوغان، نخست وزیر ترکیه، روابط سیاسی بین دو کشور را "بسیار عالی" توصیف کرد.(۲۲)

## قفقاز

به دنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، قدرت‌های داخلی و بیرونی گاهی بر سر نفوذ در جنوب قفقاز رقابت می‌کردند و از آن زمان سه جمهوری در جنوب قفقاز – گرجستان، ارمنستان و آذربایجان – استقلالشان را به دست آوردند. آژانس توسعه و همکاری توسعه[1] که در سال ۱۹۹۲ تشکیل شد، (۲۳) یکی از مهم‌ترین نهادها در ترکیه است که روابط اقتصادی این کشور را با کشورهای تازه به استقلال رسیده در آسیای مرکزی و قفقاز بهبود بخشید. برخی از برنامه‌های جاری این آژانس شامل بورس تحصیلی و مبادلات دانشجویان در همکاری با وزارت آموزش ترکیه است. در حال حاضر، حدود ۱۰ هزار دانشجو از قفقاز و آسیای مرکزی در موسسه‌های متعدد آموزشی ترکیه با هزینه دولت ترکیه مشغول به تحصیل هستند. آژانس مزبور، مبادله متخصصان در حوزه‌های متعدد و معلمان همه سطوح آموزش دیده در ترکیه را ترتیب داده است. ترکیه هیجده دبیرستان و دو دانشگاه در قفقاز تحت کنترل مستقیم وزارت آموزش کشورش افتتاح کرده است. آنکارا نیز استفاده از زبان ترکی را در آذربایجان توسعه داده و رادیو زبان ترکی و برنامه‌های تلویزیونی را از طریق ماهواره برای منطقه او را آسیا از سال ۱۹۹۲ پخش می‌کند.

هدف دیانت و بنیاد امور دینی[2] "نه تنها ارتقای جایگاه ترکیه در جمهوری‌های جدید بلکه جلوگیری از نفوذ و اشاعه انواع فهم اسلامی وهابی‌ها و ایرانی‌ها" است.

---

1 . Turkish co-operation and Development Agency (TIKA)

2 . Foundation of religious Affairs (TDV)

(۲۰۰۵ آراز) دیانت از آموزش مبلغان اسلامی و افزایش کمک برای مردمان مسلمان ترک حمایت می‌کند تا مساجد را احیاء و بسازد. بنیاد امور دینی در کشورهای متعدد منطقه سه دبیرستان دینی و پنج دانشکده الهیات تاسیس کرده است. دیانت همچنین در آذربایجان کنسولی خدمات دینی و در نخجوان رایزن فرهنگی دارد. همچنین در گرجستان نیز که هیچ کنسولی و رایزنی وجود ندارد یک دفتر موقتی امور دینی تاسیس کرده است.

فعالیت اقتصادی ترکیه در قفقاز و منطقه در دو سطح صورت می‌گیرد: آژانس‌های دولتی به ویژه آژانس توسعه و همکاری ترکیه که کمک‌های فنی و مالی فراهم می‌آورد و سرمایه‌گذاری تاجران ترک. در پایان دهه ۱۹۹۰، ۲۵۰۰ شرکت ترک در پروژه‌های متعدد در آسیای مرکزی و جمهوری‌های قفقاز فعالیت می‌کردند، سرمایه‌گذاری آنها بالغ بر ۸/۴ میلیارد دلار و شامل ۴ میلیارد دلار در خدمات ساخت و ساز بود. میزان تجارت از ۱۴۵ میلیون دلار در سال ۱۹۹۲ به بیشتر از ۵/۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۹ افزایش یافت. برای مثال، آمار صادرات در چهار ماه نخست سال ۲۰۰۱ نشان می‌دهد که آذربایجان ۰/۷ درصد سهم کل صادرات ترکیه و گرجستان تنها ۰/۴ درصد آن را داشت (۲۰۰۵ آراسا).

وزارت امور خارجه ترکیه اعلام کرد، "به منظور کاهش آسیب‌های داخلی افراد جا به جا شده در گرجستان و در نتیجه منازعه آذربایجان، ترکیه هم به گرجستانی‌ها و هم آذربایجانی‌ها کمک‌های بشر دوستانه مهیا کرده است. از آن زمان تا به امروز، ترکیه در مأموریت‌های سازمان ملل در گرجستان مشارکت و از آن حمایت کرده است. ترکیه از طرح اوستیای جنوبی که حکومت گرجستان در سال ۲۰۰۵ مطرح کرد، حمایت می‌کند. ترکیه همچنین به کمک خود به پروژه‌های مطرح شده توسط سازمان همکاری اقتصادی و توسعه ادامه می‌دهد و بهبود زیر ساختار اقتصادی – اجتماعی منطقه اوستیای جنوبی را مهیا می‌کند."(۲۴)

## آسیای مرکزی

در دهه ۱۷۷۰ کاترین کبیر دیدگاه مدرنی را در کمال تعجب مطرح کرد که اگر او به جای تضعیف نهادهای اسلامی محلی آنها را به طور مثبت تشویق کند، روسیه قوی‌تر خواهد شد. او در راستای این هدف، مبلغان مسلمان تاتار را به منطقه فرستاد. اما این طرح نتیجه عکس داد: تاتارها به جای انجام وظیفه اختصاص داده شده به آنها، احساسات ضد روسی را شعله‌ور کردند. جدا از سیاست‌های امپراتوری، تحقق و اجرای داخلی همواره واسطه بوده است. ژنرال کنستانتین فون کافمن، حاکم روسی و حاکم ترکستان از سال ۱۸۹۹ تا ۱۸۸۲، توجهی به اسلام نکرد، ولی از منابع و ریشه‌های رقابت واهمه داشت. از این رو، او از مبلغان مسیحی جلوگیری کرده و به مسلمانان اجازه داد بدون محدودیت عبادت و پرستش کنند، ولی عمداً جایگاه روحانیون مسلمان را تضعیف کرد.(Bruce 2002/2005: 16)

حدود دویست سال بعد، در مورد ترکیه در آسیای مرکزی، دین به عنوان یک قدرت نرم در امور دیپلماتیک ظهور کرد. تا اوایل دهه ۱۹۹۰، همگونی‌ها و اشتراکات تاریخی، قومی، فرهنگی و زبانی با این کشورها چندان اهمیتی برای سیاست‌گذاران ترکیه نداشت. هنگامی که جمعیت ترکیه ادعای خویشاوندی با قومیت‌های آسیای مرکزی کردند، آسیای مرکزی نقش مهمی در ساخت سیاست خارجی ترکیه ایفاء کرد. برای مطالعه بیشتر در مورد تمرکز ترکیه بر آسیای مرکزی، نگاه کردن و بررسی جایی که دیانت در آن منطقه سازماندهی شد، جالب توجه است. در کشورهای قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان و ترکمنستان، کنسول‌گری‌های خدمات دینی را می‌توان مشاهده کرد. یک دفتر موقتی امور دینی نیز در مغولستان وجود دارد، جایی که هیچ کنسولی و رایزنی وجود ندارد.

از آغاز دهه ۱۹۹۰، آسیای مرکزی به منطقه‌ای تبدیل شده است که در آن جنبش گولن تمرکز خود را بر استراتژی توسعه به عنوان شبکه فراملی معطوف

کرده است.(۲۵) به خاطر حضور قوی جنبش گولن در آسیای مرکزی، این جنبش جزو یکی از مؤلفه‌ها و عناصر مهم در توسعه سیاست‌های آنکارا در جمهوری‌های ترک زبان بوده است. حضور این جنبش را در همه حوزه‌ها در آسیای مرکزی می‌توان مشاهده کرد: در زندگی اقتصادی، در رسانه‌ها و در شبکه‌های آموزشی. در طول دو سال از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳، صدها شرکت و چندین مدرسه در آسیای مرکزی افتتاح شدند و همچنین روزنامه زمان در پایتخت هر جمهوری منتشر شد. بیشتر شرکت‌های ترک در آسیای مرکزی به جنبش نورکو تعلق دارند. بسیاری از آنها به جز اولکروبرکات (واردات – صادرات) شرکت‌های کوچکی هستند که درگیر فعالیت‌های متعدد از قبیل مواد غذایی، اداره رستوران‌ها، صنعت ساخت و ساز و کارخانه‌های پارچه بافی.

ترکیه از طریق آژانس توسعه و همکاری ترکیه از زمان کسب استقلال کشورهای آسیای مرکزی کمک‌های فنی زیادی به این کشورها کرده است و نقش این آژانس حتی تحت نظارت سیاست خارجی جدید ترکیه گسترش پیدا کرده است. کمک‌های توسعه‌ای و فعالیت‌های متعدد این آژانس در حوزه‌های متعدد به لحاظ نشان دادن دیدگاه و بینش ترکیه در تقسیم دستاوردهایش با قومیت‌ها و کشورهای خواهر حایز اهمیت است. ترکیه ۷۰۲ میلیون دلار در سال ۲۰۰۷ به توسعه آسیای مرکزی و قفقاز اختصاص داد. این کمک‌های مالی از پروژه‌های توسعه اقتصادی و صنعتی، بخش‌های بهداشت و آموزش، همکاری آکادمیک میان دانشگاه‌های ترکیه و اوراسیا، برنامه‌های داخلی در ترکیه برای آسیای مرکزی و دانشجویان دانشگاه قفقاز، برنامه‌های زبان ترکی و ارتقای تجارت و بازرگانی پشتیبانی مالی می‌کنند.(Fidan 2010: 118)

## خاورمیانه

در طی دیدار اردوغان از سوریه در دسامبر ۲۰۰۶، رییس جمهور بشار اسد، برداشت مثبت رهبری سوریه از رویکرد جدید ترکیه را ابراز کرد و بر این واقعیت تأکید کرد که "ترکیه و سوریه در خصوص موضوعات منطقه‌ای دیدگاه‌های مشترکی دارند و کشورش (سوریه) تلاش‌های ترکیه برای احیای صلح در خاورمیانه را ارج می‌نهد." سطوح فزاینده اعتماد در هر دو طرف باعث شده است ترکیه در دهه‌های طولانی منازعه اسراییل و فلسطین به یک میانجی‌گر بالقوه تبدیل شود. ترکیه سیاست چندجانبه‌گرایانه‌ای را تعقیب کرده است تا چنین نقشی را در منطقه تقویت کند و تا حدی نیز از موفقیت برخوردار بوده است. نقش میانجی‌گرانه ترکیه زمانی تقویت گردید که ترکیه، اسراییل و سوریه را بر سر میز مذاکره آورد. از همان آغاز، سطح تعامل به انتقال پیام‌ها از هر طرف محدود بود و فرایند بی‌نهایت مشکل بود. نخست وزیر اردوغان بعد از دیدار از دمشق در آوریل ۲۰۰۸، نقش میانجی‌گری ترکیه را در آغاز مذاکرات میان سوریه و اسراییل برای رسیدن به حل و فصل اختلافات صلح آمیز در خصوص تپه‌های استراتژیک جولان مورد تأیید قرار داد. او افزود تلاش خواهد کرد گفتگوهای مستقیم میان سوریه از سر گرفته شود. علی باباجان، وزیر امور خارجه ترکیه، وضعیت را از منظر واقع‌گرایانه ارزیابی و تأکید کرد که حل و فصل این منازعه دیرین نیازمند "عزم قوی سیاسی" از سوی هر دو طرف است. او همچنین افزود "ما همچنان در آغاز فرایند قرار داریم" مقامات اسراییل و سوریه به عنوان موفقیت اولیه تلاش‌های میانجی‌گرانه ترکیه در ۲۱ می سال ۲۰۰۸ اعلام کردند گفتگوهای غیرمستقیم را تحت نظارت دیپلمات‌های ترکیه در آنکارا آغاز کرده‌اند.

حکومت ترکیه بعد از تهاجم آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، رهیافت سیاست‌گذاری متفاوتی در قبال عراق اتخاذ کرد. حرکت مارس ۲۰۰۳ که مانع

استفاده نیروهای آمریکایی از خاک ترکیه در جنگ علیه عراق شد یک نقطه عطف تاریخی برای ترکیه بود، طوری که آنکارا تصریح کرد از اصول مشروعیت دموکراتیک در سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی‌اش پیروی خواهد کرد. پارلمان ترکیه مانع آن شد آمریکا یک جبهه شمالی علیه عراق باز کند، چون معتقد بود جامعه بین‌الملل این جنگ را غیر مشروع می‌داند. تصمیم ترکیه فرایند تهاجم آمریکا به عراق را طولانی کرد و آمریکا را مجبور کرد به دنبال مشروعیت بیشتر باشد و به مسئله فلسطین توجه بیشتری بکند. حرکت پارلمان ترکیه که مانع استفاده نیروهای آمریکایی از خاک این کشور شدند، آنکارا را از تأثیر منفی بحران عراق در منطقه نجات داد. سیاست جدید درون فرایند دموکراتیزاسیون و ظهور یک سیاست منطقه‌ای جدید در ترکیه شکل گرفت. این فرایند به ظهور یک تصویر جدید منطقه‌ای کمک کرد، تصویری که فضای بیشتری را برای مانور در چارچوب سیاست آنکارا در قبال عراق ایجاد کرد. به نظر می‌رسد جهت‌گیری جدید ترکیه در قبال چالش‌ها در عراق انعطاف‌پذیر و تطبیقی باشد. هدف از این جهت‌گیری جدید توسعه ابتکارات در خصوص ظهور یک دولت عراق و در عین حال برنامه‌ریزی برای تأمین امنیت کردها و ترکمن‌ها در شمال عراق است.(Çetinsaya 2006 ).

حوزه‌های ممکن همکاری میان ترکیه و ایران نیز در دیدار احمد داوود اوغلو، وزیر امور خارجه ترکیه در ۱۳ـ۱۲ دسامبر ۲۰۰۹ از ایران مورد بررسی قرار گرفت. به دنبال دیدار داوود اوغلو با همتای ایرانی‌اش منوچهر متکی، داوود اوغلو خاطرنشان ساخت که دو کشور روابط تاریخی عمیق و ریشه‌دار مشترکی دارند و حوزه‌های بسیاری را مورد بررسی قرار دادند که دو کشور می‌توانند در روابط دوجانبه از همکاری اقتصادی گرفته تا امنیتی همکاری کنند. داوود اوغلو همچنین در این سفر جایگاه ترکیه را مورد تأکید قرار داد و تصریح کرد حل مسئله هسته‌ای ایران باید بر اساس احترام متقابل حل شود. او همچنین پیامی به شورای عالی

امنیت ایران و سعید جلیلی، مذاکره کننده ارشد هسته‌ای ایـران فرسـتاد مبنـی بـر اینکه ترکیه آماده است میزبان مذاکرات ایران و کشورهای غربی باشد :Serdar 2009 .(12)

به رغم روابط سازنده ترکیه با اسراییل، دیپلماسی میان ترکیه و تشکیلات ملـی فلسطین قوی و سودمند بوده است. از زمان پیشرفت تـاریخی در روابـط اسـراییل و فلسطین، ترکیه حامی قوی فرایند صلح خاورمیانه بوده است و نه تنها گـام مهمـی در قبال ثبات منطقه‌ای برداشته است بلکه بر این باور بوده اسـت کـه فراینـد صـلح همکاری اقتصادی منطقـه‌ای را افـزایش خواهـد داد و فرصـت‌هـای جدیـدی بـرای تجارت و سرمایه‌گذاری فراهم کرده است .(Sayarı 1997: 50) برخی بازیگران فراملی دینی مثل بنیاد حقوق بشر و آزادی و کمک‌هـای بـشردوستانه بـا ترکیـه همکـاری تنگاتنگی دارند (۲۶)

## نتیجه‌گیری

روابط دیپلماتیک ترکیه با کشورهایی که ذکر شد نشان می‌دهـد کـه روابـط دینـی مشابهی بین این کشورها حاکم است؛ با این حال همـان طـور کـه اسـکات تومـاس استدلال می‌کند (توماس ۲۰۰۳) اخلاق و فضیلت مک اینتایر می‌تواند به مـا کمـک کند یک تکثرگرایی عمیق میان اجتماعات متفاوت و نیز دولت‌های جامعه بین‌الملل توسعه دهیم. اندیشه معاصر دینـی روش‌هـای جدیـد تأمـل در الزامـات سیاسـی و اجتماعی نظام‌های متعدد دینی در جهان را می‌تواند مهیا کند. (لینچ۲۰۰۳).

واقعیت این است که فعالیت‌های سازمان‌های غیردولتی مثل بنیاد حقوق بشر و آزادی و کمک‌های بشردوستانه،(۲۷) و جنبش گولن که در مناطقی مثـل آمریکـای جنوبی، آفریقا و آسیای جنوبی فعالیت می‌کند – مناطقی که مسلمانان زیـادی در

آنجا زندگی می‌کنند – نشان می‌دهد که دین به عنوان قدرت نرم که برخی بازیگران فراملی با دین یکسان از آن بهره‌مندند با ترکیه وابستگی و قرابت دارند.

به نظر می‌رسد تغییرات در سیاست خارجی ترکیه که در دهه ۱۹۹۰ آغاز شده است ولی حاکم شدن حزب عدالت و توسعه این تغییرات را شدت بخشید، انگیزه اساسی برای ادعای جدید ترکیه برای ایفای نقش مهم‌تر در امور جهانی باشد. سه عامل از چنین ادعایی حمایت می‌کنند. نخست، مدرنیزاسیون ترکیه، موفقیت‌های اجتماعی و فرهنگی، توسعه اقتصادی، ثبات سیاسی و اقتصادی و دموکراتیزاسیون این کشور را به یک قدرت جذاب اقتصادی مدنی به ویژه در میان کشورهای منطقه تبدیل کرده است. برای مثال، سریال‌های تلویزیونی ترکیه محبوبیت بیشتری در کشورهای عربی به دست آورده است. علاقه فزاینده به ترکیه در خاورمیانه موجبات سفرها و تورهای کشورهای منطقه را به این کشور فراهم کرده است. دوم، علاقه شدید اخیر ترکیه به تعقیب یک سیاست خارجی فعال با هدف حل و فصل مشکلات منطقه، پرستیژ این کشور را در امور جهانی افزایش داده است. سوم، ترکیه دیپلماسی‌اش را به طور محتاط و میانه روانه تعقیب می‌کند. اهداف سیاست‌گذاری ترکیه شامل همه بازیگران مربوطه، شکل‌گیری یک ائتلاف گسترده برای حل و فصل مسائل و توسعه ابتکارات می‌شود. سیاست گذاران ترکیه فاصله مناسب و برابری را با همه بازیگران حفظ می‌کنند و از شرکت در اتحادهای منطقه‌ای یا گروه بندی‌ها اجتناب می‌کنند. سیاست فراگیر و شمول‌گرایانه ترکیه و سیاست حفظ فاصله برابر نگرانی‌های بازیگران بین‌المللی را رفع کرده و ماهیت سازنده و ثبت سیاست‌های ترکیه را به آنها اطمینان می‌دهد.

# یادداشت‌ها

1 For some examples see, Richard Falk, *Religion and Humane Global Governance*, palgrave, New York, 2001;Douglas Johnston (ed.), *Faith-Based Diplomacy: Trumping Realpolitik*, Oxford University Press, Oxford-NewYork 2003; Fabio Petito and Pavlos Hatzopoulos (ed.), *Religion in International Relations: The Return fromExile*, palgrave, New York 2003; Jonathan Fox and Shmuel Sandler, *Bringing Religion into International Affairs*, palgrave macmillan, New York 2004; Scott M. Thomas, *The Global Resurgence of Religion and the Transformation of International Relations*, palgrave macmillan, New York 2005; Eric O. Hanson, *Religion and politics in the International System Today*, Cambridge University Press, New York 2006; Jeffrey Haynes, *An Introduction to International Relations and Religion*, Pearson Longman, Essex 2007; Thomas Banchoff (ed.), *Religious Pluralism, Globalization, and World Politics*, Oxford University Press, Oxford-New York 2008, 3-121. Recent books on religion and politics have also sections on religion and international relations; see, Jeffrey Haynes (ed.), *Routledge Handbook of Religion and Politics*, Routledge, London and New York 2009, pp.271-339 (includes four articles: Jonathan Fox, "Integrating religion into international relations theory"; Jeffrey Haynes, "Religion and foreign policy"; Giorgio Shani, "Transnational religious actors and international relations"; David Wessels, "Religion and globalization")

2 .Thomas 2005: 26

3 John O. Voll 2008: 262-268

4 For critical views on the concept of soft power see articles of Steven Lukes' and Janice Bially Mattern's in Berenskoetter and Williams.

5 For further information see Gözaydın 2008a; Gözaydın 2008b; Gözaydın 2009a.

6 Küçükcan indicates the sources as, "SOPEMI (1995), Beaufragte der Bundesregierung fur die Belange der Ausländer (1995), Annual Report, Turkish Ministry of Employment and Social Security, **(1984, 1992, 1993)**, 2003 Statistics on Turkish Migrant: Online report of the Turkish Ministry of Employment and Social Security, TUSIAD Report on Turks in the European Union, compiled from Eurostat and German Federal Office of Statistics figures

(the latter two are available at http://www.calisma.gov.tr, and http://www.tusiad.org/haberler/basin/ab/9.pdf respectively)

7 *Süleymancılık* (path of *Süleyman*) is a religious group formed by students/followers of Süleyman Hilmi Tunahan (1888–1959). For further information about the group and also rivalry between *Diyanet* and *Süleymancılar* see Çakır 1990: 125-139).

8 For a brief evaluation of these views, see Haynes 2007: 286-293.

9 According to Abdullah Gül, Turkey's Foreign Minister at the time and the President now, Turkey's Muslim identity would neither be a handicap nor 'political time bomb'. Instead, "positive EU-Turkey relations will show that shared democratic values and political unity prevail, sending the message that a 'culture of reconciliation' within Europe is at hand" (Gul 2004).

10 http://www.diyanet.gov.tr/english/default.asp In this context, among many others, on 5–7 September 2004 Prof. Ali Bardakoğlu, the President of the Presidency of Religious Affairs, alongwith a committee joined a meeting titled "Freedom of Religion in Christianity and Islam" organized by Catholic Academy Berlin and Protestant Academy Berlin in Berlin, presenting a paper titled "Achieving Freedom through Religion: Turkish Experience".

11 See Fethullah Gülen's website; especially an article by Paul Weller at ttp://en.fgulen.com/conferencepapers/ the-fethullah-gulen-movement-iii/3475-fethullah-gulen-turkey-and-the-european-union.html (accessed

12 See, Y. Alp Aslandogan and Bekir Cınar, 'A Sunni Muslim Scholar's Humanitarian and Religious Rejection of Violence Against Civilians', a paper presented at the 'Muslim World in Transition: Contributions of the Gülen Movement', conference that was held on October 25–27, 2007, at the House of Lords in London organized by SOAS, the London School of Economics and the Leeds Metropolitan University, online at http://en.fgulen.com/ content/view/2463/53/. (accessed March 9, 2010)

13 For 'Repercussions from Gulen–Bartholomeos Meeting' see, http://en.fgulen.com/content/category/148/252/11/

14 "Peace and Tolerance", a speech made by Ali Bardakoğlu, the President of Religious Affairs in the Conference on Peace and Tolerance II, co-sponsored by Appeal of Conscience Foundation and Greek Orthodox Patriarchate in Istanbul, November 7–9, 2005)

15 Jim Bencivenga, "Navigating a clash of civilizations: Examining the new pope's old comments on Turkey's entry into the European Union," *Christian Science Monitor*. 22 April 2005.

16 Flavia Krause-Jackson and Mark Bentley, "Pope Benedict Backs Turkey's European Union Bid, Erdogan Says", ttp://www.bloomberg.com/apps/news?pid=20601085&sid= a0hofLY1v5.U&refer=europe Accessed March 10, 2010; BBC News, "Pope calls for religious exchange". http://news.bbc.co.uk/2/hi/europe/6192770.stm Accessed March 10, 2010March 9, 2010)

17 William Donohue, "Pope did not change stance on Turkey and EU", *Spero News*, 30 November 2006 http://www.speroforum.com/ site/article.asp?idcategory=34&idSub=160&idArticle=6852

18 For an analysis of the Ottoman legacy in the Balkans, see Maria Todorova, "The Ottoman Legacy in the Balkans" in Carl C. Brown (ed.), *Imperial Legacy: The Ottoman Imprint on the Balkans and the Middle East*, Columbia University Press, New York, 45-77.

19 For an analysis of relationships between Turkey -Bulgaria and Turkey-Greece with a special focus on identity issues, see Küçükcan 1999.

20 See, http://countrystudies.us/turkey/87.htm

21 For a briefing over reactions to these statements, see Hajrudin Somun, "Is Turkey Bosnia's mother?", *Today's Zaman*, November 11, 2008. http://www.todayszaman.com/tz——web/detaylar.do?load=detay&link=158350 Accessed March 11, 2010. Hajrudin Somun is the former ambassador of Bosnia and Herzegovina to Turkey and a lecturer on the history of diplomacy at the Philip Noel-Baker International University in Sarajevo

22 http://www.topix.com/world/turkey/2009/12/relations-between-turkey-bosnia-and-herzegovina-are-excellenterdogan

23 For history, roles and responsibilities of TIKA, see http://www. tika.gov.tr/EN/Icerik.ASP?ID=345

24 http://www.mfa.gov.tr/turkey_s-political-relations - with-georgia. en.mfa

25 For a study based on field research on Gülen movement carried out between November 1996 and May 2002 in Kazakhstan, Uzbekistan, Kyrgyzstan and Turkmenistan see Balcı 2003.

26 See http://www.ihh.org.tr

27 See figure 1 for venues where IHH work

# فصل هفتم

# بازسازی جهان تک قطبی[1]

*رابرت جرویس*

خرد عمومی و بیشتر اندیشه‌های آکادمیک استدلال می‌کنند، هدف اصلی هژمون باید تعقیب حفظ نظام حاکم بین‌المللی باشد ولی آن نظم جهانی، نظمی نیست که ما امروزه در آن زندگی می‌کنیم. به هر روشی این موضوع را بسنجیم می‌بینیم ایالات متحده نسبت به هر کشور دیگری در تاریخ سهم بیشتری از قدرت جهانی را به خود اختصاص داده است. اینکه کسانی با تأیید سیاست‌هایش آن را رهبر دنیا می‌نامند و یا عده‌ای دیگر با مخالفت سیاست‌هایش آن را امپراتور دنیا تلقی می‌کنند، باید تصریح کرد که آمریکا در نظم جهان تک‌قطبی امروز یک هژمون است. *داستان طنز اینجاست که واشنگتن خود در پی تغییر قوانین نظم جهان تک قطبی است. اما چرا؟*

---

۱- این مقاله ترجمه ای است از:

Robert Jervis, "The Remaking of a Unipolar World", THE WASHINGTON QUARTERLY, SUMMER 2006

با توجه به اینکه هژمون در رأس سلسله مراتبی قرار دارد باید خواهان حفظ و تثبیت خود باشد. اگر چه هژمون مجبور است سهم بیش از اندازه‌ای از هزینه‌ها از جمله مطالبات سنگین سازمان ملل متحد و بودجه بالای دفاعی را پرداخت کند، اما نمی‌تواند از زیر بار این هزینه‌ها شانه خالی کند و بهای اندکی برای نظم بین‌المللی که سودهای زیادی برایش دارد بپردازد. به نظر می‌رسد برخی دولت‌ها با موفق عمل کردن درون نظام بین‌الملل بدون اینکه بهای بیشتری بپردازند می‌توانند سود بیشتری را از آن خود کنند؛ برای مثال، اروپای غربی می‌تواند در بسیاری از حوزه‌ها به تلاش‌های ایالات متحده وابسته باشد ولی در عین حال از سلطه ایالات متحده شکایت هنوز هم می‌کند. قدرت عظیم ایالات متحده نیز می‌تواند سودهای بسیار کلانی را برایش فراهم آورد؛ از نقش کلیدی دلار آمریکا در بازار مالی جهان گرفته تا مرکزیت زبان انگلیسی در سراسر دنیا و توانایی واشنگتن برای ممانعت از ابتکارات سیاسی دیگر دولت‌ها که برایش آسیب می‌رساند همگی می‌توانند سودهای بی همتایی از آن آمریکا بکنند.

نظام کنونی بین‌المللی، گر چه ضرورتاً کامل نیست ولی به طور مسلم رضایت بخش است و تا حدی به خاطر نقش بزرگی است که ایالات متحده در استقرار چنین نظامی ایفا می‌کند. هیچ دولتی به جز هژمون نمی‌تواند چنین سهم بیشتری در نظم رایج داشته باشد و حتی هیچ دولتی نمی‌تواند دارای قدرت بزرگی همچون ایالات متحده برای حفظ این نظام باشد. از همین رو، ایالات متحده باید در روابط خارجی‌اش یک دولت بسیار محافظه کار باشد؛ با اطمینان خاطر به سلطه و قدرتی که دارد باید قدرت اصیل وضع موجود باشد. این امر معمای رفتار کنونی واشنگتن است؛ که هیچ چیزی جز محافظه کار نباید باشد. در مناظره تند بر سر امتیازات سیاست خارجی ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر،چندان توجه کافی به این واقعیت نشد که ایالات متحده با تمامی قدرت و سهمش در نظام بین‌الملل، بیشتر

مثل یک دولت انقلابی رفتار می‌کند تا مثل یک دولتی که متعهد به پیشگیری از ترتیباتی باشد که به نظر می‌رسد به دردش می‌خورد.

## انگیزه محافظه کاری پس از جنگ سرد

عده‌ای، سیاست ایالات متحده را از زمان پایان جنگ سرد تا حملات ۱۱ سپتامبر، یکنواخت و اغلب به گونه‌ای توصیف می‌کنند که دخالت‌های اندک ارتش در پی حمایت از نظام بین‌المللی بوده است. شاید مشهورترین تأیید کننده این دیدگاه محافظه‌کارانه گزارش دولت جورج اچ دبلیو بوش باشد: یعنی پیش‌نویس دستورالعمل دفاعی سال ۱۹۹۲ که تحت نظر پل ولفوویتز برای دیک چنی، معاون وزیر دفاع نوشته شد. از آنجایی که تک قطبی یا چند قطبی تاریخ سیاست جهان را ترسیم می‌کند و با ایجاد منازعه بزرگ نه جنگ‌های اصلی منافع ایالات متحده را تهدید می‌کنند، این پیش‌نویس استدلال کرد که ایالات متحده باید تضمین می‌داد که هیچ رقیب همتایی ظهور نخواهد یافت. بر همین اساس، واشنگتن مجبور بوده نیروی نظامی خود را آنقدر مدرن و پرقدرت سازد که هیچ رقیبی نتواند آن را به چالش فراخواند. همچنین مجبور بوده با گستره‌ای از مشکلات که برای دولت‌های دیگر مهم بودند برخورد کند طوری که آنها نیازی به توسعه توانمندی‌های عظیم نظامی نداشته باشند. نکته اصلی استدلال این بود که ایالات متحده باید کاری کند که برای حفظ مسیر سیاست جهانی ضروری است و اگر چه لحن ستیزه جویی سند به هنگام درز در مطبوعات اصلاح شد ولی سند همچنان نگرش محافظه کارانه‌ای داشت.

در دوران ریاست جمهوری کلینتون برخی منتقدان استدلال می‌کردند ایالات متحده سیاست خارجی را با فعالیت‌های مأموریتی اشتباهی می‌گیرد، حال آنکه دیگران بی تفاوتی ایالات متحده را در مواجهه با فقر دنیا، قتل عام در رواندا و

افزایش خودکامگی در روسیه محکوم می‌کردند ولی هیچ انتقادی توجه بیشتری به دست نیاورد. برای بسیاری از مردم، دلایل لازم برای اقدام چشمگیر وجود نداشت. بسیاری از کارشناسان سیاست بین‌الملل به ویژه واقع‌گرایان استدلال می‌کنند که ایالات متحده باید از یک سیاست تعامل گزینشی پیروی کند و نقش خود را به عنوان یک موازنه دور از ساحل[1] حفظ کند. رئیس جمهور بوش اول و کلینتون نیز همان ایده اساسی را داشتند: یعنی حمایت از وضع موجود و دخالت در جلوگیری از تکانه‌های بی ثباتی نظیر حمله عراق به کویت یا وحشی‌گری‌های صرب در حیات خلوت اروپا. چنین دخالت‌هایی می‌تواند عمر کوتاهی داشته باشد و مشکلات دیگر قادر نبودند این نوع توجه را به خود جلب کنند. در واقع، بیشتر تغییرات در سیاست جهانی می‌توانست تحمیل شود، زیرا آنها به حد کافی بزرگ نبودند تا بنیادگرایان نظام تک قطبی را مورد تهدید قرار دهند. از همین رو، زمانی که ایالات متحده دخالت کرد، نقش محافظه‌کارانه‌ای را ایفا می‌کرد.

## آغازی جدید: تجدیدنظر طلبی هژمونیک

اگر چه دستورالعمل دفاعی ۱۹۹۲ توسط نئومحافظه‌کاران تهیه شد و اغلب مشخصه سیاست کنونی ایالات متحده تلقی می‌شود، با این حال اختلاف بین این دو ( نئومحافظه‌کاران و محافظه‌کاران) همچنان به قوت خود باقی است. سه مؤلفه مرتبط به هم که در سیاست خارجی ایالات متحده مهم هستند تقریباً از یک دهه پیش در پیش نویس سند جایگاه کمتری داشتند. نخست، دکترین کنونی(بوش) تأکید می‌کند صلح و همکاری تنها زمانی می‌توانند وجود داشته باشند که تمامی دولت‌های مهم دمکراتیک باشند. از آنجا که سیاست خارجی کشور بازتاب دهنده ماهیت رژیم دمکراتیک آن کشور است، دولت‌هایی که با قانون حکومت می‌کنند و

1 . offshore Balancing

منافع مردمشان را تأمین می‌کنند سیاست‌های خارجی ملایم‌تری را در پیش خواهند گرفت ولی دولت‌های مستبد هم در داخل و هم در خارج بدبختی‌های فلاکت باری به بار خواهند آورد.

دوم، عنصر حیاتی برای حفظ نظم جهانی چیزی است که دولت بوش آن را پیشدستانه می‌نامد ولی در واقع این عمل پیش‌گیرانه است از جمله جنگ پیشگیرانه. در مواردی افراطی همچون مورد عراق، ایالات متحده استفاده از زور را با این استدلال توجیه کرد که حتی اگر صدام حسین برنامه سلاح‌های کشتار جمعی نداشت، قصد داشت به هنگام مناسب شدن شرایط آنها را توسعه دهد. برای ایالات متحده عمل کردن بهتر از منتظر ماندن برای وقوع عمل بود. این استدلال شاید یک عقلانیت سیاسی و روان شناختی باشد ولی همین استدلال دارای یک منطق قوی می‌باشد، به ویژه اگر بازدارندگی نتواند از عهده متخاصمان دلسوز ـ بیشتر تروریست‌های ویژه ـ بر بیاید. زمانی که دفاع نیز نامناسب است، ایالات متحده باید از اقدامات پیشگیرانه استفاده کند.

با این وجود، اعمال پیشگیرانه حتی اگر در کوتاه مدت موثر باشند و سیاست بین‌الملل مسیر طبیعی خود را در پیش بگیرد، این اعمال فقط یک جایگزین موقت خواهند بود. برای رسیدن به صلح ابدی، ثبات و آسایش، سیستم نباید آن‌گونه که دستورالعمل دفاعی از آن حمایت می‌کند صرفاً حفظ شود؛ بلکه باید تحول پیدا کند.

گرچه دومین مؤلفه از این سه مؤلفه می‌تواند با یک نگاه محافظه‌کارانه خود را با نقش هژمون تطبیق دهد ولی دو مؤلفه دیگر نمی‌توانند. در کل، هر سه مؤلفه استدلال می‌کنند که حتی اگر وضع موجود به یک معنا رضایت‌مند باشد، باور به اینکه وضع موجود بتواند حفظ شود توهمی بیش نیست. سیاست جهانی در هر صورت به طرز چشمگیری تغییر خواهد یافت. پرسش این است که چه کسی آن را

تغییر خواهد داد و آیا تغییر آن بهتر خواهد بود یا بدتر؟ آنچه هنری کیسینجر و دیگر شاگردان نظم کنگره وین بر آن تأکید می‌کنند این است که سیاست خارجی ایالات متحده باید بیشتر همانند الگوی پس از ناپلئون باشد تا الگوی پس از تالیران و مترنیخ. ایالات متحده نمی‌تواند به راحتی موقعیت هژمونیک خود را از طریق سیاست‌های حمایت شده واقع‌گرایان حفظ کند، چه بسا که دکترین کنونی استدلال می‌کند ایالات متحده باید یک قدرت انقلابی باشد.

## قدرت توجیهی محدود ۱۱ سپتامبر

آسان‌ترین و روشن‌ترین توجیه این تغییر استراتژیک مثال حملات ۱۱ سپتامبر است. برخی از تحلیل‌گران با این ادعای دولت بوش که لازمه مواجهه با تهدید تروریسم اقدامات افراطی است مخالفت می‌کنند، حتی اگر آنها با بسیاری از سیاست‌هایش موافق نباشند. برای جورج دبلیو بوش، زمانی که حملات ۱۱ سپتامبر به شدت احساس تهدید را تشدید کرد و این باور او را تقویت کرد که پیوند محکمی بین مستبدان و تروریست‌ها وجود دارد، تغییر حتی بسیار زیاد و چشمگیر بوده است. اگر چه بوش و همکارانش ممکن است از روی بدبینی در مورد روابط صدام و القاعده غلو بکنند ولی به نظر می‌رسد آنها بر این باورند که تنها رژیم‌های غیر دموکراتیک — نه همه رژیم‌های غیر دموکراتیک- از تروریسم حمایت خواهند کرد و بدون پشتیبانی دولت، تروریسم از بین خواهد رفت. صرف این باور که تروریسم تهدید بنیادینی را برای بقیه دنیا ایجاد می‌کند، منجر به نتیجه‌ای می‌شود که جهان در صورتی می‌تواند امن باشد که تمامی کشورها وارد دمکراسی شوند. اگر چه بدبینان این باورها را به منزله توجیه‌های صرف برای سیاست‌هایی می‌نگرند که از حوزه‌های دیگر به آنها دست یافته‌اند ولی این توجیه‌ها تا حدی مسئول سیاست انقلابی ایالات متحده هستند.

به کلامی دیگر باورها توجیه پذیرند. همان طوری که *گرگوری گاوس* نوشته است، روابط میان حکومت‌های استبدادی و تروریست‌ها در بهترین حالت خوش بینی رابطه‌ای ظریف است. میزان حمایت پاکستان از تروریسم در کشمیر و هند با میزانی که پاکستان دمکراتیک بوده است یکسان نبوده است. مورد دیگر ایران است که بنا به ادعای آمریکا از تروریسم حمایت می‌کند ولی واقعیت این است که دمکراتیک‌تر از عربستان سعودی است. جدا از کشتن مخالفان محلی که به تبعید رفته‌اند، بیشتر غیر دمکراسی‌ها از تروریسم دوری می‌گزینند به ویژه به خاطر اینکه کنترل کردن تروریست‌ها دشوار است.

این ادعای اساسی که تروریسم تهدیدی است که مستلزم تغییر نظام بین‌المللی است محل تردید است. جز اینکه تروریست‌ها از تسلیحات هسته‌ای یا بیماری‌های مسری کشنده استفاده می‌کنند نمی‌توانند آسیب بیشتری وارد کنند.(۲) با وجود آنکه حملات ۱۱ سپتامبر وحشتناک بود ولی افرادی که در آنجا کشته شدند کمتر از افراد کشته شده در حادثه اتومبیل در طول یک ماه بود. دست‌یابی به تسلیحات هسته‌ای و حتی دلالان سلاح‌های بیولوژیکی که البته می‌تواند دوستان و دشمنان تروریست‌ها را بکشد بی نهایت دشوار است. اگر چه تلاش‌های پیشگیرانه مهمی ضروری است، با این حال نامتناسبی بیشتر نیات تهدید و چاره‌اندیشی‌هایی وجود دارد که واشنگتن مطرح می‌کند. تهدیدی که برای ایالات متحده بزرگ جلوه می‌نماید تا حدی به این خاطر است که ایالات متحده بر خلاف کشورهای اروپای غربی حمله موفقیت‌آمیز تروریستی را در این حد گسترده در گذشته تجربه نکرده بود و تصویر بصری برج دوقلوی در حال سوخت و فروپاشی آنها برای همیشه در ذهن آمریکاییان حک شده است. تروریسم همچنین به این خاطر تهدید آمیز به نظر می‌رسد که هژمونی ایالات متحده و زوال وحشتناک در جنگ بین‌المللی که شاید حاصل آن باشد باعث شد بسیاری از تهدیداتی که در گذشته بسیار مهم شده بودند

اکنون از بین بروند. امروزه نمونه کمتری وجود دارد تا آن را مقایسه بکنیم. هر چند منطقی نیست اما به لحاظ روان‌شناختی به نظر می‌رسد تهدیدهای کوچک در مقایسه با چالش‌های بنیادینی همچون جنگ سرد در یک سطح باشند.

در اینجا شاهد پارادوکسی هستیم. از یک طرف، بسیاری از دانشمندان این امر را که تهدید تروریستی مستلزم آن است که ایالات متحده جهان را متحول سازد، انکار می‌کنند. از سوی دیگر، نه تنها بوش و یک گروه توطئه‌گر نئومحافظه کار بلکه بخش مهمی از افکار نخبگان از جمله آنهایی که مخالف جنگ در عراق به خاطر انحراف از موضوع و نتیجه معکوس آن بودند بر این باورند که جهان باید تغییر یابد. حملات ۱۱ سپتامبر بخشی از توجیهی است که چرا بسیاری از شهروندان ایالات متحده احساس می‌کنند که یک جهان ناهمگن ناامن است ولی نمی‌توان به ناگزیر از این حوادث نتیجه‌گیری بالا را کرد. مفاهیم بسیار عمیقی در این حادثه نهفته است.

## معضل امنیتی هژمون

ایالات متحده معتقد است خودش در یک تفسیر معضل امنیتی آشنا گرفتار آمده است. از این رو، برای امن کردن خود مجبور است بر امنیت غیر دمکراسی‌ها تأثیر بگذارد. ایالات متحده به رغم احترام ذاتی که بر دمکراسی می‌گذارد، ممکن است اگر حتی یک کشور امنی می‌بود خواهان زندگی در یک دنیای متفاوتی باشد. اما چنین امنیتی نمی‌تواند تضمین شود زیرا کشورهای غیر دمکراتیک همواره ایالات متحده را تهدید خواهند کرد. اگر چه نظام کنونی جهان تک قطبی است ولی موفقیت آن شبیه جنگ سرد است؛ فضایی که ایالات متحده و شوروی سابق متقابلاً یکدیگر را تهدید می‌کردند و تهدید می‌شدند به این خاطر بود که ایدئولوژی‌های مغایر آنها و رژیم‌های بومی یکدیگر را تهدید می‌کردند. داستان طنز اینجاست که

خود ایالات متحده اکنون یک هژمون است و مجبور است شوک انقلابی‌اش را تقویت کند. در واقع، امید همچون ترس و فرصت همچون تهدید عمل می‌کند.

## قدرت تغییر

این واقعیت که ایالات متحده فاقد یک رقیب بی‌همتاست باعث می‌شود بتواند بر هر جای دیگری تمرکز کند. علاوه بر این، با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، دکترین امنیت ملی ۲۰۰۲ بوش تصریح می‌کند که "چالش بزرگ قرن بیستم میان آزادی و توتالیتاریسم با پیروزی قاطع نیروهای آزادی ـ و تنها الگوی پایدار برای موفقیت ملی ـ و دمکراسی و اراده آزاد پایان یافته است." (۳) از آنجایی که تقریباً تمامی کشورها تظاهر به طرفداری از ارزش‌های دمکراتیک می‌کنند، رهبران ایالات متحده به سادگی بر این باورند که اکنون بهترین زمان برای ایالات متحده است تا نظام بین‌المللی را با تصویر مورد دلخواه خود بازسازی کند.

کلید این معما هدایت دولت‌ها و جوامع دیگر برای تبدیل به لیبرال دمکراسی‌ها و احترام به حقوق فردی، قانون و همسایگانشان می‌باشد. تمامی ابزارها برای رسیدن به همین اهداف آرایش یافته‌اند: قدرت نظامی، اقدام مخفیانه، سازمان‌های غیر دولتی و دیپلماسی که برای حمایت از یک برنامه " دگرگونی" دوباره سازماندهی شده‌اند.(۴) اگر چه بوش اخیراً از فراخوانی به سرنگونی رژیم‌های کره شمالی و ایران خودداری کرده است ولی منطق سیاستش آشکارا به جهت‌گیری بالا اشاره می‌کند. حتی مؤثرترین سیاست‌های ضد تکثیر نیز تنها روش برای تضمین اینکه ایران یا کره شمالی به سلاح‌های هسته‌ای دسترسی نداشته باشند دور کردن آنها از قدرت است.

می‌توان با این نظریه که دمکراسی‌ها رئوف هستند موافق نبود یا ریاکاری بوش و رئیس جمهوران گذشته ایالات متحده را خاطر نشان ساخت، زیرا آنها به

حکومت‌های دمکراتیکی که از سیاست‌های نامعقول پیروی می‌کنند نظیر هوگو چاوز، رئیس جمهور ونزوئلا حمله کرده‌اند. مهم‌تر از همه اینها، می‌توان در این بستر استدلال کرد که موضع ایالات متحده همچون گذشته صرفاً لفاظانه است. با تمامی این اوصاف، تمامی نشانه‌ها حاکی از آن است که بوش و بسیاری از همکارانش به آنچه می‌گویند اعتقاد دارند و حتی منتقدان دولت بوش به خاطر تأکید بر روابط دوستانه با رژیم‌هایی همچون مصر و عربستان سعودی برای دمکراتیزه شدن متعجب شده‌اند و حتی در حل آن از افراطی‌ترین ابزارها استفاده نکرده است.

موضع بوش در تأکیدش بر اینکه ابزارهای استاندارد سیاست بین‌الملل برای تحت کنترل درآوردن و رام‌کردن رژیم‌های مستبد ناکافی هستند و در این استدلال که دمکراسی‌ها بین‌المللی رفتار خواهند کرد و رهبری ایالات متحده را خواهند پذیرفت خوش‌بینانه است. این خوش‌بینی همچنین در باور بوش به اینکه مساعدت ایالات متحده به دمکراسی می‌تواند آن را به تمامی کشورها به ارمغان آورد آشکار است. به گفته دولت بوش، این شکل از حکومت زمانی موفق خواهد شد که موانع تحمیل شده مصنوعی به آن از رژیم‌های قدیمی خودکامه از بین برود. دمکراسی نیازمند پیش شرط دشوار و تحول پیشین جامعه نیست.

## بازسازی سیستم در ذهن هژمون

طرف دیگر این سکه آن است مادامی که بسیاری از کشورها غیر دمکراتیک هستند، دمکراسی‌های دیگر از جمله ایالات متحده نمی‌توانند امن باشند. رئیس جمهور وودرو *ویلسون* می‌خواست جهانی امن برای دمکراسی بسازد. بوش این امر را گسترش داده و وارونه کرده است و استدلال می‌کند که تنها در جهان دمکراسی‌هاست که ایالات متحده می‌تواند امن باشد.گریه فریبکارانه او در آغاز دومین دوره ریاست جمهوری‌اش، " *بقای آزادی در سرزمین ما به نحو فزاینده‌ای به*

*موفقیت آزادی در دیگر سرزمین‌ها بستگی دارد؛ بهترین امید برای صلح در جهان ما گسترش آزادی در تمامی دنیا است*"(۵)، یادآور اعلامیه دین *آچسون*، وزیر امور خارجه وقت آمریکا در ۱۹۵۰، "*ما فرزندان آزادی هستیم*" (۶)، می‌باشد. در طول جنگ سرد، ایالات متحده بین پذیرش یک جهان نا همگن و باور به اینکه شوروی سابق مادامی که کمونیست است یک تهدید به شمار می‌آید مردد بود. رئیس جمهور رونالد ریگان موضع آچسون را به دل گرفت، اگر چه شاید به نظر می‌رسید که سیستم شوروی ممکن است بدون روی دادن جنگی به فروپاشی بینجامد.

موضع ایالات متحده در جهان بی‌همتا است ولی تکانه‌های اساسی که آن را سرزنده کند بی همتا نیستند. هژمون با استقرار نظم درون حوزه بزرگش، خود را با هر چیزی که فراسوی او باشد در معرض تهدید خواهد یافت.

گستره زیاد نفوذ هژمون موجب می‌شود تمامی انواع آشوب‌های جغرافیایی و ایدئولوژیکی آن را در معرض تهدید قرار دهند. جبهه‌ها می‌توانند گسترش یابند ولی انجام چنین کاری تنها به باز آفرینی آنها می‌انجامد.

به رغم این واقعیت یا شاید به این خاطر که هژمون فاقد آن چیزی است که اکنون به عنوان رقیب بی همتا نامیده می‌شود، امپراتوری روم هرگز نتوانسته بود مرزهای با ثباتی ایجاد کند و اگر چه بریتانیا در قرن نوزدهم توانسته بود رابطه نسبتاً خوبی با دولت‌های اروپایی برقرار کند، اما امپراتوری‌اش فراسوی نیت اصلی‌اش توسعه پیدا کرد و عمدتاً به خاطر ناتوانی در کنترل و تحدید دارایی‌هایش در آفریقا و آسیا بود. از این رو، با ایجاد پایگاه‌های تجارت تحریک شد نه تنها در رقابت با دیگر دولت‌های اروپایی بلکه با وجود مشکلات استقرار نظم محلی دارایی‌های خود را بیشتر گسترش دهد.(۷) برای ایالات متحده، مرز معنای ایدئولوژیکی دارد نه جغرافیایی، ولی نکته اساسی آنها یکی است: یعنی حفظ یک

منطقه مورد مطلوب و سازمان یافته نیازمند به کنترل درآوردن مناطق و ایدئولوژی‌های آشوب بالقوه است.

داستان طنز اینجاست که هژمون احساس تهدید را بزرگ جلوه می‌دهد. واقعیت این است که ایالات متحده در سراسر جهان منافعی دارد که منجر به ترسی می‌شود که تغییرات نامطلوب در یک منطقه بتواند منافعش را در منطقه دیگر از بین ببرد. بیشتر تغییرات اگر موقعیت ایالات متحده را بهبود نبخشند به آن آسیب وارد خواهد کرد. گذشته از همه اینها، هژمونی ایالات متحده باعث می‌شود حتی آنهایی که ارزش‌ها و منافع مشترکی با آمریکا دارند تمایل پیدا کنند از تلاش‌های آمریکا به نفع خود بهره ببرند با این آگاهی که واشنگتن نمی‌تواند از نقش خودش شانه خالی کند. از همین رو، اگر چه ایالات متحده منافع ذاتی کمتری که در کشورهای مرزی در اطراف چین و ژاپن دارد به حد کافی برای تأثیرگذاری بر این منطقه کافی است ولی از این می‌ترسد که ظهور چین منجر به یک منطق خاص گردد. اگر چین تبدیل به یک دمکراسی رئوف و مهربانی گردد، افزایش‌ها در نفوذ منطقه‌ای‌اش ایالات متحده را تضعیف خواهد کرد. اگر چین نتواند در آینده قابل پیش بینی به یک رقیب بی همتا تبدیل گردد، حتی آنهایی که دچار کج اندیشی نیستند بر این باورند که چین خود را بر نظم ایالات متحده تحمیل خواهد کرد. آشوب‌هایی که در جهان تک قطبی یا چند قطبی ندیده گرفته شوند برای هژمون سر برخواهند آورد زیرا آنها در تمامی زوایای جهان حاضر هستند و به نظر می‌رسد هر چیزی به هم گره خورده است. این حقیقت بدیهی واقع‌گرایی است که افزایش در قدرت ملی افزایش در منافع را به همراه دارد. فقط مهاجمان نیستند که اشتهای خود را بالا می‌برند.

## قدرت هژمونیک و حقوق بین‌الملل

بی‌توجهی به حقوق بین‌الملل و الحاق نشدن به دادگاه بین‌المللی کیفری از سوی آمریکا به روشنی نشان می‌دهد که به چه دلیل موضع ایالات متحده نمی‌تواند محافظه کار باشد. در نگاه نخست، می‌توان تصور کرد که ایالات متحده به دنبال تقویت بسیاری از محدودیت‌های حقوقی است.(۸) از آنجا که حقوق بین‌الملل را قدرتمندترین بازیگران شکل داده‌اند، حقوق بین‌الملل تغییراتی را محدود می‌کند که شاید با تغییر روابط قدرت همراه است و عمدتاً هزینه‌هایی را که هژمون باید برای وادار کردن دیگران به اطاعت می‌پردازد کاهش دهد و از این رو ایالات متحده در کل محافظه کار است. در حالی که نظام حقوقی قوانین مشابهی را برای تمامی بازیگران به کار می‌گیرد، سیستم هژمونیک با داشتن نقشی متمایز از دولت‌های دیگر کاملاً متمایز است.

به همین سان، ادعای دولت بوش مبنی بر اینکه دولت‌های دیگر نمی‌توانند دکترین جنگ پیشگیرانه را بپذیرند و نیز الحاق نشدن به دادگاه بین‌المللی کیفری از سوی ایالات متحده جای بحث بیشتری دارد. تنها هژمون می‌تواند مشکلات از جمله مشکلات دیگران را در نطفه خفه کند و این واقعیت که هژمون به صورت پیشگیرانه عمل می‌کند بدان معنی است که دیگران لازم نیست و نباید آن کار را بکنند. از این روی، هژمون نیازمند استفاده از قدرت نظامی به روشی است که هژمون را در معرض عمل دادگاه بین‌المللی کیفری قرار می‌دهد. نیروهای هژمون در سخت‌ترین فعالیت‌ها درگیر هستند و جایگاهش آن را تبدیل به هدف آشکار آنهایی می‌کند که انگیزه‌های متعددی از رشک گرفته تا سیاست داخلی و جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای دارند که با شکل آفرینی برای هژمون می‌توانند این انگیزه‌ها را پیش ببرند. با توجه به مشکلات وظیفه‌ای که هژمون بر دوش گرفته است، ممکن نیست هژمون بتواند هر مجموع قوانینی را که نمی‌تواند تمامی جریانات

پیش‌بینی‌ناپذیری را که در آن ممکن است وارد عمل شود در نظر بگیرد، دنبال کند. اگر ایالات متحده نظام بین‌الملل را متحول کند، نمی‌تواند الگوی مساوات‌طلبی یا برابر طلبی را انتخاب کند، الگویی که مطلوب نظریه‌های استاندارد لیبرال در همکاری بین‌المللی است.

## شور میسیونری آمریکا و رئیس جمهورش

افزون بر عوامل نظام‌مندی که منجر می‌شود هژمون امروزه به جای حفظ نظام آن را تغییر دهد، مؤلفه‌های دیگری نیز همچون ۱۱ سپتامبر در این کار موثرند: دیدگاه دینی خود بوش، شخصیت وی و فرهنگ سیاسی ایالات متحده.

## اعتقاد دینی بوش

زمانی که رئیس جمهور در اواخر روز ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۱ وارد دفتر کارش می‌شد هیچ دیدگاه عمیقی درباره سیاست خارجی نداشت. دیدگاه‌هایی که او داشت بیشتر به یک سیاست سنتی تمایل داشت نه سیاست واقع‌بینانه قاطعانه. سیاست‌های وی توسط پیش نویس دستورالعمل دفاعی ۱۹۹۲ خلاصه شده بود. اما پس از حملات ۱۱ سپتامبر بوش دیدگاه جدیدی با سرعت هر چه تمام‌تر و در عرض چند روز اتخاذ کرد که خود را متعهد به عمل پیشگیرانه و گسترش دمکراسی در سراسر دنیا دانست. بخشی از توجیه این تغییر در شخصیت وی نهفته است، به ویژه کشش و علاقه خاص وی به شخصیت‌های بزرگ و نیز باور دینی وی که در تفکر او رخنه کرده بود.(۹)

به خاطر راهی که در توجه به مسیحیت گرفت، مجبور شد از گذشته الکلی و بطالت گذرانی‌اش دل بکند. بوش اکنون دوست داشت به دنبال مأموریت‌هایی باشد که به زندگی و کشورش معنا بدهد و جهان را در چارچوب شر و خیر بنگرد و به

امکان و به اثر بخشی تحول جهان باور داشته باشد. زمانی که در دولت اولش گفت که از سیاست مگس‌کشی ضد تروریسم خسته شده است، نشانگر علاقه وافر او به راه‌حل‌های فراگیر و کلی بود غافل از اینکه اصلاً به این امر توجهی نمی‌کرد که این راه‌حل‌ها شاید هزینه‌های زیادی برای او به بار آورد و حتی ممکن است نتیجه عکس بدهد. حملات تروریستی این نوع تفکر او را تقویت کرد و منجر شد که بوش احساس کند مأموریت خودش را اکنون پیدا کرده است. او خود و کشورش را درگیر مبارزه علیه شر می‌نگریست. یکی از همکاران رییس جمهور گزارش می‌دهد که بوش پس از حملات ۱۱ سپتامبر فکر می‌کرد، "*این مأموریتی است که در این جهان بر دوش من گذاشته شده است.*"(۱۱) به عنوان یک نو مسیحی، او شدیداً به اندیشه متحول کردن مردم، جوامع و سیاست جهان باور داشت. تمایل بوش در اینجا با خطوط اندیشه محافظه‌کاران همگرا بود، اندیشه‌ای که معتقد بود ایالات متحده برای حفظ سیاست داخلی و سلامت اخلاقی‌اش نیازمند دست زدن به مأموریت‌های جاه‌طلبانه سیاست خارجی است و نیز اندیشه‌ای که به امکان پیشرفت بین‌المللی از طریق تغییر عقیده دادن مردم با اصلاح اندیشه‌ها و آرمان‌هایشان معتقد بود.(۱۲) پیشرفت تدریجی و پذیرفتن طرق چیزها آن‌گونه که هستند نمی‌تواند روح انسان را نجات بدهد یا صلح ابدی به بار آورد.

## فرهنگ سیاسی آمریکا

افرادی که از تاریخ شخصی بوش و باورهای او اطلاعی ندارند شاید به نتیجه‌گیری‌های مشابهی برسند. دیک چنی، معاون رییس جمهوری و دونالد رامسفلد، وزیر دفاع به شکل‌گیری دکترین بوش کمک زیادی کردند، اگر چه شخصیت آنها کاملاً متفاوت از شخصیت بوش است. اما آنها به عنوان آمریکایی

تحت تأثیر خطوط فکری سنت ایالات متحده که یک تحول‌گرایی را تغذیه می‌کند قرار گرفته‌اند. همان‌طوری که لویس‌هارتز، نظریه‌پرداز سیاسی هاروارد پنجاه سال پیش به درستی استدلال کرد، ایالات متحده به عنوان جامعه‌ای که توسط طبقه متوسط پی ریزی شده است مشکلات زیادی در فهم جوامعی که لیبرال نیستند، دارد و تکانه‌های انقلابی را اشتباهی درک کرده است و انتظار دارد الگوی خودش به راحتی کپی‌برداری شود.(۱۳) این چشم انداز که اغلب به اشتباه به عنوان محافظه کاری به باد ناسزا گرفته می‌شود همچنان قدرتمند و با نفوذ مانده است. در شرایط جاری، به تشریح ترکیب ترس و خوش‌بینی که مشخصه ایالات متحده به جز معدودی از متحدانش است کمک می‌کند. از این رو، یک جهان ناهمگن جهانی خطرناک است، ارزش‌هایی که آمریکاییان به آنها احترام می‌گذارند ذاتاً دیگران نیز در آن سهیم‌اند ولو اینکه آنها آن را ندانند ولی زمانی که دست سیاست ظالمانه سرکوب بالا می‌رود، کشورهای دیگر به لیبرال دمکراسی‌ها تبدیل خواهند شد.

در طول جنگ سرد، رهبران ایالات متحده تأکید می‌کردند که ایالات متحده یک قدرت انقلابی بود.(۱۴) این تأکید تا حدی نصیحت لفاظانه‌ای بود تا با موضع شوروی سابق که از تغییر پیشروانه حمایت می‌کرد مقابله کند، در حالی که ایالات متحده نیز بر موضع خودش پافشاری می‌کرد ولی این پیام زیاد هم خیالی نبود. ایالات متحده هرگز با جهان دولت‌های غیر دمکراتیک اظهار خرسندی نکرده است. آن همواره نسبت به سیاست سنتی قدرت تردیدهای عمیقی داشت و بیشتر از اروپاییان به این باور تمایل داشت که سیاست خارجی یک کشور شدیداً تحت تأثیر آرایش‌های داخلی‌اش است. منتقدان و مدافعان سیاست خارجی ایالات متحده اغلب به ویژگی‌های متمایز اصلاح طلبانه ایالات متحده اشاره کرده‌اند.

دومین سنت مربوطه *ویلسونیسم* است. ویلسون بر این باور بود که ایالات متحده می‌تواند دمکراسی را به خارج از مرزها گسترش دهد و این رژیم‌ها ذاتاً

عاشق صلح و همکاری خواهند بود. اگر چه این دیدگاه‌ها منحصر به آمریکا نبود ـویلسون تا حدی متأثر از نوشته‌های اصلاح طلبان لیبرال بریتانیا بودـ ولی آنها بازتاب عمیقی درون حکومت ایالات متحده دارد. حتی آن یکی از دلایلی بود که ریگان از بر چسب زدن امپراتوری شر به شوروی سابق احساس ممانعتی نمی‌کرد و با اطمینان به پایان دادن به نظام کمونیستی تأکید می‌کرد.

حتی زمانی که ایالات متحده به دنبال چنین هدف بزرگی نبود، تمایل داشت به موانع و مشکلات در طول جنگ سرد واکنش نشان دهد اما نه از طریق اصلاحات میان دوره‌ای بلکه با پیگیری طرح‌ها و ابتکارات جسورانه نظیر وحدت بخشیدن به اروپا، مدرن کردن جهان سوم یا کان لم یکن اعلام کردن مقاومت بریتانیا و فرانسه و فشار برای اتحاد آلمان در سال‌های۱۹۹۰ـ۱۹۹۱.(۱۵) برخی از این حرکت‌ها موفق شد و برخی شکست خوردند اما آنها از نوع سیاست‌های سنجیده‌ی حفظ نظام نبودند که از یک دولت حامی وضع موجود انتظار می‌رود. ایالات متحده به جای برخورد با مشکلات خاص بر اساس معیارهای خودشان و اصلاح یا برنامه‌ریزی برای آنها، در پی تغییرات گسترده بر آمد.

## الزامات یک هژمون تجدید نظر طلب

در بدترین یا خوش‌بینانه‌ترین حالی، دلایل نظامند، ملی و فردی متعددی توضیح می‌دهند که چرا ایالات متحده که یک هژمون تجدیدنظر طلب است نه اینکه حافظ قدرت پیروی کننده از نظم موجود که در آن نفوذ زیادی دارد و تأثیرات کلانی را اعمال می‌کند و به دنبال یک نظام بین‌المللی بهتر و جدیدی است. بوش و همکارانش شدیداً بر این باورند که تحول می‌تواند موفق باشد. در فوریه سال ۲۰۰۲، رییس جمهور به پرسش مربوط به انتقاد فرانسه از سیاستش با این گفته پاسخ داد که *"تاریخ فرصت بی نظیری در اختیار ما گذاشته است تا از آزادی دفاع کنیم. و ما*

*قصد داریم این لحظه را شکار کنیم و از آن استفاده کنیم.*"(۱۶) یک ماه بعد بوش اعلام کرد" *ما می‌فهمیم که تاریخ ما را به عمل فرا خوانده است و قصد نداریم فرصتی را که جهان را به دنیای صلح آمیز و آزاد تبدیل می‌کند از دست بدهیم*"(۱۷) این یک فرصت است زیرا نه تنها ایالات متحده قدرت بزرگی دارد بلکه گسترش دموکراسی به نفع همه است به جز معدودی دیکتاتورهای باقی مانده که تمامی مردم دنیا می‌خواهند از شر آنها خلاص شوند.

داستان جالبی است اما هر کدام از جنبه‌های آن کاستی دارد. اگر چه قدرت ایالات متحده بیشتر است ولی نامحدود نیست. در واقع، قدرت بیشتر ایالات متحده باعث می‌شود حتی آنهایی که به آن علاقه دارند از این امر نگران باشند که منافع آنها نیز شاید مورد غفلت قرار گیرد. اگر ایالات متحده فس فس کند و سیاست کنونی خود را همچنان طول بدهد نه تنها از جانب فرانسه بلکه از سوی کشورهای دیگر نیز انتظار مقاومت می‌رود. این امر بسیار مشکل‌ساز است زیرا حمایت گسترده و فعال از یک ائتلاف بسیار گسترده می‌تواند با نشان دادن اینکه آن پوششی برای قدرت ایالات متحده نیست به گسترش دموکراسی کمک کند. از همه مهم‌تر، اگر چه بوش بی‌تردید تصریح می‌کند که مردمان کمتری می‌خواهند دیکتاتورها بر آنها حکومت کنند ولی ایجاد یک دموکراسی کار آمد دشوار است. بسیاری با بوش در این نکته موافق هستند که دموکراسی در طولانی مدت حاکم خواهد شد اما تجربه تاریخی یا نظریه علوم اجتماعی کمتری در این مورد وجود دارد که بتوان انتظار داشت این تحولات سریع یا آسان باشد.

علاوه بر این، اگر تلاش مورد نیاز در یک دوره طولانی ادامه یابد، ایالات متحده در جامعه و نظام سیاسی خود را متعهد خواهد دید. اما این امر به نظر نا محتمل می‌رسد. هر کس می‌خواهد دموکراسی‌های ایجاد شده در بیرون را مشاهده کند ولی اگر تلاش‌ها با مشکلات مواجه شوند، هزینه‌های زیادی متحمل شوند و

رژیم‌های ناپایدار و ضد آمریکایی به وجود بیایند، ممکن نیست شاهد دموکراسی‌های پایدار باشیم. نظام سیاسی ایالات متحده برای حمایت از یک سیاست خارجی فعال ساخته نشده است،آن‌گونه که بوش آرزو دارد این کار را بکند.

اگر چه تجربه بوش ممکن نیست موفق شود، اما برخی‌ها بر این باورند تکانهٔ تحول‌گرایی به خاطر ریشه‌های عمیقش در جهان‌بینی ایالات متحده و نیز هژمونی‌اش ادامه خواهد. این که چگونه با وجود محدویت‌های یک جهان رام نشدنی توازنی برقرار شود که مورد مطلوب باشد چالش جانشینان آینده بوش خواهد بود.

# یادداشت‌ها


1. F. Gregory Gause III, "Can Democracy Stop Terrorism?" Foreign Affairs 84, no. 5 (September/October 2005): 62–76.
2. For a good discussion, see John Mueller, "Six Rather Unusual Propositions About Terrorism," Terrorism and Political Violence 17, no. 4 (January 2005): 487–505.
3. "The National Security Strategy of the United States of America," September 2002, p. iii, http://www.whitehouse.gov/nsc/nss/2002/nss.pdf.
4. On the latter, see Condoleezza Rice, "Transformational Diplomacy," Washington, D.C., January 18, 2006, http://www.state.gov/ secretary / rm /2006 / 59306.htm. See also Condoleezza Rice, "Remarks on Foreign Assistance," Washington, D.C., January 19, 2006, http://www.state. gov/secretary / rm/ 2006/ 59408.htm.
5. Office of the Press Secretary, The White House, "President Sworn_In [sic] to Second Term," January 20, 2005, http://www.whitehouse.gov/news/ releases/2005/01 / 20050120_1.html.
6. John Lewis Gaddis, Strategies of Containment, rev. and ext. ed. (New York: Oxford University Press, 2005), p. 106.
7. John Galbraith, "The 'Turbulent' Frontier as a Factor in British Expansion," Comparative Studies in Society and History 2, no. 1 (January 1960): 34–48.
8. See, for example, John Ikenberry, After Victory: Institutions, Strategic Restraint, and the Rebuilding of Order After Major Wars (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 2001).
9. For a very perceptive account written shortly after the attacks, see Frank Bruni, "For President, a Mission and a Role in History," New York Times, September 22, 2001, p. 1. See also Steve Erickson, "George Bush and the Treacherous Country," LA Weekly, February 13, 2004, pp. 28–33.

10. Quoted in The 9/11 Commission Report (New York: W.W. Norton, 2004), p. 202. 11. Quoted in James Harding, "Growing Divide Between the Bushes," Financial Times, March 20, 2003, p. 4.

12. See Michael Williams, "What Is the National Interest? The Neoconservative Challenge in IR Theory," European Journal of International Relations 11, no. 3 (September 2005): 307–337; Michael Boyle, "Utopianism and the Bush Foreign Policy," Cambridge Review of International Affairs 17, no. 1 (April 2004): 81–103.

13. Louis Hartz, The Liberal Tradition in America (New York: Harcourt, Brace, and World, 1955).

14. See "Harry Truman: 7th State of the Union Address," http://www.theamericanpresidency.us/
1953hst.htm; "President Gerald R. Ford's Address in Helsinki Before the Conference on Security and Cooperation in Europe," August 1, 1975, http://www.fordlibrarymuseum.gov/ library/speeches/750459.htm; "Ronald Reagan Speeches: Address to the British Parliament (June 8, 1982)," http://millercenter.virginia.edu/scripps/diglibrary/prezspeeches/
reagan/rwr_1982_0608.html.

15. Steven Sestanovich, "American Maximalism," National Interest, no. 79 (Spring 2005): 13–23. See also John Lewis Gaddis, Surprise, Security, and the American Experience (Cambridge: Harvard University Press, 2004).

16. Office of the Press Secretary, The White House, "President Bush, Prime Minister Koizumi Hold Press Conference," February 18, 2002, http://www.whitehouse. gov/ news/releases/2002/02/20020218.html.

17. Office of the Press Secretary, The White House, "President, Vice President Discuss the Middle East," March 21, 2002, http://www.whitehouse.gov/ news/releases/ 2002/ 03/20020321_6.html.

# فصل هشتم

# توهم تک قطبی آمریکا[1]

*کریستوفر لیون*

## مقدمه

امروزه موضوع مهم در راهبرد کلان فرا روی سیاست‌گذاران آمریکا این است که آیا این کشور می‌تواند از چنگال سرنوشتی که در شرف تشکیل نظام دولت بین‌المللی مدرن (۱۵۰۰ میلادی)گریبان‌گیر قدرت‌های بزرگ دیگر- در حال نزاع با هژمون - بود، فرار کند. اگر چه در تاریخ بین‌الملل مدرن هژمون‌ها همواره در برابر موازنه ضد هژمونیک قدرت‌های بزرگ دیگر شکست خورده‌اند، اما سیاست‌گذاران آمریکا از اوایل دهه ۱۹۹۰، سلطه‌گری را با آغوش باز پذیرفتند و یک راهبرد کلان جاه‌طلبانه را برای گسترش قدرت فزون‌خواهانه خود اتخاذ کردند. طرفداران برتری آمریکا ادعا می‌کنند توانمندی‌های سخت‌افزاری این کشور به اندازه‌ای مقاومت ناپذیر است که

---

۱- این مقاله ترجمه ای است از:

Christopher Layne, The Unipolar Illusion Revisited, International Security, Vol. 31, No. 2 (Fall 2006), pp. 7–41

کشورهای دیگر امیدی به تشکیل موازنه در برابر آن ندارند. و حتی دلیلی برای این کار نمی‌بینند. از منظر این افراد هژمونی آمریکا هدفی خیراندیش دارد.(۱)آنها بسان دیگر همتایان سیاست‌گذاری‌شان بر این باورند که هژمونی، منافع آمریکا را توسعه می‌دهد و از این رو این کشور می‌تواند برتری عمیقش را در برابر کشورهای دیگر حفظ کند.

واقع‌گرایانی که حامی نظریه والتز در خصوص موازنه قدرت هستند بر این باورند که دوران برتری آمریکا در شمارش معکوس قرار گرفته است و حتی کشورهای دیگر دلیلی برای ترس از قدرت آمریکا نمی‌بینند و از این رو راهبرد کلان هژمونیک آمریکا را به چالش فرا خوانده‌اند.(۲) اخیراً نیز استادان و دانشمندان علوم سیاسی و روابط بین‌الملل استدلال کرده‌اند که حتی در اشکال غیر سنتی نیز نیروی موازنه‌ای بر ضد آمریکا در حال شکل‌گیری است. گرچه بسیاری از این اساتید به برتری جویی آمریکا گرایش و تمایل دارند، اما اعتراف می‌کنند اگر آمریکا قدرت فزون خواهی خود را به همین صورت ادامه دهد، قربانی یک عکس‌العمل ضد هژمونیک خواهد بود.

یکی از پرسش‌های اساسی و کلیدی در بحث‌های دانشگاهی این است که چه چیزی موازنه را تشکیل می‌دهد؟ حامیان تعریف سنتی از موازنه و طرفداران وجود شکل‌های جدید موازنه در دوران پس از جنگ سرد، در دو مسئله اختلاف نظر دارند: نخست آن که ابزارهای راهبردی برای تشکیل موازنه چیست و دوم چه انگیزه‌هایی دولت‌ها را تحریک می‌کند وارد موازنه ضد هژمونیک شوند؟ طرفداران برتری آمریکا، موازنه را در قالب سخت افزاری تعریف می‌کنند. و به عبارتی موازنه سخت از یک طرف از قدرت نظامی و تشکیل ائتلاف‌ها بهره می‌گیرد و از طرف دیگر از ظهور هژمون دیگر جلوگیری می‌کند. این گروه ادعا می‌کنند دولت‌ها به دلیل ترس ازشکست است که بر ضد یک هژمون موازنه تشکیل می‌دهند.

دانش پژوهانی که استدلال می‌کنند تک قطبی‌بودن موجبات ظهور اشکال جدیدی از موازنه را فراهم کرده است، تعریف سنتی از موازنه را به چالش کشیده‌اند. برخلاف دولت‌های حامی موازنه سخت، دولت‌هایی که اشکال جدید موازنه (از جمله موازنه نرم)را به کار می‌گیرند معتقد نیستند که هژمون باعث به وجود آمدن یک تهدید وجودی[1] می‌شود. از این روی، این دولت‌ها به دنبال راهبردهایی هستند تا تهدید را به شکل صلح آمیز مهار کنند و تأثیر زیان‌آور برتری جویی هژمون را کاهش بدهند. اشکال جدید موازنه از ابزارهای غیرنظامی قدرت بهره می‌گیرند. برای مثال، " موازنه نرم"، از دیپلماسی، نهادهای بین‌المللی و حقوق بین‌الملل استفاده می‌کند تا از اقدامات هژمونیک آمریکا جلوگیری کرده یا این اقدامات را غیر مشروع سازد.(۳) " پیش موازنه اقتصادی[2]" زمینه میانی موازنه نرم و موازنه سخت را شامل می‌شود. دولت‌هایی که پیش موازنه اقتصادی را دنبال می‌کنند تلاش می‌کنند با تمرکز بر پر کردن خلاء اقتصادی و تکنولوژیکی بین خود و آمریکا از خطرات افزایش بی رویه تسلیحات اجتناب کنند. پیش موازنه اقتصادی موفق می‌تواند پایه‌های موازنه سخت را در آینده بنیان نهد.(۴) از آنجا که موازنه نرم و پیش موازنه اقتصادی به صورت مفصل در جاهای دیگر مورد بحث قرار گرفته است، در این مقاله توضیحات بیشتری در مورد آنها نمی‌دهم.(۵) بلکه تلاش می‌کنم با تمرکز بر شکل جدید دیگری از ضد موازنه که آن را " مهار افسار[3]" می‌نامم به بحث مربوط به اینکه چه چیزی موازنه را تشکیل می‌دهد بپردازم.(۶) دولت‌هایی که راهبرد " مهار افسار" را اتخاذ می‌کنند از حمله هژمون هراسی به دل راه نمی‌دهند. بلکه در پی آن بر می‌آیند به منظور تحقق یک سیاست خارجی مستقل توانمندی‌های نظامی خود را تقویت کنند.

---

1 -existential threat

2 -economic pre-balancing

3 - leash-slipping

در مقاله حاضر سه پرسش اساسی را مورد توجه قرار می‌دهم. نخست اینکه آیا آمریکا به خاطر جایگاه هژمون خیراندیش بودن یا غیر تهدید آمیز بودنش از چالش قدرت‌های دیگر در امان است؟ دوم، آیا از زمان پایان جنگ سرد دولت‌های دیگری بر ضد آمریکا موازنه تشکیل داده‌اند؟ پاسخ به پرسش دوم می‌تواند کلید پاسخ پرسش سوم باشد: تا چه زمانی هژمونی آمریکا احتمال دارد دوام بیاورد؟ استدلال‌های اصلی من سه گونه هستند. نخست، در این که دولت‌های دیگر برتری‌جویی آمریکا را غیر تهدید آمیز می‌نگرند باید تردید کرد و دلایل قوی می‌توان علیه این ادعا ارایه داد. دوم، تک‌قطبی بودن پویایی‌های مهم سیاست بین‌الملل را تغییر نداده است. به عبارتی، دولت‌های دیگر همواره انگیزه‌های الزام‌آوری برای تشکیل موازنه در برابر توانمندی‌های فزون‌خواهی قدرتمندی آمریکا داشته‌اند، حتی اگر هژمون تهدید وجودی برای آنها نباشد. سوم، از آنجایی که راهبرد کلان توسعه‌طلبانه آمریکا باعث تقویت این برداشت در دولت‌های دیگر می‌شود که قدرت تک‌قطبی آمریکا تهدیدآمیز است، آمریکا باید راهبرد کلان متفاوتی در پیش بگیرد و به عبارت دیگر راهبرد موازنه دور از ساحل خویشتن دارانه[1] را باید اتخاذ کند.

در ادامه مقاله، دلایلی را بررسی می‌کنم که چرا واقع‌گرایانی که حامی نظریه موازنه قوای کنت والتز هستند در پیش‌بینی اینکه دوران تک‌قطبی تنها دوران گذار کوتاه میان دوقطبی و چندقطبی است دچار خطا و اشتباه شده‌اند؟ دوم، واژه هژمونی را تعریف کرده و راهبرد کلان هژمونیک دوران پس از جنگ سرد آمریکا را تبیین می‌کنم. سوم، استدلال‌های آنهایی را که ادعا می‌کنند هژمونی آمریکا جاودانی خواهد بود مورد نقد و بررسی قرار می‌دهم. چهارم، نشان می‌دهم در جهان تک‌قطبی بودن تعریف "موازنه" نیازمند بازاندیشی است و پنجم، راهبرد "مهار افسار" را تعریف کرده و مطالعه موردی آمریکا را که از آن به ابزار برقراری موازنه هژمونی بهره

1 -offshore balancing strategy of self-restraint

گرفته است تشریح می‌کنم. در نهایت الزامات سیاست‌گذاری استدلال خود را برای راهبرد کلان مورد بحث قرار می‌دهم.

## چرا پیش بینی واقع‌گرایان حامی نظریه موازنه قوا اشتباه بود؟

گزاره اصلی واقع‌گرایان حامی نظریه موازنه قوای والتز ( و واقع‌گرایان دفاعی) این است که از آنجا که دولت‌های دیگر با تلاش‌های تشکیل موازنه مخالف هستند پس تلاش برای کسب هژمونی شکست می‌خورد. (۷) به همین دلیل، واقع‌گرایان پیش‌بینی کردند پس از پایان جنگ سرد، موازنه سخت بر ضد آمریکا به سرعت باعث توزیع قدرت در سطح نظام بین‌الملل خواهد شد تا نظام بین‌الملل دوباره به شکل چند قطبی بازگردد. سه دلیل می‌توان در پیش‌بینی اشتباه والتزی‌ها [ حامیان نظریه کنت والتز[1]] ارایه داد. نخست، آنها در ارزیابی دقیق و کامل " دوگانگی قدرت آمریکا" در جهان تک‌قطبی شکست خوردند؛ به سخنی دیگر، آنها نتوانستند تشخیص بدهند قدرت‌های بزرگ لایه دومی[2] با فشارهایی روبرو خواهند بود که از یک طرف هژمونی آمریکا را خواهند پذیرفت و از طرف دیگر بر ضد آن موازنه تشکیل خواهند کرد.(۸) دوم،آنها پیش‌بینی نکردند عملاً تمامی نیروهای موازنه‌گر از قبیل روسیه، چین، آلمان و ژاپن- به نوعی درگیر مشکلات داخلی هستند و این امر توانایی آنها را برای تشکیل موازنه در برابر آمریکا محدود کرده است. در مجموع، والتزی‌ها پیامد ژئوپولیتیکی فروپاشی ناگهانی شوروی سابق را دست کم گرفتند. در دوران پس از جنگ سرد دولت‌های دیگری دارای آن توانمندی نبودند تا خلاء ژئوپولیتیکی این دوران را پر کنند و در برابر آمریکا به عنوان نیروی موازنه عمل

---

1 -waltzian

2 - second – tier(قدرت‌هایی مثل چین،هند،ژاپن،و اروپا و روسیه)

کنند.(۹) سوم، واقع‌گرایان درک نکردند تشکیل موازنه در برابر هژمون باز مانده[1] دشوارتر از مقابله با یک هژمون در حال ظهور خواهد بود.(۱۰)

## استثنا گرایی هژمونیک آمریکا[2]: شرح مختصر

در این قسمت " هژمونی" را تعریف و ماهیت هژمونی آمریکا را تشریح می‌کنم. سپس وضعیت استثنا گرایی هژمونیک به ویژه وضعیت نظامی-هژمونیک آمریکا را بررسی می‌کنم. در نهایت با بررسی این استدلال که آیا آمریکا واقعاً یک " هژمون خیر خواه " است یا نه به نتیجه‌گیری می‌رسم.

## تعریف هژمونی

هژمونی چیست؟ نخست باید اذعان کرد که هژمونی به قدرت سخت مربوط می‌شود. به لحاظ نظامی،توانمندی‌های یک هژمون به گونه‌ای است که "دولت دیگری امکانات به راه انداختن یک جنگ جدی دیگری بر ضد آن را ندارد"(۱۱) همچنین یک هژمون در نظام بین‌الملل از "برتری اقتصادی "بهره‌مند است و دارای "فزون خواهی منابع مادی " است.(۱۲)دوم، هژمونی به جاه طلبی‌های قدرت غالب مربوط است. یک هژمون به شکل نفع طلبانه عمل می‌کند تا از منافع ایدئولوژیکی، اقتصادی و امنیتی خود محافظت کند.(۱۳)سوم، هژمون به تک قطبی بودن مربوط است. به خاطر برتری‌ها و امتیازات گسترده هژمون در قدرت اقتصادی و نظامی در برابر دولت‌های دیگر در نظام بین الملل، یک هژمون تنها قدرت بزرگ در نظام بین‌الملل است که بنا به تعریف تک قطبی به شمار می‌آید.(۱۴)چهارم، اساساً هژمونی به تغییر ساختاری مربوط است، زیرا "اگر یک دولت به هژمونی دست یابد، نظام

---

1 -extant hegemon

2 -u.s hegemonic exceptionalism

متوقف می‌شود تا تبدیل به آنارشی و سلسله مراتبی شود."(۱۶)اما، همان طوری که *رابرت گیلپین*[1] خاطر نشان می‌سازد "هژمون یک مفهوم نسبی است نه مطلق"(۱۷). زمانی که یک قدرت بزرگ به هژمونی دست می‌یابد(برای مثال،آمریکا در اروپای غربی پس از جنگ جهانی که به هژمونی دست یافت) نظام بیشتر سلسله مراتبی می‌شود ـ و کمتر آنارشی می‌شودـ و این امر بیشتر در نبود قدرت هژمونیک روی می‌دهد.(۱۸)نکته مهمی در دیدگاه *گیلپین* وجود دارد و آن اینکه اگرچه آمریکا یک هژمون است اما قدر قدرت نیست ـو به عبارتی در توانایی‌اش برای شکل دهی به برآیندهای بین‌المللی محدودیت‌های خاص خود را دارد. این امر به خوبی دلیل ناتوانی و شکست آمریکا را در مهار شورش در عراق (و در ویتنام نیز شکست خورد) نشان می‌دهد و همچنین نشان می‌دهد که چرا آمریکا در وادار کردن کره شمالی یا ایران برای متوقف کردن برنامه هسته‌ای‌شان موفق نشده است.

بی‌گمان، نباید قدرت هژمونیک آمریکا را توهم پنداشت. همان طور که کنت والتز خاطر نشان می‌سازد قدرت هژمونیک باعث نمی‌شود یک دولت توانایی پیدا کردن راه خود را در همه زمان‌ها نداشته باشد.(۱۹)بلکه منابع مادی هرگز به طور کامل به نتایج مطلوب تبدیل نمی‌شوند. اگرچه هژمون نمی‌تواند در تمامی زمان‌ها راه خود را پیدا کند اما قدرت زیاد و گسترده‌اش و کمک کشورهای دیگر در پیدا کردن این راه به او کمک می‌کند. دقیقاً به خاطر هژمون بودن آمریکا است که یک نامتقارنی محسوس و آشکاری در نفوذ اش می‌توان مشاهده کرد. در سیاست بین‌الملل، آمریکا در تمامی زمان‌ها همه آنچه را که می‌خواسته به دست آورده است و به جای اینکه قدرت‌های دیگر برآن تأثیر بگذارند این آمریکا بوده است که بردیگران تأثیر گذاشته است.

---

1 -robert Gilpin

## ماهیت هژمونی آمریکا

هژمونی آمریکا حاصل دو عامل است.(۲۰) نخست اینکه آمریکا از یک طرف از برتری مسلطی در قدرت نظامی و اقتصادی برخوردار است. دوم، از زمان فروپاشی شوروی سابق هیچ قدرت بزرگی، قدرت فزون خواهی آمریکا را به چالش نکشیده است.به این معنا، هژمونی آمریکا حاصل اوضاع و شرایط مادی و عینی است. با این حال، همزمان از اوایل دهه ۱۹۹۰دولت‌های جرج بوش پدر، بیل کلینتون و جرج بوش پسر هر کدام راهبرد کلانی را با هدف جلوگیری از ظهور قدرت‌های بزرگ جدید دنبال کرده‌اند، قدرت‌هایی که می‌توانند هژمونی آمریکا را به چالش بکشند؛ از همین رو، جاودانگی برتری آمریکا به موضوع سیاست‌گذاری مربوط است.(۲۱) هژمونی آمریکا دال بر تحقق اهداف استراتژیک کلان پایدار دارد. از اوایل دهه ۱۹۴۰، آمریکا در تقلا بوده است توزیع تک قطبی از قدرت در نظام بین‌الملل به وجود آورد. و در سه منطقه‌ای که این امر از اهمیت بیشتری برخوردار بوده است_اروپای غربی،آسیای شرقی،و خلیج فارس_همچنان حضور دائمی نظامی خود را برای جلوگیری از ظهور قطب‌های جدید قدرت و استقرار نوعی از ثبات منطقه‌ای لازم برای حمایت از یک نظام بین‌المللی به سلطه گری آمریکا با جایگزین کردن کم و بیش نظام آنارشی به جای نظام سلسله مراتبی در این سه منطقه حفظ کرده است.

اگرچه برخی از دانشمندان علوم سیاسی استدلال کرده‌اند آمریکا هژمون قدرت وضع موجود به شمار می‌آید، اما راهبرد کلانش حقیقتاً ترکیبی خاص دارد. آمریکا قدرت وضع موجودی است که هدفش فقط حفظ توزیع قدرت موجود است. از این روی، بر اساس منطق رئالیسم تهاجمی، آمریکا همچنان قدرت توسعه‌طلبی محسوب می‌شود که به دنبال افزایش برتری‌های قدرت‌اش و نیز به دنبال توسعه گستره ایدئولوژیکی و ژئوپولیتیکی‌اش است. هژمون‌ها برای حفظ وضع موجودی که

به آن تمایل دارند باید رقبای بالقوه و واقعی خود را در هم کوبند؛ به سخنی دیگر، آنها باید به توسعه طلبی خود ادامه دهند.

*آلکبیادس*، رهبر آتنی این واقعیت را زمانی درک کرد که از آتنی‌ها خواست نیروهای اعزامی به سیلیکان را افزایش دهند، او تصریح کرد:" ما نمی‌توانیم در نقطه دقیقی ثابت باشیم که امپراتوری ما متوقف شود؛ ما به وضعیتی رسیده‌ایم که نباید به ماندن راضی باشیم بلکه باید برای توسعه برنامه‌ریزی کنیم، طوری که اگر حکومت بر دیگران را متوقف کنیم در خطر حکومت دیگران بر خود ما قرار می‌گیریم."(۲۲)

## وضعیت استثنا گرایی هژمونیک آمریکا

آیا احتمال دارد هژمونی، یک راهبرد کلان جذاب و موفقی برای آمریکا باشد؟ یا " گسترش بیش از حد امپراتوری" مایه بدبختی خود آمریکا خواهد بود؟ (۲۳)

از زمان پایان جنگ سرد، بسیاری از نظریه پردازان روابط بین‌الملل و تحلیل‌گران استراتژیک استدلال کرده‌اند آمریکا قربانی سرنوشت هژمون‌های گذشته نخواهد بود. آنها دو خط متمایز بحث و گفتگو را در حمایت از این ادعای استثنا گرایی هژمونیک آمریکا ارائه می‌دهند. بحث نخست استراتژیک است؛ به عبارتی دولت‌های دیگر نمی‌توانند به خاطر توانمندی‌های اقتصادی و نظامی چشمگیر آمریکا در برابر آن موازنه‌ای تشکیل می‌دهند و البته به خاطر اینکه قدرت نظامی آمریکا آنها را تهدید نمی‌کند نیازی هم به این کار ندارند. بحث دوم مبتنی بر این نکته است که آمریکا یک هژمون خیر خواه است. این خیرخواهی که آمریکا ادعا می‌کند حاصل عوامل متعددی است از جمله سودهایی که دولت‌های دیگر از هژمونی آمریکا به دست می‌آورند. دولت‌های دیگر همچنین به نیت‌های آمریکا که در ذهن دولت‌های دیگر تلقین شده است آمریکا یک لیبرال دمکراسی است، اعتماد دارند.

## وضعیت نظامی-استراتژیک برای استثنا گرایی هژمونیک آمریکا

قوی‌ترین استدلال برای هژمونی پایدار آمریکا این است که تک قطبی بودن ماهیت سیاست بین‌الملل را تغییر می‌دهد و پویایی موازنه‌ای را که کنت والتز مطرح کرده است از بین می‌برد. ویلیام ولفورث استدلال می‌کند پیش بینی‌های نظریه والتز در جهان تک قطبی صدق نمی‌کند زیرا" تمرکز آستانه‌ای قدرت که در قوی ترین دولت وجود دارد هزینه‌های سرسام آوری را برای نیروی موازنه تحمیل می‌کند".(۲۴)حامیان برتری آمریکا تأکید می‌کنند قدرت سخت آمریکا بر این آستانه پیروز شده است و دامنه و گستردگی صرف قدرت نظامی، تکنولوژیک و اقتصادی رقیب‌های همتای آینده را از تلاش برای رقابت با هژمون به لحاظ ژئوپولیتیکی نا امید کرده است.

هژمونی آمریکا همچنین مشکلات کنش جمعی [1]را که به ناگزیر بر جاودانگی و قدرت موازنه تأثیر می‌گذارد، دو چندان می‌کند.(۲۵) توانمندی‌های نظامی آمریکا آنقدر عظیم و گسترده‌اند که در یک جهان تک قطبی، کشور دیگری به اندازه قدرتمندی آن وجود ندارد تا -همچون حفاظ امنیتی در برای انتقام جویی‌های آمریکا- برای دیگرانی که خواهان سازماندهی یک نیروی مقابله ائتلافی هستند همانند آهن ربا عمل کند.(۲۶) در نبود یک " آهن ربای ائتلاف"، گردهم آوردن گروهی از دولت‌ها با قدرت سخت کافی برای مقابله موفقیت آمیز با آمریکا دشوار است. دولت‌هایی که ممکن است به نحوی برای تشکیل موازنه در برابر آن تحریک شوند به عنوان رقبای بالقوه در معرض آسیب پذیری قرار می‌گیرند و حتی مورد مجازات قدرت سخت آمریکا قرار می‌گیرند.

استدلال استراتژیک دیگر برای استثنا گرایی هژمونیک- مبتنی بر نظریه موازنه تهدید- آن است که بیشتر کشورها دلیلی برای تشکیل موازنه در برابر آمریکا

---

1 -collective action

نمی‌بینند زیرا به لحاظ نظامی تهدیدی از سوی آن احساس نمی‌کنند.(۲۷) بر اساس همین استدلال، نامتقارنی صرف قدرت در نظر هژمون می‌تواند برای امنیت دیگران تهدید به وجود آورد، زیرا دولتی که دست به بزرگترین تهدید می‌زند ضرورتاً قوی‌ترین دولت در نظام بین‌المللی نیست. به گفته استفان والت، " تهدید" تابع عوامل متعددی است که از جمله می‌توان به قدرت انباشتی دولت ( قدرتی که بر اساس جمعیت، توانمندی‌های اقتصادی و نظامی و توانایی‌های تکنولوژیک)؛ نزدیکی جغرافیایی به کشورهای دیگر؛ داشتن توانمندی‌های نظامی تهاجمی؛ و نیت‌های خصمانه ( یا برداشت از چنین نیت‌هایی) اشاره کرد.(۲۸)

هواداران رهیافت موازنه قدرت تصریح می‌کنند مسئله جغرافیایی مانع از توانایی آمریکا برای اعمال قدرت در منطقه اوراسیا می‌شود، طوری که کشورهای بزرگ دیگر نیازی به نگرانی بیشتر از اقدامات نظامی آمریکا نمی‌بینند.(۲۹) مسئله دومی نیز وجود دارد که در آن ظاهراً مسئله جغرافیایی تهدید هژمونی آمریکا را خنثی می‌سازد: اگر چه آمریکا به لحاظ جغرافیایی، همسایه‌ای در اقیانوسیه ندارد، اما قدرت‌های بزرگ دیگر در مجاورت یکدیگر قرار دارند و از این رو آنها بیشتر از یکدیگر واهمه دارند تا از آمریکا.(۳۰) از نظر قدرت‌های بزرگ اوراسیا، نیاز برای درگیری در موازنه منطقه‌ای در برابر تهدیدهای فوری، توجه آنها را از هر تهدیدی که از هژمونی آمریکا متوجه آنها است منحرف می‌سازد. این پویایی همچنین به آمریکا اجازه می‌دهد تا با به جان هم انداختن این دولت‌ها و دنبال کردن سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن ذهن آنها را از توجه به تشکیل قدرت موازنه منحرف سازد.(۳۱) اما دلیل دیگر اینکه چرا قدرت‌های بزرگ لایه دومی ظاهراً وارد تعامل با موازنه سخت در برابر آمریکا نمی‌شوند این است که آنها معتقد نیستند قدرت هژمونیک آمریکا باعث تهدید وجودی آنها می‌شود؛ به بیانی دیگر، سلطه آمریکا حاکمیت آنها را تهدید نکرده است.(۳۲) *تی.وی پاول* چندین دلیل برای این

برداشت از هژمونی آمریکا نقل می‌کنند. نخست، آمریکا حامی و مدافع وضع موجود سرزمینی[1] در نظام بین‌الملل است. دوم، اگر چه آمریکا یک قدرت شبه امپراتوری[2] است اما آزمند و حریص مُلک و سرزمین نیست؛ به این معنی که امپراتوری‌اش مبتنی و متکی بر کنترل غیر مستقیم است تا حکومت مستقیم. سوم، برخلاف دیگر قدرت‌های تاریخ بین‌الملل مدرن، آمریکا نیازی به ضمیمه کردن سرزمین‌های دولت‌های دیگر به کشور خود نمی‌بیند تا ثروت یا توانمندی‌های نظامی خود را تقویت و افزایش بدهد. چهارم، بیشتر قدرت‌های بزرگ لایه دومی دارای نیروهای بازدارندگی هسته‌ای ضربه دوم و امنی هستند و این امر سرزمین آنها را از تهاجم در امان نگه می‌دارد.(۳۲)

## آمریکا به مثابه یک " هژمون خیر خواه"

این استدلال که آمریکا یک هژمون خیرخواه است متمرکز بر چگونگی تأثیر نیت‌ها و اعمال قدرت آمریکا (و همین‌طور برداشت) بر دولت‌های دیگر و ترکیب موازنه نظریه تهدید، نظریه ثبات هژمونیک و نظریه‌های لیبرال روابط بین‌الملل است. در مقابل این دیدگاه که فرماندهی پیشروانه آمریکا در قدرت اقتصادی و نظامی کشورهای دیگر را از تشکیل موازنه قدرت بر ضد آن باز می‌دارد، دیدگاه هژمون خیرخواه وجود دارد و آن اینکه شرایط و اوضاعی وجود دارد که در آن کشورهای دیگر ممکن است از آمریکا واهمه داشته باشند و در پی مقابله با آن برایند. اینکه دیگران هژمونی آمریکا را بپذیرند یا با آن به مخالفت بر خیزند به چگونگی درک آمریکا در اعمال قدرت‌اش بستگی دارد.(۳۴) از این روی، "تحریک کردن دولت‌های دیگر به ترک همکاری با دولت غالب و رفتن به سمت یک راهبرد مقاومت یا موازنه

---

1 -territorial status quo

2 -quasi-imperial power

" به نفع هژمون نیست.(۳۵) آمریکا می‌تواند با اتخاذ سیاست‌هایی که به دولت‌های دیگر سود برساند و با اقدام خویشتن داری و سازگاری خودش به عنوان یک هژمون لیبرال توجه دیگران را در پذیرش هژمونی اش به دست آورد.(۳۶)

نظریه ثبات هژمونیک[1] ظاهراً جنبه خیر خواهی فزون طلبی آمریکا را نشان می‌دهد.(۳۷) این نظریه معمولاً با نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی پیوند خورده است و نظریه‌ای که ادعای اصلی‌اش این است که کارکرد موثر داشته باشد. بر اساس همین نظریه، نظام اقتصاد بین‌الملل نیازمند یک قدرت غالب است تا وظایف کلیدی زیر را به انجام برساند: مهیا کردن یک ارز ذخیره ثابت و شناور بین‌المللی، خدمت کردن به عنوان وام دهنده و بازار آخرین پناهگاه؛ ایجاد و تقویت قوانینی که بر نظام اقتصادی و سیاسی بین‌المللی حاکم باشد. در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل، هژمونی (یا حداقل هژمونی لیبرال ) فی‌نفسه سودمند است زیرا هژمون با مهیا ساختن این نیازها و خواست‌های عمومی سودمندی‌های گسترده‌ای را اعطا می‌کند. منطق نظریه ثبات هژمونیک نیز می‌تواند به جنبه دیگر سیاست بین‌الملل از جمله امنیت گسترش یابد. همان طوری که گیپلین خاطر نشان ساخته است، یک قدرت هژمونیک همچنین می‌تواند برای ثبات نظام بین‌الملل( حداقل در مناطق مهم جغرافیایی) از قدرت نظامی بهره گیرد.(۳۸) بر اساس متغیرهای نظریه ثبات هژمونیک دولت‌های دیگر با یک هژمون خیر خواه همکاری خواهند کرد، زیرا آنها به لحاظ اقتصادی و راهبردی سود می‌برند. به خاطر همین دلایل، همان طوری که جان ایکنبری نیز خاطر نشان ساخته است، همراهی کردن با یک هژمون " زمانی یک گزینه جذاب است که دولت پیشرو یک قدرت وضع موجود و بالغی است و یک راهبرد کلان تطبیق و کنترل شده را دنبال می‌کند."(۳۹)

---

1 -hegemonic stability theory

بر اساس نظریه ثبات هژمونیک، آمریکا می‌تواند از ابزارهای نظامی، اقتصادی و دیپلماتیک اش به عنوان مشوق‌هایی برای دفع کردن چالش‌های بالقوه فرا روی برتری و سلطه‌اش استفاده کند.(۴۰) آمریکا به لحاظ نظامی قدرت چشمگیری دارد. برای مثال، می‌تواند یک حصار محافظتی برای دولت‌ها در مناطق نا امن ایجاد کند که این امرمی‌تواند یک انگیزه قوی برای آن دولت‌ها به وجود بیاورد تا با آمریکا همراه و همگام شوند.(۴۱) همچنین، قدرت نظامی آمریکا به فراهم ساختن پیش شرط‌های ژئوپولیتیکی برای یک اقتصاد بین‌المللی باز که بیشتر دولت‌ها از آن سود می‌برند کمک می‌کند: ثبات در مناطق کلیدی و نیز دسترسی امن به آنچه *باری پوزن*[۱] " مشترکات جهانی"[۲] دریا، هوا و فضا می‌نامد- به عبارتی، رسانه‌هایی که از طریق آنها ارتباطات جهانی صورت می‌گیرد و کالاها و مردم نقل و مکان می‌یابند می‌یابند.(۴۲) علاوه بر این، آمریکا هویج‌های مالی و اقتصادی زیادی در اختیار دارد که می‌تواند آنها را از دولت‌هایی که هژمونی‌اش را به چالش می‌کشد دریغ بدارد یا در اختیار آنهایی بگذارد که هژمونی اش را می‌پذیرند.(۴۳)

آمریکا همچنین می‌تواند با اعمال آزادانه خویشتن داری و چشم پوشیدن از اقدامات یک جانبه گرایی ترس دولت‌های دیگر از قدرت هژمونی اش را کاهش و از بین ببرد. همان طوری که *ایکنبری* خاطر نشان می‌سازد «هژمونی آمریکا بی‌میل، باز و بی‌نهایت نهادینه شده است و در یک کلام لیبرال است». این ویژگی‌ها باعث می‌شوند کشورهای دیگری که ممکن است به نحوی قصد تشکیل موازنه در برابر قدرت هژمونیک آمریکا داشته باشند از طرفی از نیت خود دست بردارند و آن را بپذیرند و از طرفی ثبات و توسعه هژمون را فراهم کنند.»(۴۴) به کلامی دیگر، آمریکا با تحمیل فزون‌خواهی‌اش از طریق نهادهای چندجانبه و پذیرش

1– barry posen

2 -global commons

محدودیت‌های تحمیلی از بیرون بر قدرت‌اش می‌تواند به دیگران نشان بدهد که هژمونی‌اش خیرخواهانه است، زیرا مبتنی بر رضایت و توافق دو طرفه است.(۴۵) علاوه بر این، این واقعیت که آمریکا یک هژمون دمکراتیک است نه تنها ترس دیگران را از قدرت هژمونیک اش کاهش می‌دهد، بلکه آنها را وارد تعامل با آمریکا می‌کند.

*جان ایکنبری و چارلز کوپچان*[1] استدلال کرده‌اند که ماهیت دموکراتیک لیبرال نظام سیاسی داخلی آمریکا، هژمونی این کشور را مشروعیت می‌بخشد و هم‌زمان دیگران را از خیر خواهی خودش مطمئن می‌سازد.(۴۶)

بسیاری از سیاست گذاران آمریکا بر این باورند که این کشور یک هژمون خیرخواه است. همان‌طوری که *ساموئل* برگر، مشاور امنیت ملی در سخنرانی ۱۹۹۹ استدلال کرد «ما به تلاش برای سلطه بر دیگران، و نگرش به دنیا در قالب حاصل جمع صفر که در آن دستاورد هر کشور دیگری باید کمتر از ما باشد، متهم هستیم. اما آن یک نگاه کاملاً اشتباهی است. این تصور اشتباه به این خاطر نیست که ما اولین قدرت جهانی در تاریخ هستیم که یک قدرت امپراتوری نیست. بلکه به این خاطر است که در طول پنجاه سال گذشته آگاهانه تلاش کرده‌ایم منافع خود را به روشی تعریف و دنبال کنیم که متناظر با خیر و مصلحت عمومی است_ یعنی افزایش ثروت، توسعه آزادی و امنیت جمعی.»(۴۷) رییس جمهور جرج بوش نیز در سخنرانی ژانویه ۲۰۰۴ از لفاظی‌های خیرخواهانه هژمونیک سخن گفت و تصریح کرد:"ما هیچ تمایلی برای سلطه نداریم آرزوی امپراتوری نیز در سر نمی‌پرورانیم."(۴۸) سند استراتژی امنیت ملی ۲۰۰۲ دولت بوش نیز تصریح می‌کند کشورهای دیگر دنیا هژمونی آمریکا را خواهند پذیرفت زیرا آمریکا به جای استفاده از "قدرت‌اش برای تحت فشار قرار دادن دیگران به منظور برتری یکجانبه گرایی"، به دنبال

---

1 -Ikenberry and Charles kupchan

"ایجاد موازنه قدرتی است که به آزادی بشر احترام بگذارد: اوضاعی که در آن تمامی ملت‌ها و جوامع می‌دانند پاداش‌ها و چالش‌های آزادی اقتصادی و سیاسی را برای خود انتخاب می‌کنند."(۴۹) بوش جوان نیز همچون برگر تنها دیدگاه بوش پدرش را بازتاب می‌دهد که در ژانویه ۱۹۹۲ آن را در کنگره آمریکا خطاب کرد:"جهان روزگاری به دو اردوگاه مسلح تقسیم شده بود اکنون تنها یک ابرقدرت را به رسمیت می‌شناسد: آمریکا. دنیا به این قدرت احترام می‌گذارند، دنیایی که به قدرت ما اعتماد دارد و دنیایی که خیر است. آنها به ما اعتماد دارند تا منصف و خویشتن‌دار باشیم."(۵۰) سیاست‌گذاران آمریکا، منطقی را که بر نظریه موازنه تهدید تأکید می‌کند درک می‌کنند و ـ با حرف، اگرچه کمتر با عمل ـ آن را در دل راهبرد کلان آمریکا قرار داده‌اند.

## استثنا گرایی هژمونیک آمریکا: یک نقد

هژمونی آمریکا دو پرسش اساسی مطرح می‌کند: آیا هژمونی آمریکا متفاوت از قدرت‌های بزرگ گذشته است و آیا آمریکا در جایی که دیگران شکست خورده‌اند موفق خواهد شد؟ در این بخش نشان می‌دهم استدلال‌های متمایل به استثنا گرایی هژمونیک آمریکا ضعیف هستند: آمریکا مستثنی از سرنوشت هژمون‌های گذشته نیست.

## بازنگری در نظریه موازنه تهدید

نظریه موازنه تهدید ضعف‌های کلیدی دارد که سودمندی خود را به خاطر حمایت از خیرخواهی هژمونی آمریکا از بین می‌برد. مهم‌ترین ضعف این نظریه ناتوانی‌اش در ترسیم تمایز آشکار میان "قدرت"و"تهدید" است. بدیهی است سه نوع تهدیدی که والت به کار می‌برد ـ توانمندی‌های انباشتی، نزدیکی جغرافیایی و توانمندی‌های

تهاجمی- به طور تنگاتنگی با قدرت پیوند خورده‌اند. دشواری تمایز قدرت از تهدید زمانی روشن می‌شود که او نظریه موازنه تهدید را برای تبیین رفتار قدرت بزرگ به کار می‌برد. برای مثال، اگر چه والت به درستی می‌بیند که هر تلاش پس از سال ۱۹۴۸ برای هژمونی اروپایی با موازنه ائتلاف دفع شد، اما روشن نیست که آیا نیروی موازنه به این خاطر روی داد که هژمون‌های آینده قدرتمند بودند و آیا اینکه دولت‌های دیگر متوجه شدند که نیت‌های آنها تهدیدآمیز است یا هر دو.(۵۱)

ضعف نظریه موازنه تهدید در تمییز قدرت از تهدید را در جهان واقعی بهتر می‌توان مشاهده کرد، جهانی که استراتژیست‌های بزرگ همواره با این پرسش دست و پنجه کرده‌اند که آیا سیاست‌گذاری باید مبتنی بر توانمندی‌های دولت‌های دیگر باشد یا نیت‌های آنها؟ به طور معمول، ارزیابی توانمندی‌های یک رقیب بسیار راحت‌تر از روشن کردن و اطمینان حاصل کردن از این نکته است که رقیب چه نیتی در سر می‌پروراند تا به انجام برساند. از همین رو، راهبرد کلان اغلب بدترین مفروضات در سناریوها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. همان‌طور که ولف نیز تصریح می‌کند، "در جهان دولت‌های مستقل، قوی‌ترین دولت همواره تهدیدی بالقوه برای دیگران هستند و بیشتر به این خاطر که آنها نمی‌توانند اطمینان حاصل کنند قوی‌ترین دولت چه نیتی دارند با قدرتشان انجام بدهند."(۵۲) بی‌تردید، سیاست‌گذاران تلاش می‌کنند نیت‌های رقیب را برآورد کنند. آنها در ارزیابی خود اغلب از ماهیت نظام‌های سیاسی داخلی دولت‌های دیگر و از ایدئولوژی‌ها به عنوان شاخص‌ها و پیش‌گویی‌های رفتار سیاست خارجی آنها بهره می‌گیرند. گاهی این امر به ارزیابی‌های درست از تهدید می‌انجامد و گاهی نمی‌تواند ارزیابی دقیقی ارایه بدهد.(۵۳)

به رغم مشکلاتی که در بالا به آنها اشاره شد، نظریه موازنه تهدید زمانی سودمند است که نظام بین‌الملل چند قطبی باشد. زمانی که قدرت کم و بیش به

طور مساوی میان سه یا چند قدرت بزرگ توزیع می‌شود، تشخیص اینکه چه کسی آنها را تهدید می‌کند _ یا چه کسی دیگران را تهدید می‌کند _ دشوار است. از آنجایی که ارزیابی‌های مبتنی بر توانمندی نمی‌توانند به تنهایی به این پرسش پاسخ دهند، استراتژیست‌ها باید تلاش کنند نیت‌ها و مقاصد دیگران را ارزیابی کنند. در یک نظام چند قطبی، از ریسک حدس و گمان اشتباه درباره نیت‌های رقیب به لحاظ راهبردی کاملاً اجتناب می‌شود، زیرا قدرت‌های بزرگ متعددی وجود دارند. کشوری که درباره اهداف رقیبی گمان اطلاعاتی نداشته باشد و درباره آن گمان اشتباهی بکند برای مقابله با دشمن دست به تشکیل ائتلاف موازنه‌ای می‌زند یا تلاش می‌کند متوقف کردن قدرت توسعه طلب را به عهده قدرت‌های بزرگ بگذارد.

با این حال در جهان تک قطبی، نظریه موازنه تهدید کمتر سودمند است. هر چه تمرکز قدرت در نظام بین‌الملل بیشتر باشد، خطر تعیین تهدید مبتنی بر نیت به جای توانمندی بیشتر می‌شود. تک قطبی بودن اساساً تمایز میان موازنه تهدید را در برابر موازنه قدرت را از بین می‌برد، زیرا تهدید در این واقعیت روشن نهفته است که توانمندی‌های قدرت سخت به نفع هژمون متمرکز می‌یابند. همان طوری که *کالین المان*[1] خاطر نشان می‌سازد: "زمانی که دولت‌ها به توانمندی‌های برابر نزدیک می‌شوند، منابع آنها به تنهایی آنقدر تهدیدآمیز می‌شود که به عنوان تعدیل‌کنندگان تهدید بالقوه از نیت‌های تهاجمی ـ دفاعی خود دست می‌کشند."(۵۴) پیامدهای گمان اشتباه در خصوص نیت‌های یک هژمون احتمالاً در یک نظام تک قطبی بدتر از نظام چند قطبی باشد.

دقیقاً، چون تک قطبی بودن باعث می‌شود دولت‌های دیگر به جای نگرانی از نیت‌های هژمون نگران توانمندی‌های هژمون باشند، توانمندی‌های آمریکا توانایی

---

1 -colin elman

این کشور را در اطمینان خاطر دادن به دیگران محدود می‌کند و این امر همواره یک تهدید پنهان برای دولت‌های دیگر بوده است.(۵۵) تازه اگر نگوییم که آمریکا در شکل‌دهی به برداشت‌های دیگران از اینکه تهدیدی برای دیگران به شمار نمی‌آید ناتوان و ضعیف بوده است. اما انجام دادن چنین کاری دشوار است، زیرا در یک جهان تک قطبی این وظیفه هژمون است که به دیگران نشان دهد قدرت‌اش تهدید آمیز نیست.(۵۶)

حتی در جهان تک قطبی، همه قدرت‌های بزرگ بر این باور نیستند که خودشان در معرض تهدید هژمون قرار دارند. اما، در نهایت، عده‌ای بر این باورند که قدرت هژمون تهدیدآمیز است. برای مثال، اگرچه حامیان برتری آمریکا ادعا می‌کنند چون قدرت آمریکا "دور از ساحل"[1] است پس هژمونی آمریکا تهدیدآمیز نیست، با این حال، این ادعا هنوز ثابت نشده است. در مقابل در اروپا، آسیای شرقی و خاورمیانه، قدرت آمریکا ساحلی[2] است و در روسیه، چین و جهان اسلام نیز همین‌گونه است. جدا از اینکه آمریکا یک موازنه دور از ساحل است و آب‌ها مانع از سلطه بر منطقه فراسوی نیمکره غربی می‌شود. با این حال، آمریکا ابزارهایی در اختیار دارد که می‌تواند قدرت نظامی گسترده خود را به اوراسیا انتقال بدهد و به این ترتیب هژمونی فرا منطقه‌ای را در اروپا، آسیای‌شرقی و خلیج فارس بنا نهد.(۵۷)

## موازنه منطقه‌ای و هژمونی آمریکا

استدلال دیگری که دانشمندان علوم سیاسی و روابط بین‌الملل اغلب در حمایت از این ادعا که هژمونی آمریکا به چالش کشیده نخواهد شد، می‌کنند این است که

1 -offshore
2 -onshore

قدرت‌های بزرگ اوراسیا بیشتر نگران رقابت با یکدیگر هستند تا نگران آمریکا. این استدلال دو نکته مهم را خاطر نشان می‌سازد. نخست، تاریخ نظام دولت بین‌الملل مدرن تا سال ۱۹۴۵ نشان می‌دهد که قدرت‌های بزرگ رقیب زمانی که با تلاش برای هژمونی مواجه می‌شوند، خصومت‌های خود را به تعویق می‌اندازند و برای شکست دادن آن اتحادهای موقتی تشکیل می‌دهند. برای مثال، در جنگ‌های ناپلئونی، انگلستان برای شکست دادن فرانسه با روسیه هدفی مشترک داشت (روسیه در پی نفوذ بر بالتیک و خاور نزدیک و جبهه شمال غربی بود). در آغاز قرن بیستم، انگلیس رقابت‌های خود را با فرانسه و روسیه کنار گذاشت و برای مهار آلمان تحت حکومت ویلهلم به آنها ملحق شد. به همین سان، به دنبال تهاجم آلمان به اتحاد جماهیر شوروی سابق در سال ۱۹۴۱، لندن وارد اتحاد با مسکو شد. در تبیین اراده و خواست انگلیس برای اتحاد با شوروی سابق ـ به همین دلیل سیاست گذاران انگلیس آن را به لحاظ جغرافیایی و ایدئولوژی تهدید به شمار می‌آورند ـ وینستون چرچیل، نخست وزیر انگلیس گفت: "اگر هیتلر به جهنم حمله کرد من نیز باید در مجلس عوام او را شیطان خطاب کنم."

دوم، اگر چه موازنه منطقه‌ای می‌تواند بر برتری آمریکا تأثیر بگذارد، اما احتمال بیشتر وجود دارد که این تأثیرگذاری در یک نظام چند قطبی آینده روی دهد تا یک نظام تک قطبی. جنگ سرد این نکته را به روشنی نشان می‌دهد. در طی جنگ سرد، آمریکا در جهان نبود شوروی، هژمونیک بود. اگر چه درباره هژمونی آمریکا ابهام عمیقی وجود داشت، بی‌تردید اروپای غربی ـ از روی بی میلی ـ برتری آمریکا را پذیرفت، زیرا آمریکا از کشورهای اروپایی در برابر تهدید شوروی حمایت کرده بود.(۵۸) با این حال، در نبود یک قطب قدرت موازنه خصومت آمیز در جهان تک قطبی امروز، خطر بیشتری وجود دارد که دیگران ــ حتی متحدان قبلی آمریکا ـ

هژمونی آمریکا را بیشتر از فزون خواهی ان در دوران جنگ سرد یک تهدید بزرگتر تلقی کنند.

این احتمال که قدرت‌های بزرگ اوراسیا ممکن است دست به تشکیل موازنه منطقه بزنند، بیشتر از آنکه یک استدلال هژمونیک برای آمریکا باشد یک استدلال قوی برای راهبرد موازنه دور از ساحل است: به سخنی دیگر، آمریکا به عنوان یک موازنه دور از ساحل در جهان چند قطبی می‌تواند از قدرت نظامی‌اش در اوراسیا دست بکشد، زیرا قدرت‌های منطقه‌ای توجه استراتژیک خود را عمدتاً بر تهدیدات امنیتی متمرکز خواهند کرد، تهدیداتی که همسایگان آنها به وجود آورده‌اند نه آمریکا.(۵۹) اگر چه آمریکا می‌تواند موضع قدرت نسبی‌اش را با بیرون ماندن در بیرون ازاین‌منطقه تقویت کند اما رقابت‌های امنیتی مواضع قدرت نسبی قدرت‌های بزرگ اوراسیا را تضعیف خواهند کرد.

## چند جانبه‌گرایی و هژمونی آمریکا

این استدلال که هژمونی آمریکا می‌تواند تا ابد ادامه بیابد جای تردید است. هواداران تداوم هژمونی آمریکا تصریح می‌کنند که آمریکا می‌تواند با اقدامات چندجانبه‌گرایی دستورالعمل‌ها و آیین‌های خود را به عنوان یک هژمون خیرخواه تثبیت کند و خود را در برابر قدرت موازنه دیگران در امان نگه دارد. با این حال، مشخصه اصلی سیاست بین‌الملل ــ انارشی، خود یاری[1] و رقابت ـ باعث می‌شود در چارچوب امنیت، راهبردهای یکجانبه‌گرایی همواره گزینه اشتباه قدرت‌های بزرگ باشد. همان طوری که جان میرشایمر می‌نویسد:" دولت‌هایی که در یک جهان خود یاری عمل می‌کنند تقریباً همواره بر اساس منافع شخصی خودشان عمل می‌کنند و منافع خود را تابع منافع دولت‌های دیگر قرار نمی‌دهند و یا به اصطلاح تابع منافع

1 -self-help

جامعه بین‌الملل قرار نمی‌دهند. دلیل آن نیز روشن است: هژمون تمایل دارد در جهان خود یاری خودبین باشد."(۶۰) سیاست گذاران باهوش در دولت‌های دیگر این نکته را می‌دانند و الزامات مربوط به رفتار آمریکا را درک می‌کنند.

چندجانبه‌گرایی پیشگیرانه نمی‌تواند آمریکا را از موازنه ضد هژمونیک غافل سازد. از سوی دیگر حجاب چندجانبه‌گرایی نمی‌تواند واقعیت قدرت عظیم آمریکا را از دیده‌ها پنهان نگه دارد. علاوه بر این، آنچه لئو دورچر، مدیر باشگاه بروکلین دادجرز درباره بیس‌بال گفت در سیاست بین‌الملل نیز صدق می‌کند: رفقای خوب روزی عمرشان به سر می‌آید. آمریکا هژمونی خود را با خوب بودن به دست نمی‌آورد بلکه قاطعانه ـو گاهی تهاجمی- با استفاده از قدرتش به دست می‌آورد. اگر چه آمریکا ممکن است توجه خود را به منافع دیگران و تعهدش را به چند جانبه‌گرایی بر زبان آورد، اما به بهای زیان دیگران هر جا و هر زمان که می‌خواهد از قدرت‌اش به طور یکجانبه استفاده کند.(۶۱) اگر دولت‌های دیگر این مسئله را قبلاً درک نکردند،اما ( اگر چه بسیاری ازآنهادرک کردند) تهاجم ۲۰۰۳ آمریکا به عراق هر نوع توهمی را رفع کرد. در بسیاری از بخش‌های دنیا، این تهاجم یکی از مهم‌ترین بنیان‌های مبتنی بر اندیشه هژمونی خیرخواهانه آمریکا را در هم ریخت: و به عبارتی فهم قدرت وضع موجود آمریکا را متحول کرد. والت خاطر نشان می‌سازد،" از زمان پایان جنگ سرد، آمریکا به مثابه قدرت وضع موجود عمل نکرده است: بلکه برای افزایش نفوذاش، تقویت موضع اش در برابر رقبای بالقوه و برخورد با تهدیدات امنیتی خاص از موضع سلطه‌گری‌اش استفاده کرده است."(۶۲)

در واقع، ایده‌ای که آمریکا ـ تا زمان دولت جرج دبلیو بوش- ترجیح می‌داد به صورت چند جانبه‌گرایی عمل کند بیشتر به افسانه می‌ماند تا واقعیت. اگر چه این دولت به لحاظ دیپلماتیکی دست‌و پا چلفتی‌تر از دولت‌های پیشین آمریکا بوده است، اما جوهره سیاست‌گذاری‌اش همانند دولت‌های پیشین است: آمریکا زمانی به

صورت چندجانبه‌گرایی عمل می‌کند که می‌تواند (برای مثال، زمانی که دیگران از سیاست‌های آمریکا حمایت می‌کنند) و زمانی به صورت یکجانبه‌گرایی عمل می‌کند که تصمیم می‌گیرد باید عمل کند که بیشتر اوقات این‌گونه بوده است.(۶۳) به دنبال جنگ جهانی دوم، آمریکا برای تثبیت هژمونی اش در جهان غیر شوروی و ارتقای جاه‌طلبی‌های استراتژیک کلانش دست به ایجاد شبکه‌ای از نهادهای امنیتی و اقتصادی زد. برای انجام دادن چنین کاری، از منابع استراتژیک متحدانش سود برد (و از افتادن آنها به حوزه و فضای شوروی سابق جلوگیری کرد)، اما هرگز قصد نداشت به خاطر متحدانش خود را در تنگنا بگذارد و البته موارد بسیار اندک وجود داشت.(۶۴) تمامی‌دولت‌های آمریکا پس از ۱۹۴۵ بر این اعتقاد بودند تنها راهی " که آمریکا می‌تواند به مهم‌ترین اهداف استراتژیک کلان خود دست یابد جلوگیری از نفوذ دیگران در سیاست‌گذاری‌هایش است."(۶۵) برای مثال، آمریکا در سوئز، برلین و بحران موشکی کوبا و نیز در طی جنگ ویتنام به طور یکجانبه عمل کرد. به همین سان، به گفته *استفان سستانوویچ*[1]، آمریکا حتی در بحران موشکی اروپا در اوایل دهه ۱۹۸۰ و در مذاکرات اتحاد دو آلمان نیز به صورت یکجانبه‌گرایانه عمل کرد.(۶۶) و اگر چه مداخله‌های ناتو به رهبری آمریکا در بوسنی در سال ۱۹۹۵ و کوزوو در سال ۱۹۹۹ممکن است به نظر اقدامی چند جانبه‌گرایی برسد، اما اینگونه نبود. همان طوری که والت تصریح می‌کند، " متحدان اروپایی آمریکا در هر دو دوره گله مند بودند، اما کمتر می‌توانستند از تحمیل اولویت‌ها و ترجیحات آمریکا بر آنها جلوگیری کنند."(۶۷) در حقیقت، زمانی که آنها احساس کردند منافع آمریکا نیازمند انجام چنین کاری است، دولت‌های پیشین کمتر از دولت بوش در تصمیم برای حمله به عراق در مارس ۲۰۰۳ به طور یکجانبه‌گرایانه عمل کردند.(۶۸)

1 -stephen sestanovich

## آمریکا به مثابه یک هژمون دمکراتیک

بسیاری از حامیان برتری آمریکا بر این باورند این کشور می‌تواند یک هژمون خیرخواه و موفق باشد زیرا یک لیبرال دمکراسی است. این استدلال مبتنی بر منطق ناپایداری است. به طور مسلم، ادبیات چشمگیری وجود دارد که نشان می‌دهد ویژگی و خصلت سیاست بین‌الملل در میان دمکراسی‌ها متفاوت از میان دمکراسی و غیر دمکراسی‌ها است؛ به سختی دیگر، دمکراسی‌ها با یکدیگر همکاری می‌کنند، یک "جامعه امنیتی پلورالیستی" تشکیل می‌دهند که بر اساس آن به یکدیگر احترام می‌گذارند و امور خود را بر اساس ارزش‌ها و هنجارهای مشترک ( شفافیت، توافق، رواداری نشان دادن، سازش و حل صلح‌آمیز منازعه) انجام می‌دهند. این ایده‌ها با ایدئولوژی ویلسونی که رفتار استراتژیک کلان آمریکا را هدایت می‌کند سازگاری دارد، اما شواهد قوی وجود دارد که نشان می‌دهد دمکراسی‌ها نسبت به غیر دمکراسی‌ها در قبال یکدیگر رفتار بهتری ندارند.

این واقعیت که آمریکا یک دمکراسی است موجب ابطال این امکان نمی‌شود که دولت‌های دیگر از قدرت هژمونیک آن خواهند ترسید. نخست، نظریه‌هایی که یک صلح دمکراتیک (یا لیبرال) خاص را مفروض می‌گیرند با پیشینه تاریخی در تعارض قرار دارند. زمانی که منافع ژئوپولیتیکی مهم در معرض خطر هستند، سیاست واقع‌گرایانه ـ نه نوع رژیم‌ـ سیاست‌های قدرت بزرگ را تعیین نمی‌کند.(۶۹) بر عکس نظریه لیبرال، دمکراسی‌ها ( و دولت‌های لیبرال) برای حل و فصل بحران‌های دیپلماتیک یکدیگر به استفاده از قدرت نظامی تهدید کرده‌اند و حتی تا آستانه جنگ هم نیز پیش رفته‌اند. در واقع، دمکراسی‌ها یک قدم با جنگ فاصله داشته‌اند؛ در واقع آنها از جنگ عبور کرده‌اند. بارزترین نمونه جنگ میان دمکراسی‌ها در ۱۹۱۴ روی داد، درست زمانی که فرانسه و بریتانیای دمکراتیک بر ضد آلمان دمکراتیک وارد جنگ شدند.(۷۰) امروزه، نامتوازنی بزرگ قدرت آمریکا موجب

می‌شود هر جا و هر زمان که آمریکا احساس می‌کند منافعش در معرض تهدید قرار گرفته است، همانند هژمون‌های دیگر عمل کند، به رغم آنکه یک دمکراسی به شمار آید. (۷۱)

دوم، واژه " دمکراسی" خودش شکل انتزاعی و ذهنی دارد؛ دمکراسی معانی متفاوتی دارد.(۷۲) گفتن اینکه دو دولت دارای دمکراسی‌های یکسان هستند بیشتر از آنکه معنای دمکراسی را روشن سازد آن را دچار ابهام می‌کند. برای مثال، رابطه آمریکا با اروپا را در نظر بگیرید. اگر چه نظریه روابط بین‌الملل لیبرال تأکید می‌کند که دمکراسی‌ها با ارزش‌ها و هنجارهای مشترک پیوند برقرار می‌کنند، اما در سال‌های اخیر ـ به ویژه از زمان حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ـ داده‌های نظرسنجی نشان می‌دهد که آمریکا و اروپا ارزش‌های مشترک کمتری دارند. پژوهشی که در دو سوی آتلانتیک در سپتامبر ۲۰۰۴ از ۸ هزار پاسخ دهنده با حمایت موسسه مارشال آلمان و موسسه نظر سنجی *دی سائو پائولو تورین* ایتالیا صورت گرفت نشان داد که ۸۳ درصد از آمریکاییان و ۷۹ درصد اروپایان معتقدند آمریکا و اروپا ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی متفاوتی دارند. (۷۳) آمریکاییان و اروپاییان در مورد تعداد زیادی از موضوعات بین‌المللی و داخلی مهم از جمله در مورد رویکردها در قبال نقش نهادها و حقوق بین‌الملل دیدگاه‌های واگرایانه‌ای دارند. اگر چه این شکاف ممکن است در میان نخبگان آتلانتیک کمتر از افکار عمومی مردم مطرح شود، اما اگر همواره در سطح عمومی این شکاف تداوم یابد، در نهایت بر رفتار سیاست خارجی هر دو طرف آتلانتیک تأثیر خواهد گذاشت.

درسیاست‌بین‌الملل‌هیچ‌هژمون‌خیرخواه‌وجودندارد.درجهان‌امروز، دولت‌های دیگر از تمرکز بیش از اندازه نفوذ ژئوپولیتیکی به نفع آمریکا و اهدافی که ممکن است برای آن به کار رود واهمه دارند. همان طوری که *پاول شارپ* می‌نویسد: " هیچ قدرت بزرگی وجود ندارد که انحصاری بر فضیلت داشته باشد و اگر چه ممکن است

برخی نسبت به دیگران فضیلت بیشتری داشته باشند، اما فضیلتی که بر دیگران تحمیل شده همانند فضیلت واقعی که برخی دارند نیست." همه قدرت‌های بزرگ قادر به اعمال میزانی از خویشتن داری هستند اما آنها ترغیب می‌شوند به این کار دست نزنند و انتخاب گزینه اعمال محدویت به وسیله وجود قدرت موازنه آسان‌تر شده است."(۷۴) اگر چه خیرخواهی مورد ادعای واشنگتن ذاتاً موقتی و گذرا است، اما مشت سخت قدرت آمریکا قابل لمس است.

## پناه بردن به موازنه

برخلاف انتظار طرفداران برتری آمریکا، موازنه در اصل در برابر آمریکا معنی پیدا می‌کند. برای فهم دلیل این امر، بررسی تعریف "موازنه" ضروری است. اگر چه موازنه فراگیرترین شکل رفتار راهبردی کلان قدرت بزرگ است، اما تشخیص کردارهایی که موازنه را مشخص کند آسان نیست.(۷۵) همان طوری که راندل شوللر[1] خاطر نشان می‌سازد" اگر چه موازنه معمول ترین واژه مورد استفاده در سیاست بین‌الملل است، اما مفهومی ابهام آلود است."(۶۷) جک *لوی*[2] نیز همانند راندل تصریح می‌کند استادان و دانشمندان درباره چگونگی تعریف رفتار موازنه و انواع نتایج پیش بینی شده نظریه موازنه قوا اختلاف نظر دارند.(۷۷)

## موازنه چیست؟

اساساً موازنه یک *راهبرد مخالف*[3] به شمار می‌آید.(۷۸) دولت‌ها زمانی موازنه برقرار می‌کنند که قدرت بیش از اندازه متمرکز شده است، زیرا نامتقارنی‌های قدرت، دولت‌های ضعیف را در خطر به زیر سلطه درآمدن قدرت‌های قوی قرار می‌دهد. در

1 -randall schweller
2 -jack levy
3 -countervailing strategy

بیشتر ادبیات مربوطه، موازنه بیشتر به یک موازنه سخت (برای مثال نظامی) در برابر یک تهدید وجودی برمی‌گردد؛ به سخنی دیگر، خطری که دولت‌های ضعیف می‌توانند مورد حمله قرار گیرند و دولت‌های قوی آنها را شکست دهند.(۷۹) دولت‌ها تلاش می‌کنند یکپارچگی سرزمینی‌شان را یا با بازداشتن قدرت قوی‌تر و یا با شکست‌دادن آن ـ در صورتی که بازدارندگی شکست بخورد ـ از طریق تشکیلات نظامی(موازنه درونی) یا از طریق مشارکت در ائتلاف‌های ضد هژمونیک(موازنه بیرونی) یا در برخی موارد از طریق انجام‌دادن هر دو مورد حفظ کنند.(۸۰) با توجه به ماهیت تهدید به وجود آمده از هژمون در حال ظهور، تعریف موازنه به مثابه پاسخی نظامی به یک تهدید وجودی، قابل درک است. با این حال، انجام دادن چنین امری برای تصرف پویایی‌های ژئوپلیتیکی در دوران هژمونی آمریکا شکست می‌خورد.

## موازنه در جهان تک قطبی

توزیع تک قطبی کنونی قدرت در سیاست بین‌الملل زیر سلطه یک هژمون بیرونی در آمده است. همان طوری که در بالا مورد بحث قرار گرفت، هژمونی آمریکا باعث می‌شود دولت‌های دیگر برای همراهی با آمریکا انگیزه‌هایی داشته باشد زیرا می‌توانند از برتری هژمون بهره‌مند شوند و سود ببرند. هم‌زمان، از آنجایی که توانمندی‌های قدرت سخت آمریکا جامع و فراگیر است، دولت‌های دیگر درگیری در موازنه سنتی( موازنه سخت) در برابر هژمون حاکم را سخت می‌یابند [و چه بسا خطرناک می‌بینند]. در جهان تک قطبی، دولت‌ها با پیدا کردن راهبردهای موازنه‌ای که از رویارویی نظامی با هژمون جلوگیری می‌کند تلاش می‌کنند خود را با هژمونی آمریکا تطبیق دهند. به رغم اندک بودن موازنه سخت در برابر آمریکا، دولت‌های دیگر به دنبال شیوه‌های جایگزین موازنه در برابر آن بوده‌اند، به ویژه

شیوه موازنه نرم. امروزه این تلاش‌ها برای ایجاد یک مجموعه جدید از قدرت در نظام بین‌الملل شکست خورده‌اند. با این حال، این‌که تک‌قطبی در نظام توزیع چند قطبی قدرت شکست نخورده است باعث نمی‌شود دولت‌های دیگر دست به تشکیل موازنه نزنند. تمایز میان نیت‌هایی که راهبردهای دولت‌ها را تشکیل می‌دهد و برآیندهایی که این سیاست‌ها را تولید می‌کنند مهم است. از این رو، موازنه (که رفتار در سطح واحد است) را نباید با به دست آوردن حقیقی موازنه ادغام کرد (که یک برآیند نظام‌مند است).

دقیقاً به این خاطر که موازنه قدرت بر ضد یک هژمون حقیقی دشوارتر از موازنه بر ضد یک هژمون در حال ظهور است، بازبینی انواع راهبردهای دولت که باید طبقه‌بندی شوند لازم و ضروری است. به ویژه، یک شکل از موازنه قدرت وجود دارد که تاکنون مورد توجه قرار نگرفته است: *مهار افسار*[1]

## مهار افسار: سه مورد تشکیل موازنه در برابر هژمونی آمریکا

در این قسمت، واژه "مهار افسار" را تعریف می‌کنم. سپس سه مورد مطالعه‌ای را نشان می‌دهم که دولت‌ها تلاش کرده‌اند در برابر قدرت هژمونیک آمریکا موازنه قدرت برقرار کنند.

قدرت سخت آمریکا فی‌نفسه باعث به وجود آمدن تهدید (یا نرم) به نابودی استقلال و منافع دیگران می‌شود. با این حال، دولت‌های دیگر با داشتن توانمندی برابر با آمریکا در چارچوب امنیت، می‌توانند از چنگ افسار هژمون فرار کنند و قدرت مورد نیاز برای وادار کردن آمریکا برای احترام گذاشتن به منافع سیاست خارجی‌شان را به دست آورند. همان طوری که پوزان می‌نویسد؛ "دولت‌های بزرگ دیگر دست به اقدامی خواهند زد تا خود را در برابر بوالهوسی‌های آمریکا حفظ

1 -leash-slipping

کنند و تلاش خواهند کرد توانایی استقلال عمل به دست آورند".(۸۱) راهبرد مهار افسار برابر با موازنه سخت سنتی نیست، زیرا آن صریحاً مقابله با تهدید آمریکا را هدف قرار نمی‌دهد بلکه شکلی از تضمین در برابر هژمونی است که می‌تواند از قدرت خود به شیوه تجاوزکارانه استفاده کند.(۸۲) همان‌طور که رابرت آرت خاطرنشان می‌سازد، دولتی که راهبرد مهار افسار را انتخاب می‌کند "از تهدید فزاینده فراروی امنیت فیزیکی‌اش که از سوی دولت در حال ظهور دیگر صورت می‌گیرد واهمه‌ای به دل راه نمی‌دهد؛ بلکه نگران تأثیرات ظهور آن دولت در صحنه بین‌الملل هم به لحاظ سیاسی و اقتصادی است. این نگرانی همچنین ممکن است شامل نگرانی‌ای باشد که دولت در حال ظهور می‌تواند موجبات مشکلات امنیتی در آینده را فراهم سازد، اگرچه ضرورتاً جنگی در میان نباشد."(۸۳) اگر راهبرد مهار افسار موفقیت‌آمیز باشد منجر به ایجاد قطب‌های جدید قدرت در نظام بین‌الملل خواهد شد و در نتیجه چند قطبی احیا می‌شود و دوران هژمونی آمریکا به سر می‌رسد.

## تلاش بریتانیا برای ایجاد یک " نیروی سوم"، ۴۸-۱۹۴۵

در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، بریتانیا آرزوی بودن یک "نیروی سوم" در سیاست جهانی را داشت تا در برابر آمریکا و شوروی سابق موازنه‌ای برقرار کند. همان‌طوری که *شان گرین وود*[1] خاطر نشان می‌سازد، "در اواخر دهه ۱۹۴۰، بریتانیا یک قدرت جهانی بود و قصد داشت این موقعیت را حفظ کند."(۸۴) سیاست‌گذاران بریتانیا تشخیص دادند که جایگاه کشورشان از سوی هر دو ابرقدرت زیر هجوم قرار گرفته است. به نظر می‌رسید آنها به ویژه آمریکاییان را دوست ندارند و از جاه‌طلبی‌های جهانی آمریکا می‌ترسیدند.(۸۵)

---

1 -sean greenwood

تمایل بریتانیا بعد از سال ۱۹۴۵ به تشکیل موازنه در برابر آمریکا نشان‌دهنده ناسازگاری بریتانیا از وابستگی فزاینده‌اش به واشنگتن بود.(۸۶) در طول جنگ جهانی دوم، واشنگتن با بریتانیا بسان یک شریک جوان در اتحاد بزرگ رفتار می‌کرد و لندن نیک می‌دانست که احتمال دارد به این رابطه تا پس از جنگ ادامه بدهد.(۸۷) *سر اورم سارگنت*، از مقامات وزارت خارجه بریتانیا در مه ۱۹۴۵ در سخنرانی به یادبود *روز پیروزی اروپا*[1] خاطرنشان ساخت که "در ذهن شرکای بزرگ ما به ویژه آمریکا این احساس وجود دارد که بریتانیای کبیر اکنون قدرت ثانوی است و با این نگرش با آن برخورد می‌شود و در بلندمدت اگر آنها ـ آمریکا و شوروی ـ به عنوان دو ابرقدرت جهانی آینده یکدیگر را درک کنند این نگرش بهتر خواهد بود. اما این برداشت اشتباهی است و سیاست‌گذاری ما باید با آن مبارزه کند."(۸۸)

در دوران *ارنست بوین*، وزیر خارجه بریتانیا از اواسط ۱۹۴۵ تا اواسط ۱۹۴۸، بریتانیا تلاش می‌کرد قدرت برابری خود را با آمریکا و شوروی سابق با ساختن خودش به عنوان نیروی سوم ژئوپولیتیکی حفظ کند.(۸۹) مایکل هوگان در مورد جاه‌طلبی ارنست بوین می‌گوید: "جهان زیر سلطه آمریکا و شوروی سابق را چیزی جز حفظ بریتانیای کبیر به عنوان قدرت بزرگ متوقف نکرد."(۹۰) بریتانیا به خاطر قدرت نسبی‌اش در نظام بین‌الملل و برابر با قدرت پس از جنگ شوروی سابق و آمریکا نیازمند حفظ منافع امپراتوری‌اش در خاورمیانه (به ویژه در مصر و عراق) و توسعه قدرتش از طریق ارتباط تنگاتنگ با ترکیبی از کشورهای فرانسه، اروپای غربی و کشورهای مشترک‌المنافع امپراتوری بریتانیا بود.(۹۱) *زارا اشتاینر*[2] می‌گوید: "*بریتانیا با چنین ابزارهایی تلاش کرد خود را از سلطه آمریکا رها کند و یک*

---

1 -stocktaking on VE day

2 -zara steiner

*سیاست خارجی مستقلی داشته باشد.*" (۹۲) برای بریتانیا، زندگی در دنیای زیر سلطه آمریکا ناخوشایند بود. همان‌طور که رابرت هاتاوی تفسیر می‌کند: "مقامات لندن مصمم بودند در برابر هر گرایشی با هدف تنزل جایگاه بریتانیای کبیر به مرتبه دوم قدرت و یا تنزل جایگاهش در امور بین‌المللی مقابله کنند. این ملاحظه بیشتر از آنکه منجر به ترس روسیه یا هر کشور دیگری شود منجر به تصمیم برای به دست‌آوردن توانمندی هسته‌ای خودشان شد. از این رو، انجام ندادن کاری در آن دوران از طرف انگلیس و قدرت‌های دیگر حکم از دست دادن جایگاه قدرت بزرگ بود. سال‌ها بعد، *کلمنت آتلی*، نخست وزیر اسبق بریتانیای کبیر از تصمیم این کشور برای ساخت بمب هسته‌ای سخن گفت." *او خاطر نشان ساخت که این تصمیم ضروری است و ما باید جایگاه خود را در برابر آمریکاییان حفظ کنیم. ما نمی‌توانیم به خود اجازه بدهیم کاملاً آلت دست آنها باشیم.*"(۹۳)

مقامات وزارت خارجه بریتانیا مدام در بحث‌های سیاست نیروی سوم در اواخر ۱۹۴۷ و اوایل ۱۹۴۸ همان نکات را تکرار می‌کردند. گلادوین جیب تصریح کرد: "اگر بریتانیا می‌توانست یک نیروی سومی ایجاد کند، یک موازنه جدید قوایی در اروپا و عملاً در دنیا به وجود می‌آمد."(۹۴) نخست‌وزیر کراستویت نیز استدلال کرد: اگر این راهبرد با شکست مواجه شود بریتانیا ـ و اروپای غربی ـ به جایگاه "کوتوله‌های میان غول‌هایی تنزل خواهد کرد که برای حمایت از دیگری وابسته یکدیگرند و به هنگام جدال یکدیگر را لگدمال می‌کنند."(۹۵) اگرچه قدرت‌های دیگر جایگاه قدرتی بریتانیا را در جهان تهدید می‌کردند، اما لندن عمدتاً تمرکز خود را به تهدید آمریکا معطوف کرده بود.آلان میلوارد می‌گوید سیاست‌های نیروی سوم به طور مسلم به تحقق هدف دیپلماتیکی بریتانیا کمک خواهد کرد و امنیت آن را تأمین و به استقلال عمل در برابر آمریکا نیز کمک خواهد کرد.

در نهایت، تلاش بریتانیا برای تثبیت خود به عنوان یک نیروی سوم ژئوپلیتیکی با شکست مواجه شد و عمدتاً به خاطر این بود که بریتانیا فاقد توانمندی‌های قدرت سخت برای حمایت از سیاست‌گذاری‌اش بود(۹۷). با این حال، راهبرد بریتانیا در اواسط تا اواخر ۱۹۴۰مورد روشنی از راهبرد مهار افسار به شمار می‌آید.

## نیروی موازنه در زمان دوگل

چالش رییس جمهور چارلـز دوگل با هژمونی آمریکا در اوایل دهه ۱۹۶۰ نمونه دیگری از راهبرد مهار افسار می‌باشد. اگر چه فرانسه از تهاجم آمریکا ترسی به دل راه نمی‌داد، اما دوگل بر این باور بود که آمریکا به خاطر قدرت تمام جانبه و فراگیرش به صورت خود کار تحریک می‌شود تا نفوذ خود را گسترش داده و یک قدرت فزون خواهانه و به عبارتی هژمونیک بر دیگران تحمیل کند.(۹۸)

این امر به ویژه در روابط فرا آتلانتیک صدق می‌کند. علاوه بر این، به دنبال بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲، دوگل نتیجه‌گیری کرد که جهان تک‌قطبی شده است ـ و زیر سلطه آمریکای هژمونیک درآمده است ـ و از همین رو اروپا استقلال دیپلماتیک خود را از دست داده است.(۹۹) همان‌طور که *والتر لافیبر* می‌نویسد: "دوگل از قدرت اقتصادی و نظامی آمریکای لجام گسیخته ترسید. از این‌رو و بر این باور است چون آمریکا از قدرت‌اش به صورت یک‌جانبه‌گرایانه و غیرمسئولانه استفاده می‌کند، فرانسه در معرض ویرانگری قرار دارد.(۱۰۰) هدف راهبرد دوگل محدود کردن و جلوگیری از قدرت آمریکا و باز پس‌گیری استقلال اروپا با توسل به ایجاد قطبی جدید از قدرت در نظام بین‌المللی خارج از کنترل آمریکا بود. به ویژه، دوگل به دنبال توسعه یک نیروی هسته‌ای مستقل فرانسه، اتحاد محکم فرانسه و آلمان به عنوان پایه یک اروپای غربی، مستقل و ایجاد یک سیاست دفاعی مشترک اروپای غربی بود.(۱۰۱) سیاست‌گذاران آمریکا متوجه

شدند "جاه‌طلبی بزرگ" ژنرال دوگل در ایجاد قطب قدرت اروپای غربی، راهبرد کلان آمریکا را در اروپای غربی تهدید خواهد کرد.همان‌طور که رییس‌جمهور جان اف کندی گفته است "اگر فرانسه و سایر قدرت‌های اروپایی به توانمندی هسته‌ای دست یابند آنها در موضعی کاملاً مستقل قرار می‌گیرند و ما ممکن است از بیرون نظاره‌گر داخل باشیم.(۱۰۲) *فردریک بوزو*[1] تصریح می‌کند "ما در مرکز اختلاف و سوء تفاهم میان فرانسه—آمریکا قرار داریم.به رغم لفاظی‌های آمریکا در این موضوع از اوایل دهه ۱۹۵۰، منافع آمریکا در جلوگیری از تبدیل‌شدن شش کشور اروپایی به موجودیت استراتژیک مستقل بسته بوده که به صورت رادیکال مفروضات موقعیت فرا آتلانتیک را تغییر خواهد داد و برتری آمریکا را در اروپا به خطر خواهد انداخت. آمریکا فشارهای ناموفق زیادی را برای متوقف کردن برنامه هسته‌ای فرانسه اعمال کرده است. با این حال، باید اذعان کرد که در مجبور کردن آلمان غربی به لغو پیمان ۱۹۶۳ بین فرانسه و آلمان موفق شد (که گمان می‌رفت تشدید کننده ظهور توانمندی دفاعی اروپای غربی مستقل باشد). همان طور که *مارک تراچنبرگ*[2] تصریح می‌کند دولت کندی، آلمان غربی را مجبور کرد بین آمریکا و فرانسه یکی را انتخاب کند و به آلمانی‌ها گفت اگر با آمریکا متحد شوند باید بر اساس ضوابط و معیارهای آمریکا عمل کنند (و به عبارتی هژمونی آمریکا را در اروپای غربی بپذیرند).(۱۰۴) *تراچنبرگ* اشاره می‌کند مقامات ارشد آمریکایی روشن ساختند که آنها می‌خواهند پیشقدم باشند و اروپا به ویژه آلمان باید از آن پیروی کنند.(۱۰۵) پاسخ تند دولت کندی به چالش دوگل در خصوص برتری آمریکا، تشخیص سیاست گذاران آمریکا را مورد تأیید قرار می‌دهد مبنی بر اینکه اگر اروپای غربی با موفقیت به عنوان بازیگر ژئوپولیتیکی مستقل در سیاست‌های

---

1 -frederid bozo

2 -marc trachenberg

بین‌المللی ظاهر شود، هژمونی آمریکا از بین خواهد رفت. به همان دلیل آمریکا مخالف دوگل بوده و حالا هم با تلاش‌های اتحادیه اروپا در ایجاد توانمندی دفاعی به صورت مستقل مخالفت می‌کند.

## سیاست دفاعی و امنیتی اتحادیه اروپا

تلاش دولت‌سازی کنونی اتحادیه اروپا ـ همچون ایجاد سیاست خارجی و امنیتی مشترک حمایت شده توسط توانمندی‌های نظامی مستقل و صنعت دفاعی اروپایی متحدـ نمونه دیگری از راهبرد مهار افسار ضد آمریکایی است. از لحظه‌ای که جنگ سرد پایان یافته، اروپایی‌ها با نافرمانی زنجیره‌هایی از مرزبندی مستقل را آشکار ساخته‌اند که نشان دهنده نارضایتی روبه رشد آنها از سلطه آمریکا در روابط فرا آتلانتیک است.(۱۰۶) اتحادیه اروپا در اجلاس‌های ژانویه ۱۹۹۹ و دسامبر ۱۹۹۹ با اتخاذ سیاست دفاعی و امنیتی اروپایی[1] گام مهمی در جهت استقلال نظامی برداشت.

سیاست دفاعی و امنیتی اروپایی به مثابه ستون فقرات سیاست امنیتی اروپا محسوب می‌شود ـ یعنی سیاست امنیتی که بدون مشارکت آمریکا است و خود اروپاییان آن را تعیین کرده و با توانمندی‌های قدرت سخت اروپایی حفظ شده است. همان‌طور که پوزن استدلال می‌کند اتحادیه اروپا تهدید وجودی از جانب آمریکا دریافت نمی‌کند، "زمان‌بندی و دلایل توسعه سیاست دفاعی و امنیتی اروپا نشان می‌دهد آنها می‌توانند ریشه تهدیدات را در مسئله تک‌قطبی بودن جستجو کنند".(۱۰۸) به‌ویژه، سیاست دفاعی و امنیتی اروپا نشان دهنده تمایل اتحادیهٔ اروپا به داشتن توانمندی است که بتواند در قلمروهای امنیتی و سیاست خارجی مستقل

1 - European security and defense policy (ESDP)

از آمریکا عمل کند، به لحاظ ژئوپولیتیکی گزینه‌های زیادی برای خود به وجود آورد و نارضایتی کامل خود را با وابستگی امنیتی اروپا به آمریکا بیان کند.(۱۰۹)

در اواخر سال ۲۰۰۰ اتحادیه اروپا تصمیم گرفت ۶۰هزار نفر نیروی واکنش سریع تشکیل دهد که ـ با شرکت رومانو پرودی رئیس کمیسیون اروپایی، ژاک شیراک رئیس‌جمهور فرانسه و لیونل ژوسپین نخست‌وزیر فرانسه ـ با زنجیره فرماندهی، ستادهای فرماندهی و نیروی برنامه‌ریزی جدای از نیروهای ناتو پایه اولیه ارتش اتحادیه اروپا را پایه‌ریزی کند.(۱۱۰) آمریکا شدیداً به این ابتکار سیاست دفاعی و امنیتی اروپا واکنش نشان داد و اظهار داشت که ناتو ـــ وسیله‌ای که از آن طریق هژمونی خود را بر اروپا اعمال می‌کند ـ نباید تضعیف شود. *ویلیام کوهن*، وزیر دفاع اعلام کرد که اگر اتحادیه اروپا خارج از ساختار اتحادیه توانمندی دفاعی مستقلی ایجاد کند، "ناتو در آن صورت تنها به یادگار گذشته تبدیل می‌شود". (۱۱۱) دولت کلینتون برای اینکه برتری ناتو را همچنان حفظ کند اظهارات پیشین خود را اعلام کرد: سیاست دفاعی و امنیتی اروپا نباید نقش ناتو را بی‌ارزش کند، توانمندی‌های خود را دو برابر کند یا بین اعضای اتحادیه که به اتحادیه اروپا متعلق نیستند تمایز قائل شود.(۱۱۲)

برخوردهای فرا آتلانتیکی به وجود آمده از تلاش اروپا برای ایجاد توانمندی نظامی مستقل بار دیگر در طول جنگ عراق شعله‌ور شد. برای بسیاری از تحلیل‌گران و سیاست‌گذاران اروپایی، مهم‌ترین درسی که از این جنگ گرفته شد این بود تا زمانی که اروپا نتواند با توانمندی‌های قدرت سخت خود از دیپلماسی‌اش حمایت کند، واشنگتن توجه کمی به دیدگاه‌های اروپا در مورد مسائل سیاسی بین‌المللی خواهد کرد. زمانی که آمریکا قصد حمله به عراق داشت، نمایندگان فرانسه، آلمان (همراه با بلژیک و لوکزامبورگ) با هم ملاقات کردند تا پایه‌های توانمندی نظامی اروپایی مستقل را ـ همچون ستادهای فرماندهی نظامی اروپایی ـ

اطراف فرانسه‌ـآلمان، قلب "اروپای قدیم" بنا نهند.(۱۱۳) ژاک شیراک در توضیح این ابتکار اظهار داشت که هدف اروپا آغاز فرایند ساخت قطب قدرتی است که می‌تواند نقشی فعال در نظام چندقطبی و تشکیل موازنه در برابر آمریکا ایفاء کند.(۱۱۴) همان‌طور که انتظار می‌رفت، واشنگتن عکس‌العمل سردی به این ابتکار نشان داد و *رابرت براتک*، معاون وزیر امور خارجه در امور اروپا آن را "غیر موثر" خواند.(۱۱۵) در اکتبر ۲۰۰۳، نیکولاس برنز، نماینده رسمی آمریکا در ناتو، خشم دولت بوش در برابر ابتکار اتحادیه اروپا را علناً اعلام کرد و آن را "یکی از بزرگ‌ترین خطرات فراروی روابط فرا آتلانتیک عنوان کرد".(۱۱۶)

عکس‌العمل سیاست‌گذاران آمریکایی به ابتکار سیاست دفاعی و امنیتی اروپا نشانگر ترس دراز مدت آمریکا از اروپای برابر و مستقل و بدگمانی جاری واشنگتن است مبنی بر اینکه سیاست دفاعی و امنیتی اروپا تبدیل به رقیبی برای برتری ناتو در امور امنیتی اروپا خواهد شد.(۱۱۷) همان طور که پوزن خاطر نشان می‌سازد، آمریکا به تمامی گام‌های اروپاییان در جهت استقلال با وجود خصومت اندکی که به آن دارد و ناتوان از پذیرفتن هر تلاش دفاعی اروپاییان که خارج از کنترل‌اش می‌باشد، احترام می‌گذارد.

## نتیجه‌گیری

از زمان پایان جنگ سرد، بیشتر استراتژیست‌های بزرگ آمریکا بر این باور بوده‌اند که هژمونی آمریکا استثناء است و از این رو، آمریکا باید نگران تشکیل موازنه ضد هژمونیک دولت‌های دیگر در برابر خودش باشد. نخست، بر اساس نظریه ثبات هژمونیک و موازنه تهدید، برخی دانش‌پژوهان استدلال کرده‌اند که دولت‌های دیگر آمریکا را بسان یک هژمون خیرخواه و غیر تهدیدآمیز تلقی می‌کنند. در ثانی، برخی اساتید ادعا می‌کنند که آمریکا به لحاظ استراتژیکی از موازنه ضد هژمونیک در امنیت قرار دارد زیرا قدرت اقتصادی و نظامی فراگیر و تمام جانبه‌اش باعث می‌شود تشکیل موازنه در برابر آمریکا برای دیگران غیر ممکن شود. با این حال، مورد استثنا گرایی آمریکا ضعیف است. به طور مسلم، بر اساس پیش‌بینی نظریه موازنه قوای والتز، تک‌قطبی مقاومت نمی‌کند. هیچ قدرت بزرگ جدیدی تاکنون ظهور نکرده تا در برابر موازنه سخت آمریکا برابری بکند ـ حداقل تاکنون ظهور نکرده است. این امر منجر شده است تا حامیان برتری سلطه آمریکا به این نتیجه برسند که هیچ موازنه‌ای در برابر آمریکا وجود نداشته است. با این حال، تمرکز حامیان برتری آمریکا بر شکست قدرت‌های بزرگ جدید برای ظهور و نبود موازنه سخت ـ به ویژه مهار افسار ـ توسط دولت‌های بزرگ لایه دوم که در نهایت می‌تواند منجر به پایان تک قطبی شود، توجه عموم را از اشکال دیگر رفتار منحرف می‌سازد. تک قطبی بودن بنیان هژمونی آمریکا است و اگر پایان یابد، برتری و سلطه آمریکا نیز پایان خواهد یافت.

هژمونی آمریکا نمی‌تواند تا ابد جاری و ادامه یابد. حتی قوی‌ترین حامیان برتری آمریکا ترس ناگفته‌ای را پنهان می‌کنند که هژمونی آمریکا باعث تحریک یک نوع واکنش ژئوپولیتیکی خواهد بود، البته آنها بر این باورند این امر نمی‌تواند روی بدهد (یا حداقل نمی‌تواند در بلند مدت روی دهد)(۱۱۹). در واقع اگر چه موازنه جدید

ژئوپولیتیکی تاکنون ظهور نکرده‌است، اما شواهد چشمگیری وجود دارد که دولت‌های دیگر در حال تشکیل موازنه بر ضد آمریکا هستند- به ویژه موازنه سخت. نگرانی‌های آمریکا از ظهور قدرت بزرگ چین بازتاب و نشان دهنده ترس واشنگتن از الزامات نظامی و اقتصادی ظهور چین است. شواهد دیگر نشان می‌دهد -حداقل برخی اقدامات- که نظام بین‌الملل برخلاف انتظار حامیان برتری آمریکا به توزیع چندقطبی قدرت نزدیک می‌شود. شورای اطلاعات ملی آمریکا در تحقیق مربوط به تحولات بین‌المللی تا سال ۲۰۲۰ در گزارشی با عنوان "برنامه‌ریزی برای آینده جهان" خاطر نشان می‌سازد؛ "ظهور احتمالی چین و هند به عنوان بازیگران جهانی بزرگ جدید -همانند ظهور آلمان در قرن نوزدهم و آمریکا در اوایل قرن بیستم- چشم‌انداز ژئوپولیتیکی را متحول خواهد کرد و احتمالاً تأثیرات بالقوه دو قرن پیش را داشته باشد. زمانی که مفسران به دهه ۱۹۰۰ به عنوان قرن آمریکایی اشاره می‌کنند، اوایل قرن بیست و یکم نیز ممکن است -زمانی که جهان توسط چین و هند رهبری شود- همان وضعیت پیش می‌آید."(۱۲۰) همچنین، بررسی جدیدی که گروه ارزیابی استراتژیک انجام داد نشان می‌دهد تا سال ۲۰۱۰ چین و اتحادیه اروپا می‌توانند هرکدام همانند آمریکا ابر قدرت باشند.(۱۲۱) ترسیم کردن روندهای جاری چندین هفته برای آینده مشکلاتی در پی دارد (نه حداقل به خاطر مشکل تبدیل قدرت اقتصادی به قدرت نظامی موثر). اما اگر این شکاف موجود در توزیع قدرت نسبی ادامه یابد، قطب‌های جدید قدرت در نظام بین‌الملل احتمالاً در دهه آینده یا دو دهه بعد ظهور خواهند کرد.

آینده هژمونی آمریکا مبتنی بر پرسش‌های زمان و هزینه است. تا چه زمانی آمریکا می‌تواند موضع تک‌قطبی خودش را حفظ کند؟ آیا سود و منافع تک‌قطبی دائمی آن بر هزینه‌اش می‌چربد؟ در سال ۱۹۹۳ خاطرنشان ساختم تا سال ۲۰۱۰، تک‌قطبی بودن به چندقطبی شدن خواهد انجامید.(۱۲۲) در مقابل، در سال

۱۹۹۹، *ویلیام ولفورث* تصریح کرد "اگر واشنگتن از کارت قرمزش استفاده کند، [هژمونی آمریکا] ممکن است تا مدت‌ها دوقطبی باشد."(۱۲۳) دوران دوقطبی پس از جنگ جهانی دوم چهل و پنج سال طول کشید. بر اساس محاسبات ولفورث، فزون‌خواهی آمریکا می‌تواند تا سال ۲۰۳۰ ادامه یابد. تفاوت در این دو پیش بینی تنها بیست سال بود. دو دهه ممکن است زمان زیادی باشد، اما واقعیت این است که زمان زیادی هم نیست، به ویژه برای استراتژیست‌هایی که به فراسوی حوادث و رویدادهای جاری می‌نگرند و در این خصوص به تأمل می‌پردازند که چگونه منافع دولت‌ها با تغییر محاسبات قدرت در طولانی مدت متأثر خواهند بود. دو نمونه تاریخی نشان می‌دهند که تا چه میزان می‌توان در بیست سال آینده به لحاظ ژئوپولیتیکی تغییراتی را شاهد بود. در سال ۲۰ـ۱۹۱۸ آلمان شکست خورد و با پیمان ورسای بند بر دست و پای او بستند. با این حال، در تابستان ۱۹۴۰ بر قاره اروپا مسلط شد. در سال ۱۸۹۶، بریتانیای کبیر پس از دوران انزواگرایی به عنوان قدرت جهانی برتر پذیرفته شد. بیست سال بعد، ظهور آلمان، آمریکا و قدرت ژاپن جایگاه جهانی بریتانیا را از بین برد و انگلیس مجبور شد یک تغییر اساسی در راهبرد کلانش انجام بدهد، از جمله تنش‌زدایی با فرانسه و به دنبال آن "تعهد قاره‌ای" که لندن را وارد جنگ جهانی اول کرد. (۱۲۴) جدا از منزوی شدن بریتانیا، این کشور در وحشت جنگ خندقی گرفتار آمد و سربازانش در جولای ۱۹۱۶ در تهاجم عجیبی قربانی شدند. تغییر در سرنوشت ژئوپولیتیکی بریتانیا بین سال‌های ۱۸۹۶ و ۱۹۱۶ یادآور آن است که موضع برتری دولت در سیاست بین‌الملل می‌تواند با حوادث غیرمترقبه‌ای به سرعت از بین برود.

آمریکا از هیچ امتیاز بخشودگی و معافیت از سرنوشت هژمون‌های گذشته بهره‌مند نیست. حامیان برتری آمریکا تشکیل موازنه را (استراتژی کلانی که تک‌تک دولت‌ها دنبال می‌کنند) با کسب موازنه در نظام بین‌الملل (توزیع برابر کم و بیش

قدرت در میان قدرت‌های بزرگ) ادغام می‌کنند. اینکه تلاش‌های موازنه دیگران تاکنون موازنه قدرت را ایجاد نکرده است باعث نمی‌شود آنها تلاش نکنند هژمونی آمریکا را تعدیل کنند، اگر چه این تلاش‌های برقراری موازنه نیازمند زمان است تا میوه و ثمره خود را نشان بدهند. از این رو، برخلاف پیش بینی من در سال ۱۹۹۳، آمریکا احتمالاً تا اوایل سال ۲۰۱۰ توسط رقبای قدرت بزرگ به چالش کشیده نخواهد شد، اما جای تردید است که هژمونی آمریکا تا سال ۲۰۳۰ ادامه بیاید، درست همان‌طور که ولفورث در سال ۱۹۹۹ پیش‌بینی کرد. از این رو، پرسش اصلی فراروی استراتژیست‌های آمریکایی این است که: آیا آمریکا باید حداقل در بهترین حالت خوش‌بینی تا دو دهه دیگر بر تک‌قطبی‌اش متکی باشد؟ یا باید استراتژی کلان هژمونیک‌اش را به خاطر موازنه غیر ساحلی کنار بگذارد؟

دو تعبیر از موازنه غیر ساحلی وجود دارد که آمریکا می‌تواند هر کدام را انتخاب کند: چند جانبه‌گرایی یا یک جانبه‌گرایی.(۱۲۵) آمریکا به عنوان یک موازنه دور از ساحل چندجانبه‌گرایی از یک طرف به "متحدانش اطمینان خواهد داد که از قدرت‌اش توأم با عقلانیت و محدودیت استفاده خواهد کرد" و از طرف دیگر ترسی را که از ابرقدرتی‌اش در دولت‌های دیگر ایجاد شده کاهش خواهد داد".(۱۲۶) موازنه دور از ساحل چندجانبه‌گرایی به خاطر چهار دلیل مشکل‌دار است. نخست به لحاظ درونی ناسازگار است، زیرا اهداف دوگانه‌اش که از سویی برتری آمریکا را حفظ کند و از سوی دیگر دیگران را مطمئن سازد که از قدرت آمریکا واهمه‌ای به دل راه ندهند ناسازگاری دارند. (۱۲۷) دوم، ایده‌ای که آمریکا باید قدرت‌اش را در همسو با دیگران اعمال کند برخلاف واقعیت‌های بنیادین در سیاست بین‌الملل است. (۱۲۸) سوم، حتی اگر آمریکا بتواند متحدانش را تضمینی دوباره بدهد که از قدرت‌اش عاقلانه استفاده خواهد کرد، توانایی‌اش برای تضمین دوباره به متخاصمین بالقوه ازجمله چین و روسیه هنوز هم جای تردید دارد. در نهایت، موازنه غیرساحلی

چندجانبه‌گرایی را می‌توان به طور منصفانه به مثابه راهبرد جایگزین برای حفظ هژمونی آمریکا نگریست تا راهبردی به عنوان سیاست‌گذاری تحدید.(۱۲۹)

در اصل، موازنه دور از ساحل چندجانبه‌گرایی، مشکل هژمونی آمریکا را مورد توجه قرار نمی‌دهد، مشکلی که یک‌جانبه‌گرایی آمریکا به بار آورده است. مشکل واقعی این است که آمریکا اغلب غیرعاقلانه عمل می‌کند(برای مثال در عراق احمقانه عمل کرد). اگرچه برخی تحلیل‌گران دولت جرج دبلیو بوش را به خاطر مشکل هژمونی آمریکا به باد سرزنش می‌گیرند، اما واقعیت‌ها به گونه‌ای دیگر است. نگرانی‌ها از قدرت لجام‌گسیخته آمریکا در جهان تک‌قطبی نخست هم‌زمان با فروپاشی شوروی سابق بروز کرد و در دوره دولت کلینتون بود که مقامات آمریکایی پذیرفتند که آمریکا یک مشکل هژمونی داشته است.

آمریکا مشکل هژمونی دارد زیرا قدرت هژمونیک را در اختیار دارد. آمریکا برای کاهش ترس از قدرت‌اش باید کاهش در قدرت سخت نسبی‌اش را با انتخاب یک راهبرد موازنه‌ای دور از ساحل که به ظهور قدرت‌های بزرگ جدید کمک کند، بپذیرد.(۱۳۰) آن همچنین باید افسار خود را در گستره جاه‌طلبی‌های افراطی‌اش برای شکل دادن به نظام بین‌الملل در هماهنگ با ایدئولوژی ویلسونی مهار کند. آمریکا برای امن‌شدن نیازی به هژمون بودن فرامنطقه‌ای ندارد. عطش آمریکا برای هژمونی بیشتر متأثر از مفهوم آرمانی از امنیت برگرفته از معیارهای سنتی راهبرد کلان قدرت بزرگ نشأت می‌گیرد: و به سخنی دیگر، توزیع قدرت در نظام بین‌المللی و جغرافیایی.(۱۳۱) از این رو، آمریکا برای کاهش نگرانی‌های دیگران از قدرت‌اش باید دست به تمرین خویشتن‌داری بزند (که متفاوت از انتخاب برای تحدید توسط دیگران با اتخاذ یک رهیافت چندجانبه برای استراتژی کلان‌اش است). آمریکایی که برای مهار خودش عقلانیت و خردمندی داشته باشد کمتر

احتمال دارد قبل از آنکه به لحاظ هژمونی دوباره توسعه یابد، واهمه‌ای به دل راه بدهد.

اگر آمریکا در انتخاب راهبرد موازنه دور از ساحل مبتنی بر چندقطبی و خویشتن‌داری ایدئولوژیک و نظامی شکست بخورد، احتمالاً در نقطه‌ای مجبور به حمایت از برتری و سلطه‌اش شود که به طور بالقوه راهبرد خطرناکی است. حفظ هژمونی آمریکا بازی است که دیگر به زحمت‌اش نمی‌ارزد، به‌ویژه که برتری آمریکا ممکن است هنوز در مراحل اولیه زوال و نابودی باشد. در این نکته جای تناقض است که از سویی تلاش آمریکا برای حفظ و تداوم برتری‌اش با تحریک تلاش‌های شدید بیشتر قدرت‌های دیگر برای تشکیل موازنه در برابر آمریکا به ادامه می‌یابد و از سوی دیگر، این برتری آمریکا با گسترش امپراتوری‌اش و درگیری در جنگ‌های غیرضروری از بین خواهد رفت. آمریکا به جای پذیرفتن این ریسک‌ها، باید به لحاظ استراتژیکی از قدرت خود بکاهد و در مزایا و برتری‌های متعلق به قدرت‌های بزرگ جزیره‌ای در نظام‌های چند قطبی سرمایه‌گذاری کند. در واقع، موازنه دور از ساحل یک‌جانبه‌گرایی راهبرد کلان آینده آمریکا است.

## یادداشت‌ها

۱. در مورد اینکه آمریکا می‌تواند یک هژمون موفقی باشد نگاه کنید به:

Joseph S. Nye Jr., The Paradox of American Power: Why the World's Only Superpower Can't Go It Alone (New York: Oxford University Press, 2002), especially chaps. 1, 5; Joseph S. Nye Jr., Bound to Lead: The Changing Nature of American Power (New York: Basic Books, 1990); Joseph S. Nye Jr., Soft Power: The Means to Success in World Politics (New York: Public Affairs, 2004); Stephen M. Walt, Taming American Power: The Global Response to U.S. Primacy (New York: W.W. Norton, 2005); and William C. Wohlforth, "The Stability of a Unipolar World," International Security, Vol. 24, No. 1 (Summer 1999), pp. 5–41. See also Stephen G. Brooks and William C. Wohlforth, "American Primacy in Perspective," Foreign Affairs, Vol. 81, No. 4 (July/August 2002), pp. 20–33; Michael Mastanduno, "Preserving the Unipolar Moment: Realist Theories and U.S. Grand Strategy," International Security, Vol. 21, No. 4 (Spring 1997), pp. 49–88; and G. John Ikenberry, "Institutions, Strategic Restraint, and the Persistence of Postwar Order," International Security, Vol. 23, No. 3 (Winter 1998/99), pp. 43–78.

۲ـ به دنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق کنت والتز و من پیش‌بینی کردیم جهان تک‌قطبی با ظهور قدرت‌های بزرگ جدید به سمت جهان چندقطبی پیش خواهد رفت:

نگاه کنید به: Christopher Layne, "The Unipolar Illusion: Why New Great Powers Will Rise," International Security, Vol. 17, No. 4 (Spring 1993), pp. 5–51; and Waltz, "The Emerging Structure of International Politics," International Security, Vol. 18, No. 2 (Fall 1994), pp. 44–79. بدیهی است این پیش بینی‌ها اشتباه بودند. با این حال، من هنوز بر این باورم بررسی تحلیلی در حمایت از این پیش‌بینی که تک‌قطبی باعث ظهور قدرت‌های بزرگ جدید به عنوان نیروی موازنه شدند درست بود. در واقع با ظهور چین، ما به تدریج به تحقق پیش‌بینی خود نزدیک شدیم. برای بحث بیشتر نگاه کنید به: Christopher Layne, The Peace of Illusions: American Grand Strategy from 1940 to the Present (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 2006).

۳. برای بحث در خصوص موازنه نرم نگاه کنید به: Walt, Taming American Power, pp. 126–132; Robert A. Pape, "Soft Balancing against the United States," International Security, Vol. 30, No. 1 (Summer 2005), pp. 7–45; and T.V. Paul, "Soft Balancing in the Age of U.S. Primacy," International Security, Vol. 30, No. 1 (Summer 2005), pp. 46–71. در خصوص استدلال‌های مخالف نگاه کنید به: Keir A. Lieber and Gerard Alexander, "Waiting for Balancing: Why the World Is Not Pushing Back," International Security, Vol. 30, No. 1 (Summer 2005), pp. 109–139; and Stephen G. Brooks and William C. Wohlforth, "Hard Times for Soft Balancing," International Security, Vol. 30, No. 1 (Summer 2005), pp. 72–108

۴. چین راهبردی پیش موازنه اقتصادی را دنبال می‌کند. تلاش پکن برای تثبیت خود به عنوان قدرت بزرگ در حال ظهور اما ظهوری صلح‌آمیز دلیل محکمی بر این است که رهبران چین از این می‌ترسند قبل از آن که آنها توانایی اقتصادی چین را توسعه بدهند و

آن را به قدرت سخت نظامی تبدیل کنند آمریکا می‌تواند به طور پیش‌دستانه بر ضد آنها دست به اقدامی بزند. نگاه کنید به: Mark Brawley, "The Political Economy of Balance of Power Theory," in T.V. Paul, James J. Wirtz, and Michel *rst _Fortmann, eds., Balance of Power: Theory and Practice in the Twenty Century (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 2004), pp. 110– 111.

۵. برای دیدگاه‌های خود من درباره این دو شکل موازنه نگاه کنید به: Layne, The Peace of Illusions, chap. 7.

۶. از مایکل دش به خاطر پیشنهاد این واژه سپاسگزاری می‌کنم.

۷. همان‌طوری که باری پوزن تصریح می‌کنم نه تنها نظریه موازنه قدرت نشان می‌دهد که توسعه هژمون‌ها با مخالفت روبرو خواهند شد و متوقف نیز خواهند شد بلکه شواهد فراوانی وجود دارد که این امر تحقق پیدا کرده است. ." Posen, The Sources of Military Conduct: France, Britain, and Germany between the World Wars (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1984), pp. 68–69.

۸. اصطلاح دوگانگی قدرت آمریکا از مایکل فورتمن به عاریت گرفته شده است. power T.V. Paul, and James J. Wirtz, "Conclusions," in Paul, Wi'tz, and Fortmann, Balance of Power, p. 366.

9. Kenneth N. Waltz, "Structural Realism after the Cold War," International Security, Vol. 25, No. 1 (Summer 2000), p. 30.

۱۰. نظریه موازنه قدرت در پیش‌بینی این امر قوی است که موازنه قدرت در نهایت هر کجا باشد متمرکز در دست‌های یک قدرت بزرگ خواهد بود اما نمی‌تواند پیش‌بینی کند تا چه مدت این امر روی خواهد داد.

11. John J. Mearsheimer, The Tragedy of Great Power Politics (New York: W.W. Norton, 2001), p. 40.

12. Andrew Gamble, "Hegemony and Decline: Britain and the United States," in Patrick Karl O'Brien and Armand Clesse, eds., Two Hegemonies: Britain, 1846–1914, and the United States, 1941– 2001 (Aldershot, U.K.: Ashgate, 2002), p. 130; and Robert O. Keohane, After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1984), p. 32.

13. Robert Gilpin, War and Change in World Politics (Cambridge: Cambridge University Press, 1981), pp. 29–30,

استادان اقتصاد سیاسی بین‌الملل ادعا می‌کنند که یکی از رویکردهای هژمون تهیه کالاهای جمعی برای نظام بین‌الملل است. نگاه کنید به: Charles P. Kindleberger, The World in Depression, 1929–1939 (Berkeley: University of California Press, 1973). By supplying collective goods, hegemons give "other states an interest in following their lead." Gilpin, War and Change in World Politics, p. 30.

14. Mearsheimer, The Tragedy of Great Power Politics, p. 40.

۱۵.به‌گفته رابرت کوهن و ژوزف نای هژمون زمانی در نظام بین‌الملل غالب است که یک دولت به‌اندازه‌ای قدرتمند است که قوانین حاکم بر روابط بین دولتی را حفظ می‌کند و اراده این کار رادارد ." Keohane and Nye, Power and Interdependence: World Politics in Transition (Boston: Little, Brown, 1977), p. 44.

16. Mearsheimer, The Tragedy of Great Power Politics, p. 34 n. 13.

17. Gilpin, War and Change in World Politics, p. 28

۱۸.در مورد این استدلال که آمریکا هژمونی را پس از جنگ جهانی دوم در سراسر اروپای غربی تثبیت کرد نگاه کنید به.Layne, The Peace of Illusions

19. Kenneth N. Waltz, Theory of International Politics (Reading, Mass.: Addison_Wesley, 1979), pp. 191–192.

۲۰. نکات مطرح شده در اینجا و در سه پاراگراف بعدی به طور مفصل در مقاله زیر توضیح داده شده است.. "صلح توهم".استدلال‌های من متفاوت از ادعای جان میرشایمر در مقاله تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ است که وی تصریح می‌کند" قدرت متوقف کننده‌ای "قدرت‌های بزرگ را از دسترسی به هژمون در فراسوی منطقه منع می‌دارد. برای بحث بیشتر درباره چگونگی اختلاف نظر من و جان میرشایمر در این باره نگاه کنید به Christopher Layne, "The 'Poster Child' for Offensive Realism: America as Global Hegemon," Security Studies, Vol. 12, No. 2 (Winter 2002), pp. 120–164.

۲۱.دولت جرج دبلیو بوش اعلام کرد که آمریکا برای تضمین اینکه دولت‌های دیگر هیچ امیدی به برتری‌جویی یا برابر طلبی در برابر آمریکا نداشته باشند از قدرت هژمونیک‌اش استفاده خواهد کرد. جرج بوش "استراتژی امنیت ملی آمریکا "(واشنگتن.کاخ سفید.

سپتامبر ۲۰۰۲). اولین بیان آشکار آمریکا پس از جنگ سرد در خصوص راهبرد کلان هژمونیک."در اولین سند طبقه‌بندی شده ۱۹۹۲" دستورالعمل برنامه‌ریزی دفاعی "برای سال مالی ۱۹۹۴ـ۹۷توسط پنتاگون در زمان دولت بوش ارایه شد .Patrick E. Tyler, "U.S. Strategy Plan Calls for Insuring No Rivals Develop," New York Times, March 8, 1992.این سند تصریح می‌کند هدف راهبرد کلان آمریکا از این به بعد حفظ هژمونی آمریکا با جلوگیری از ظهور رقیب‌های قدرت بزرگ جدید در اروپا و آسیای شرقی است. اگر چه دولت کلینتون درباره تک قطبی لفاظی‌هایی کرد اما این راهبرد را پذیرفت. من با آنهایی که استدلال می‌کنند رهیافت جرج بوش برای راهبرد کلان‌اش ـ تصمیم‌اش برای حفظ سلطه ژئوپلیتیکی جامع و ایده‌آلیسم قدرتی ـ با اصول و تصوراتی که سیاست‌گذاران آمریکا از سال ۱۹۴۰ تا سال ۲۰۰۰هدایت می‌کند مخالف هستم. برای استدلال بیشتر درباره اینکه دولت بوش به راهبرد کلان پس از سال ۱۹۴۵پشت کرده است نگاه کنید به:

Jim Mann, Rise of the Vulcans: The History of Bush's War Cabinet (New York: Viking, 2004); and Ivo H. Daadler and James M. Lindsay, America Unbound: The Bush Revolution in Foreign Policy (Washington, D.C.: Brookings, 2003). For an excellent rebuttal, see Melvyn P. Lef°er, "Bush's Foreign Policy," Foreign Policy, No. 144 (September/October 2004), pp. 22–28.

22. Quoted in Robert B. Strassler, ed., The Landmark Thucydides: A Comprehensive Guide to the Peloponnesian War (New York: Basic Books, 1996), p. 372.

23. Paul Kennedy, The Rise and Fall of Great Powers: Economic Change and Military Con°ict from 1500 to 2000 (New York: Random House, 1987).

24. William C. Wohlforth, "U.S. Strategy in a Unipolar World," in G. John Ikenberry, ed., America Unrivaled: The Future of the Balance of Power (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 2002), pp. 103– 104. See also Wohlforth, "The Stability of a Unipolar World"; and Brooks and Wohlforth, "American Primacy in Perspective."

۲۵. برای توضیح بیشتر از عواملی که ممکن است از موازنه ضد هژمونیک جلوگیری کند نگاه کنید به:

Mearsheimer, The Tragedy of Great Power Politics, pp. 341–344; Stephen M. Walt, The Origins of Alliances (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1987), pp. 123–128; Waltz, Theory of International Politics, pp. 164–170, 196–198; and Mancur Olson and Richard Zeckhauser, "An Economic Theory of Alliances," Review of Economics and Statistics, Vol. 48, No. 3 (August 1966), pp. 266–279.

۲۶. این مفهوم از آهن‌ربای ائتلاف شرایطی را مطرح می‌کند که یک ائتلاف موازنه سخت بر ضد آمریکا در آینده زمانی محتمل است که یک یا چند قدرت توانمندی‌های کافی برای موازنه با آمریکا را داشته باشد.

." Fortmann, Paul, and Wirtz, "Conclusions," p. 372.

27. Alliances. See also Walt, Taming American Power, pp. 123–124.

همان‌طوری‌که والت تصریح می‌کند آمریکا اثر تأثیرگذار درباره نظریه موازنه قوا دارد اما این امر باعث نمی‌شود قدرتمندترین دولت دنیا، تهدید فوری برای منافع قدرت‌های بزرگ باشد.

Stephen M. Walt, "Keeping the World 'Off_Balance': Self_Restraint and U.S. Foreign Policy," in Ikenberry, America Unrivaled, p. 139 (emphasis in original).

28. Walt, The Origins of Alliances, pp. 22–26.

29. This claim parallels Mearsheimer's assertion about the "stopping power of water." Walt, "Keeping the World 'Off_Balance,'" p. 137. For a similar argument, see Wohlforth, "U.S. Strategy in a Unipolar World," p. 107; and Walt, Taming American Power, pp. 124, 187–191.

۳۰. جک لوی استدلال می‌کند ائتلاف‌های موازنه نامحتمل بودند بر ضد بریتانیا شکل بگیرد /قدرت غیرساحلی قرن نوزدهم و نامحتمل هستند امروزه در برابر ایالات متحد نیز شکل بگیرد زیرا قدرت‌های غیرساحلی توانمندی کمتری برای تحمیل اراده خود بر دولت‌های بزرگ قاره‌ای دارند و حتی انگیزه‌های کمتری برای این کار دارند.

31. Levy, "What Do Great Powers Balance Against and When?" in Paul, Wirtz, and Fortmann, Balance of Power, p. 42.

32. See Paul, "Soft Balancing in the Age of U.S. Primacy."

۳۳. اگرچه سیاست‌های تهدیدی آمریکا برای واداشتن دیگران به درگیری در موازنه سخت کافی نیست اما نمی‌تواند چیزی را تغییر بدهد.

Lieber and Ibid Alexander, "Waiting for Balancing".

34. See Nye, The Paradox of American Power, especially chaps. 1, 5; G. John Ikenberry, "Democracy, Institutions, and American Restraint," in Ikenberry, America Unrivaled, pp. 213–238; Ikenberry, "Institutions, Strategic Restraint, and the Persistence of the Postwar Order"; Mastanduno, "Preserving the Unipolar Moment"; Walt, "Keeping the World 'Off-Balance,'" pp. 121–154; and Stephen M. Walt, "Beyond bin Laden: Reshaping U.S. Foreign Policy," International Security, Vol. 26, No. 3 (Winter 2001/02), pp. 59-62, 56.

35. G. John Ikenberry, "Strategic Reactions to American Preeminence: Great Power Politics in the Age of Unipolarity," report to the National

Intelligence Council, July 28, 2003, http:// www.dni.gov/nic/confreports _stratreact .html.

۳۶. برای اطمینان از اینکه آمریکا به‌سان یک هژمون خیرخواه تلقی می‌شود، تحلیل‌گران اقدامات بسیاری را توصیه می‌کنند که می‌تواند برای دولت‌های دیگر خوب باشد، از جمله استفاده از قدرت با محدودیت/ اجتناب از اقدام نظامی یک‌جانبه‌گرایی/ دست‌زدن به اقدام چندجانبه‌گرایی و اتخاذ یک موضع نظامی رئالیستی دفاعی... نگاه کنید به:

climate change and joining the International Criminal Court). See, for example, Walt, Taming American Power, pp. 223–232; and Walt, "Keeping the World 'Off-Balance,'" pp. 141–152.

۳۷. در مورد نظریه ثبات هژمونیک نگاه کنید به:

Gilpin, War and Change in World Politics; Robert Gilpin, U.S. Power and the Multinational Corporation: The Political Economy of U.S. Foreign Direct Investment (New York: Basic Books, 1975); and Kindleberger, The World in Depression, 1929–1939.

38. Gilpin, War and Change in World Politics, pp. 144–145.

39. Ikenberry, "Strategic Reactions to American Preeminence," p. 35.

۴۰. بحث در این بخش یاد آور مباحث مربوط به:

Paul, "Soft Balancing in the Age of U.S. Primacy"; Lieber and Alexander, "Waiting for Balancing"; Michael Mastanduno and Ethan B. Kapstein, "Realism and State Strategies after the Cold War," in Kapstein and Mastanduno, eds., Unipolar Politics: Realism and State Strategies after the Cold War (New York: Columbia University Press, 1999), pp. 1–27; Ethan B. Kapstein, "Does Unipolarity Have a Future?" in Kapstein and Mastanduno, Unipolar Politics, pp. 464–490; T.V. Paul, "Introduction: The Enduring Axioms of Balance of Power Theory," in Paul, Wirtz, and Fortmann, Balance of Power, pp. 1–25; and Fortmann, Paul, and Wirtz, "Conclusions."

۴۱. ایکنبری معتقد است بیشتر نیروهای موازنه بالقوه در برابر آمریکا در جعبه امنیتی هستند و نیازمند حمایت آمریکا در برابر رقبای منطقه‌ای بالقوه هستند

Ikenberry, "Strategic Reactions to American Preeminence," p. 10.

42. Barry R. Posen, "Command of the Commons: The Military Foundation of American Hegemony," International Security, Vol. 28, No. 1 (Summer 2003), pp. 5–46.

۴۳. دولت‌های دیگر از کالاهای عمومی که هژمون تهیه می‌کند سود می‌برند اما آنها نگران توزیع نسبی قدرت در نظام بین‌الملل هستند زیرا متحد امروز(یا هژمون خیرخواه) می‌تواند

رقیب فردا باشد.

Joseph M. Grieco, "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism," International Organization, Vol. 42, No. 3 (Summer 1988), p. 500 (emphasis in original).

44. Ikenberry, "Institutions, Strategic Restraint, and the Persistence of the Postwar Order," p. 77.

45. G. John Ikenberrry, "Introduction," in Ikenberry, America Unrivaled, p. 10.

46. G. John Ikenberry and Charles A. Kupchan, "The Legitimation of Hegemonic Power," in David P. Rapkin, ed., World Leadership and Hegemony (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1990), p. 52.

47. Samuel R. Berger, "American Power: Hegemony, Isolationism, or Engagement," remarks prepared for delivery, Council on Foreign Relations, October 21, 1991, http://www.cfr.org/ publication /3600/american_power/html.

48. George W. Bush, "State of the Union Address," January 21, 2004, http://www.whitehouse/ gov/news/releases/2004/01/20040120_7.html.

49. George W. Bush, "Introduction," in Bush, The National Security Strategy of the United States, p. i.

50. "State of the Union: Transcript of President Bush's Address on the State of the Union," New York Times, January 29, 1992.

51. Walt, The Origins of Alliances, pp. 28–29. Walt does not downplay the importance of power as a factor in inducing balancing behavior; he simply says it is not the only factor. Ibid., p. 21.

52. Walt, Taming American Power, p. 61.

۵۳. چارلز تیلور در اثر کلاسیک خود در خصوص ریشه‌های جنگ جهانی دوم در اروپا استدلال کرد که موضوع کلیدی فراروی سیاست‌گذاران بریتانیا در دهه ۱۹۳۰ محقق کردن نیت‌های شوم هیتلر بود: آیا او یک دولت مرد آلمانی سنتی بود که می‌توانست مورد دلجویی قرار گیرد یا دچار یک بیماری خود بزرگ بینی بود؟ نگاه کنید به:

Taylor, Origins of the Second World War (New York: Atheneum, 1983). رویدادهای ژئوپلیتیکی ۱۹۳۸ ـانشلوس و بحران مونیخ- این مسئله را در لندن حل نکرد: نوامبر ۱۹۳۸ شب کریستال باعث شد سیاست‌مداران به این نتیجه برسند که سیاست‌های وحشتناک داخلی آلمان نازی خود بزرگ‌بینی تلقی می‌شود.

see Walter, LaFeber, America, Russia, and the Cold War, 1945–1996 (New York: McGraw-Hill,1997); Melvyn P.Ler, A Preponderance of Power: National Security, the Truman Administration, and the Cold War (Stanford, Calif: Stanford University Press, 1992); and Daniel Yergin, Shattered Peace: The Origins of the Cold War and the National Security State (Boston: Houghton Mif'in, 1978).

در مورد استدلال‌های مخالف نئوارتودوکس مبنی بر اینکه شوروی به خاطر ایدئولوژی‌اش تهدید بود نگاه کنید به:

John Lewis Gaddis, We Now Know: Rethinking Cold War History (New York: Oxford University Press, 1997).

در خصوص سیاست آمریکا در قبال شوروی در طول سال‌های اول جنگ سرد نگاه کنید به:

Layne, The Peace of Illusions, chap. 3.

54. Colin Elman, "Introduction," in John A. Vasquez and Elman, eds., Realism and the Balancing of Power: A New Debate (Upper Saddle River, N.J.: Prentice_Hall, 2003), p. 16.

۵۵. والت تصدیق کرد که واقعیت قدرت سخت آمریکا مشکلی را برای آمریکا در متقاعد کردن دیگرانی به وجود می‌آورد که آمریکا برای آنها تهدید نیست. اگر آمریکا عاقلانه عمل کند می‌تواند دیگران را متقاعد کند که تهدید نیست.Walt, Taming American Power از سوی دیگر ممکن نیست در تغییر برداشت دیگران از آمریکا به عنوان یک تهدید موفق شود.

56. I am grateful to Michael Desch for suggesting this point to me.

57. For extended discussion, see Layne, The Peace of Illusions.

۵۸. بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم نخبگان اروپا بیشتر به موازنه قوا در داخل توجه دادند تا به موازنه قوا در بیرون. به این ترتیب به جای نیاز به موازنه در برابر شوروی سابق سیاست خارجی آنها عمدتاً متأثر از نیاز به همراهی با آمریکا شد که به آنها اجازه می‌داد کمک‌های اقتصادی آمریکا را که به تثبیت مواضع سیاسی آنها کمک می‌کرد دریافت کنند.

۵۹. والت نیز نکته مشابهی را اعلام می‌کند: آمریکا به عنوان قدرتمندترین کشور دنیا به ناگزیر با تردید و بیزاری بیشتری مواجه خواهد شد، حال آن که با وجود چندین قدرت بزرگ این مشکل را نخواهد داشت یا حتی وقتی یکی از دو ابرقدرت بود. Walt , taming American power

60. Mearsheimer, The Tragedy of Great Power Politics, p. 33.

61. Waltz, "Structural Realism after the Cold War," p. 28.

همان‌طوری که رابرت جرویس خاطرنشان می‌سازد توانمندی‌های یک هژمون برای دولت‌های دیگر مهم‌تر از نیت‌های آن است زیرا اذهان را می‌توان تغییر داد، رهبران جدید می‌توانند بر سر قدرت بیایند، ارزش‌ها می‌تواند تغییر کند، فرصت‌ها و خطرات جدیدی می‌توانند ظهور یابند.

Jervis, "Cooperation under the Security Dilemma," World Politics, Vol. 30, No. 2 (January 1978), p. 105.

62. Walt, Taming American Power, p. 23. For another important argument that from 1945 until 2001 U.S. administrations pursued—often unilaterally—a non_status quo grand strategy, see Stephen Sestanovich, "American Maximalism," National Interest, No. 79 (Spring 2005), pp. 13–23.

۶۳. اتهام بر ضد دولت این است که بعد از ۱۱سپتامبر بوش به دنیا گفت که فقط دو گزینه دارند. آنها می‌توانند یا بدون هیچ قید و شرطی از آمریکا حمایت کنند یا مخالفت کنند و یا متحمل زیان شوند.

۶۴. هرکس که در منابع برتری آمریکا تأمل کرده می‌داند که دیپلماسی آمریکا در جنگ جهانی دوم و وقتی که دیپلمات‌های آمریکایی از سازش و مشاوره با متحدان حرف می‌زدند منظورشان این بود که واشنگتن آنها را از سیاست‌هایی که دنبال خواهد کرد آگاه خواهد ساخت. حتی در دهه ۱۹۵۰ سیاست‌گذاران اصلی هیچ مخفی‌کاری در مورد برتری‌های یک‌جانبه‌گرایانه‌شان انجام نداند. یک‌جانبه‌گرایی آمریکا بیشتر در رابطه با اروپای غربی نمایان بود. دن آچیسون و زیر امور خارجه وقتی که با اروپای غربی مشورت می‌کرد گفت ترفند پیدا کردن راهی برای ارتباط با آنها بدون محدود کردن آزادی عمل آمریکا است.

Acheson to Bruce, September 19,1952, FRUS (Foreign Relations of the United States), 1952–54, Vol. 5, p. 325. Similarly, Secretary of State Dulles told West German Chancellor Konrad Adenauer that Washington could not commit to a prior consultation formula that would tie its hands. Dulles to Adenauer, November 29,1957, FRUS, 1955–57, Vol. 4, p. 212.

همان‌طوری که دالاس به شورای امنیت ملی گفت برای آمریکا سخت‌تر از دیگر اعضای ناتو بود تا با مشورت کامل بر سر موضوعات سیاست‌گذاری به توافق برسد، و این امر به خاطر تعهدات و منافع گسترده آمریکا بود.... ما نمی‌خواهیم در وضعیتی باشیم که نتوانیم فوراً دست به اقدامی بزنیم بدین دلیل که ما متعهد هستیم قبل از دست زدن به اقدامی با شورای ناتو مشورت کنیم.

Memorandum of discussion, 348th meeting of the National Security Council, December 12, 1957, FRUS, 1955–57, Vol. 4, p. 216.

65. Sestanovich, "American Maximalism," p. 13.

66. As Sestanovich says of the George H.W. Bush administration's "consultation" of U.S. allies during the negotiations on German reuni"cation: "From the president on down, it usually amounted to respectful listening, followed by actions that paid little or no attention to what other governments said." Ibid., p. 17.

67. Walt, Taming American Power, p. 46.

68. The important objection to the Bush administration's Iraq policy is not that it was unilateral, but that it was unwise (and would have been just as unwise even if pursued "multilaterally").

69. See Christopher Layne, "Kant or Cant: The Myth of the Democratic Peace," International Security, Vol. 19, No. 2 (Fall 1994), pp. 5–49.

۷۰. برای استدلال درباره اینکه جنگ جهانی اول در غرب جنگ میان دموکراسی‌ها بود نگاه کنید به:

Christopher Layne, "Shell Games, Shallow Gains, and the Democratic Peace," International History Review, Vol. 23, No. 4 (December 2001), pp. 799–813. For a supporting argument, see Ido Oren, "The Subjectivity of the 'Democratic' Peace: Changing U.S. Perceptions of Imperial Germany," International Security, Vol. 20, No. 2 (Fall 1995), pp. 147–185.

۷۱. البته واقعیت این است که آمریکا ظاهراً یک هژمون دموکراتیکی است که باعث نمی‌شود دولت‌های غیردموکراتیک به برتری آمریکا به عنوان خیرخواهی بنگرند. برعکس چون آمریکا در پی صدور ارزش‌ها و نهادهای داخلی و نیز طبقه‌بندی دولت‌های دیگر است به عنوان تهدید نگریسته می‌شود.

David Collier and Stephen Levitsky, "Research Note: Democracy with Adjectives: Conceptual Innovation in Comparative Research," World Politics, Vol. 49, No. 3 (April 1997), pp. 430–451. See also Oren, "The Subjectivity of the 'Democratic' Peace."

72. Glen Frankel, "Opposition to U.S. Policy Grows in Europe," Washington Post, September 4, 2004. See also Craig Kennedy and Marshall M. Bouton, "The Real Trans_Atlantic Gap," Foreign Policy, No. 133 (November/December 2002), pp. 64–74; Daniel M. Nelson, "Transatlantic Transmutations," Washington Quarterly, Vol. 25, No. 4 (Autumn 2002), pp. 51–66; and "American Values: Living with a Superpower," Economist, January 4, 2002, pp. 18–20. I am grateful to Gabriela Marin Thornton for calling my attention to both the Washington Post story and the Nelson article. A recent Harris survey found that Europeans see the United States as a greater threat to international stability than either China or Iran. John Thornhill, David Dombey, and Edward Allen, "Europeans See U.S. as Greater Threat to Stability than Iran," Financial Times (London), June 19, 2006.

73. Paul Sharp, "Virtue Unrestrained: Herbert Butter"eld and the Problem of American Power," International Studies Perspectives, Vol. 5, No. 3 (August 2004), pp. 300–315.

۷۴. برای بحث بیشتر نگاه کنید به:

Mearsheimer, The Tragedy of Great Power Politics, pp. 153-162; Walt, The Origins of Alliances, pp. 18-31; Paul Schroeder, "Historical Reality vs. Neo-Realist Theory," International Security, Vol. 19, No. 1 (Summer 1994), pp. 108-148; and Randall L. Schweller, "Unanswered Threats: A Neoclassical Realist Theory of Underbalancing," International Security, Vol. 29, No. 2 (Fall 2004), pp. 167-168.

75. Schweller, "Unanswered Threats," p. 166.
76. Jack S. Levy, "Balances and Balancing: Concepts, Propositions, and Research Design," in Vasquez and Elman, Realism and the Balancing of Power, pp. 129-130.
77. Elman, "Introduction," p. 8.
78. See, for example, Mearsheimer, The Tragedy of Great Power Politics, p. 139; Elman, "Introduction," p. 8; Paul "Introduction"; and Schweller, "Unanswered Threats," p. 166.
79. Waltz, Theory of International Politics, pp. 118,168; Mearsheimer, The Tragedy of Great Power Politics, pp. 156-157; and Levy, "What Do Great Powers Balance Against and When?" p. 35.
80. Barry R. Posen, "ESDP and the Structure of World Power," International Spectator, Vol. 39, No.1 (January-March 2004), p. 9.
81. "Though the U.S. may be a benign hegemon today, there is no reason to assume it will always be so." Ibid.
82. Robert J. Art, "Europe Hedges Its Security Bets," in Paul, Wirtz, and Fortmann, Balance of Power, p. 180.
83. Sean Greenwood, Britain and the Cold War, 1945–91 (New York: St. Martin's, 2000), p. 73.
84. Robert M. Hathaway writes, "Everywhere Britain saw its position challenged, perhaps its very safety threatened, by the two parvenus on the international scene, Soviet Russia and the United States." Hathaway, Ambiguous Partnership: Britain and America, 1944-47_(New York: Columbia University Press, 1981), p. 49. As soon_to_be British Prime Minister Anthony Eden accurately observed of the Americans in 1954, "They want to run the world." Quoted in David Dimbleby and David Reynolds, An Ocean Apart: The Relationship between Britain and America in the Twentieth Century (New York: Random House, 1988), p. 215.
85. See, for example, the comments of U.S. Ambassador Lewis Douglas (1948) and Labour Party leader Hugh Gaitskill (1952), quoted in Dimbleby and Reynolds, An Ocean Apart, pp. 195, 205.
86. John Kent, British Imperial Strategy and the Origins of the Cold War, 1944-1949 (Leicester, U.K.: Leicester University Press, 1983), pp. 66–67. The literature on the wartime Anglo_American rivalry on economic and colonial issues—and the U.S. goal of displacing Britain as the dominant world power—is extensive. For useful accounts, see Hathaway, Ambiguous Partnership; Warren Kimball, The Juggler: Franklin Roosevelt as Wartime Statesman (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1991); Wm. Roger Louis, Imperialism at Bay: The United States and the Decolonization

of the British Empire,1941-45 (New York: Oxford University Press, 1978); and Christopher Thorne, Allies of a Kind: The United States, Britain, and the War against Japan, 1941-1945 (London: Hamish Hamilton, 1978).

87. Quoted in Kent, British Imperial Strategy and the Origins of the Cold War, 1944-1949, pp. 55-56.

88. The standard work on Bevin is Alan Bullock, Ernest Bevin: Foreign Secretary (London: Heineman, 1983). Bullock's orthodox interpretation of Bevin's diplomacy—that his goal was not to create a third force, but rather to draw the United States into a long_term peacetime military commitment to Western Europe—has been challenged by more recent scholarship. See, for example, Sean Greenwood, The Alternative Alliance: Anglo_French Relations before the Coming of NATO, 1944- 1948 (London: Minerva, 1996). See also Michael Hogan, The Marshall Plan: America, Britain, and the Reconstruction of Western Europe, 1947-1952 (Cambridge: Cambridge University Press, 1987), pp. 45-48; and Kent, British Imperial Strategy and the Origins of the Cold War, 1944-1949, pp. 118-125.

89. Hogan, The Marshall Plan, p. 109.

90. Gabriel Kolko, The Politics of War: The World and United States Foreign Policy, 1943-1945 (New York: Random House, 1968), pp. 72-75.

91. Zara Steiner, "The Fall of Great Britain: Peace, Stability, and Legitimacy," in Geir Lundestad, ed., The Fall of Great Powers: Peace, Stability, and Legitimacy (New York: Oxford University Press, 1994), p. 73.

92. Hathaway, Ambiguous Partnership, p. 227.

93. Quoted in Hogan, The Marshall Plan, p. 113. Jebb further observed that unless the third_force strategy succeeded, "we shall eventually have to make the choice between becoming a Soviet satellite state or the poor dependency of an American pluto_democracy." Ibid.

94. Quoted in ibid.

95. Alan S. Milward, The Reconstruction of Western Europe, 1945-1951 (Berkeley: University of California Press, 1984), p. 242.

98. Ro Quoted in Edward A. Kolodziej, French International Policy under de Gaulle and Pompidou: The Politics of Grandeur (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1974), p. 91.

99. Ibid., pp. 90-91.

100. LaFeber, America, Russia, and the Cold War, p. 227.

101. For two excellent discussions of de Gaulle's strategy vis_à_vis the United States, see Frederic Bozo, trans. Susan Emanuel, Two Strategies for Europe (Lanham, Md.: Rowman and Little*eld, 2001); and Jeffrey Glen

Giauque, Grand Designs and Visions of Unity: The Atlantic Powers and the Reorganization of Western Europe, 1955–1963 (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 2002).

102. Remarks of President Kennedy to the National Security Council, January 22, 1963, FRUS, 1961–63, Vol. 13, p. 486.

103. Bozo, Two Strategies for Europe, p. 81.

bin Edmonds, Setting the Mould: The United States and Great Britain, 1949–1950 (Oxford: Clarendon, 1986), p. 203

104. Marc Trachtenberg, A Constructed Peace: The Making of the European Settlement, 1945–1963 (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1999), pp. 375–376.

105. Ibid., p. 376.

106. Jolyon Howorth and John T.S. Keeler, "The EU, NATO, and the Quest for European Autonomy," in Howorth and Keeler, eds., Defending Europe: The EU, NATO, and the Quest for European Autonomy (New York: Palgrave Macmillan, 2002), p. 7.

107. For background information on how ESDP evolved from the European Security and Defense Initiative, which was a "classic transatlantic burden_sharing exercise designed to strengthen the Alliance's European pillar," see Stuart Croft, Jolyon Howorth, Terry Teriff, and Mark Webber, "NATO's Triple Challenge," International Affairs, Vol. 76, No. 3 (July 2000), pp. 495–518; Howorth and Keeler, "The EU, NATO, and the Quest for European Autonomy"; and Frederic Bozo, "The Effects of Kosovo and the Danger of Decoupling," in Howorth and Keeler, Defending Europe, pp. 61–77.

108. Posen, "ESDP and the Structure of World Power," p. 15.

109. Ibid., p. 15.

110. Philip Webster, Richard Beeston, and Martin Fletcher, "French Trigger NATO Furore," Times (London), December 8,2000; Michael Evans, "Chirac Blows Cover of New European Army," Times (London), December 8, 2000; and Anton La Guardia and Michael Smith, "France Snubs America over European Army," Daily Telegraph, December 7, 2000.

111. Quoted in Douglas Hamilton and Charles Aldinger, "EU Force Could Spell NATO's End, Cohen Says," Washington Post, December 6, 2000.

Madeleine Albright, "Albright Press Conference at NATO Headquarters, Brussels, Belgium, February 19, 1997." The Three D's—the nondiminishment and especially the nonduplication proscriptions—effectively would foreclose the EU from ever achieving strategic autonomy and would ensure its continuing security dependency on the United States, given the latter's

virtual monopoly on NATO military capabilities in such key areas as intelligence, advanced surveillance and reconnaissance systems, power projection, and precision_guided munitions

113. Judy Dempsey, "EU Leaders Unveil Plan for Central Military HQ," Financial Times (London), April 30, 2003.
114. Quoted in ibid.
115. Quoted in Robert Graham and Gary Dinmore, "Paris Plays Down Threats from Washington," Financial Times (London), April 24, 2003.
116. Quoted in Judy Dempsey, "U.S. Seeks Showdown with EU over NATO," Financial Times (London), October 17, 2003.
117. See Joseph Fitchett, "EU Takes Steps to Create a Military Force without Treading on NATO," International Herald Tribune, March 1, 2000; James Kit*eld, "European Doughboys," National Journal, February 26, 2000; and Carol J. Williams, "Conference Highlights Flaws of NATO's Kosovo Campaign," Los Angeles Times, February 6, 2000.
118. Bozo, "The Effects of Kosovo and the Danger of Decoupling," pp. 68, 75.
119. Although he is the foremost advocate of the view that the United States is too powerful to be balanced against, William Wohlforth (with Stephen Brooks) argues that the United States "needs to act with magnanimity in the face of temptation" to reassure the rest of the world that U.S. pri_ macy is nonthreatening. That is, he seems to be saying that others can and will balance against the United States if they fear U.S. power. Brooks and Wohlforth, "American Primacy in Perspective," p. 33.
120. National Intelligence Council, Mapping the Global Future: Report of the National Intelligence Council's 2020 Project (Washington, D.C.: U.S. Government Printing Of*ce, December 2004), p. 47.
121. The Strategic Assessment Group's analysis of current and projected world_power shares was based on the international futures model developed by Barry Hughes. For a discussion of the methodology and a summary of the group's *ndings, see Gregory F. Treverton and Seth G. Jones, Measuring National Power (Santa Monica, Calif.: RAND, 2005), pp. iii, ix–x.
122. Layne, "The Unipolar Illusion," p. 7.
123. Wohlforth, "The Stability of a Unipolar World," p. 8.

۱۲۴. برای استدلال قوی درباره اینکه تنش‌زدایی با فرانسه و تعهد قاره‌ای غیرعاقلانه است نگاه کنید به:

Niall Ferguson, Pity of War: Explaining World War I (New York: Basic Books, 1999). See also Daniel A. Baugh, "British Strategy during the

First World War in the Context of Four Centuries: Blue-Water versus Continental Commitment," in Daniel M. Masterson, ed., Naval History: The Sixth Symposium of the U.S. Naval Academy (Wilmington, Del.: Scholarly Resources, 1987), pp. 105-106.

۱۲۵. در مورد موازنه غیر ساحلی نگاه کنید به:

Layne, The Peace of Illusions; Christopher Layne, "From Preponderance to Offshore Balancing," International Security, Vol. 22, No. 1 (Summer 1997), pp. 86–124; Mearsheimer, The Tragedy of Great Power Politics; and Walt, Taming American Power.

میرشایمر بر این باور است که آمریکا یک موازنه غیرساحلی است. اما به نظر من آمریکایم موازنه ساحلی است چون نشان می‌دهد که سیاست‌هایش از اوایل سال ۱۹۴۰یک راهبرد فرامنطقه‌ای کلانی بوده است نه موازنه غیرساحلی.

126. Walt, Taming American Power, p. 226.

۱۲۷. والت استدلال می‌کند آمریکا نباید امتیازاتی را که اکنون برتری برایش فراهم آورده است و هدف اصلی راهبرد کلان آمریکا باید حفظ جایگاه کنونی‌اش ممکن باشد.

Ibid., p. 219.

۱۲۸. در چارچوب امنیت/ دولت‌ها حتی آمریکا و متحدانش به نزاع تمایل دارند تا منافع واگرا. زمانی که اعضای نهادهای بین‌المللی با سیاست‌های آمریکا مخالفت می‌کنند آنها اقدامی نخواهند کرد تا به آن مشروعیت ببخشند.

۱۲۹. بسیاری از حامیان رئالیسم و نظریه موازنه تهدید به بین‌الملل‌گرایان لیبرال ویلسونی نزدیک هستند. استفان وان ایورا نمونه‌ای از اولی و والت نمونه‌ای از دومی است. والت تصریح می‌کند که ایدئولوژی لیبرال آمریکا مؤلفه کلیدی نفوذش است. او همچنین تأکید می‌کند آمریکا به عنوان موازنه غیر ساحلی از طریق نهادهای چندجانبه‌گرایی نظیر ناتو/ سازمان ملل و سازمان تجارت جهانی و از طریق روابط نزدیک‌اش با متحدان منطقه‌ای در سراسر دنیا فعال خواهد بود.

see Layne, The Peace of Illusions, especially chaps. 1, 6.

۱۳۰. برای کسب اطلاعات بیشتر درباره موازنه غیرساحلی یک‌جانبه‌گرایی نگاه کنید به:

Layne, The Peace of Illusions, especially chap. 8.

۱۳۱. این موضوع در همان منبع وجود دارد.

# فصل نهم

# ظهور هژمون جدید در سیاست بین‌الملل[1]

*روزمری فوت*

## خلاصه اجرایی

ظهور چین، به ویژه در دهه ۱۹۹۰، بحث واقع‌گرایانه‌ای را برانگیخته است مبنی بر اینکه نظم تک قطبی منجر به پایه‌ریزی ائتلاف ضد هژمونیک به رهبری چین و بالا بردن توانمندی‌های نظامی و اقتصادی داخلی چین به منظور تبدیل شدن به " قدرت رقیب[2] " ایالات متحده می‌شود.(۱) تحلیل‌گران اظهار می‌دارند در حالی که چین ( همچون برخی دیگر از کشورها) ردپای ظاهری از خود بر جای می‌گذارد که ظاهراً نشانگر تنفر شدید از نظم جهانی زیر سلطه آمریکا می‌باشد، ولی رفتار واقعی او بیشتر در جهت همراهی و برابری با آمریکا است.(۲)

---

۱- این مقاله ترجمه‌ای است از:

Rosemary Foot , "Chinese Strategies in a US-hegemonic Global Order: Accommodating and Hedging" , International Affairs .2006

2 -peer competitor

سادگی این نگرش‌ها آنها را جالب می‌کند؛ اما در واقع هیچ یک از اینها پیچیدگی چشم‌اندازهای چین یا احساس آسیب پذیری را که اساس رفتار چین را تشکیل می‌دهد، در بر نمی‌گیرد. طی ده تا پانزده سال گذشته، نخبگان سیاسی و علمی چین یک رشته دیدگاه‌های کاملاً وسیع درباره اینکه چگونه نظم جهانی کنونی باید مشخص شود و چگونه حکومت کشور باید به آن نظم پاسخ گوید، ارائه داده‌اند. یکی از پیامدهای برنامه اصلاح اقتصادی چین و پذیرفتن لیبرالیسم بازار، تنوع و تعدد دیدگاه‌ها بین محققان با نفوذ، مفسران و مقامات بوده است. همچنین، در طول زمان دیدگاه‌ها در واکنش به اتفاقات تغییر کرده‌اند. از جمله رویدادهای خیلی ناخوشایند ـ از دیدگاه جمهوری خلق چین[1] ـ می‌توان به دادن ویزا به رئیس جمهور تایوان در سال ۱۹۹۵ توسط آمریکا و قدرت نمایی آمریکا در منطقه تایوان در سال ۱۹۹۶؛ اصلاح و تجدید نظر در توافقنامه دستورالعمل‌های دفاعی آمریکا و ژاپن توسط خودشان در سال‌های ۷ـ۱۹۹۶؛ بحران مالی آسیا بین سال‌های ۹ـ۱۹۹۷ ؛ مداخله ناتو در کوزوو در سال ۱۹۹۹ و بمباران سفارت چین در ماه مه همان سال در بلگراد ؛ آغاز مبارزه ضد تروریستی که منجر به حضور بیشتر آمریکا در آسیای مرکزی شد؛ و مداخله نظامی آمریکا در عراق در مارس ۲۰۰۳ اشاره کرد. همچنین در نتیجه تغییر توازن تأثیر و نفوذ میان گروه‌های نخبه قدرتمند، مفاهیم نیز تغییر می‌کند و اگر ناآرامی داخلی شدیدی روی دهد، تغییرات بیشتر خواهد شد و این امر به لحاظ بنیادی دانش و حکمت مسیر توسعه را که چین از سال ۱۹۷۹ برگزیده زیر سوال می‌برد.

همه این عوامل به نفع رهیافت بسیار توصیفی در رابطه با نگرش‌های چین درباره نظم جهانی است: رهیافتی که نشان می‌دهد هیچ چیزی مقدر نیست، گزینه‌های سیاسی ایجاد شده‌اند و اینکه هر چیزی به وسیله ساختار نظام‌مند

1 - people's republic of china (PRC)

تعیین نمی‌شود. در این مقاله سعی خواهم کرد به برخی از چشم اندازهای کنونی در چین اشاره‌ای کنم، ضمن اینکه همچنین طرح کلی مواضع بیان شده و رسماً حاکم در عصر پس از جنگ سرد را ترسیم می‌کنم.

چهار پرسش اصلی مورد بررسی قرار می‌گیرد:

- نخبگان چین به نظم جهانی موجود چگونه می‌نگرند؟
- این نگرش نخبگان چه تأثیری بر چشم انداز چین در روابطش با آمریکا دارد؟
- پاسخ‌های سیاست گذاری چین به نظم جهانی چه بوده است؟ به ویژه آیا چین ـ همان‌طور که واقع‌گرایان عنوان می‌کنند ـ در پی ایجاد توازن درونی یا بیرونی با هژمونی آمریکاست یا در پی همراهی با آن است؟
- چین به کدام نظم جهانی منصف‌تر و جایگزین می‌نگرد؟

## چین و نظم جهانی

### عصر جنگ سرد

در طول جنگ سرد، چهارچوب مفهومی که رهبران پکن ارائه دادند تا تحلیل امور بین‌المللی را بر اساس آن تفسیر کنند. بیشتر بر ظهور و سقوط قدرت‌های هژمونیک متمرکز بود، قدرت هایی که می‌خواستند از منابعشان در جهت کسب سلطه جهانی و محدود ساختن عملکردهای دیگران استفاده کنند.(۳) این چهارچوب باعث شد چینی‌ها دغدغه‌های امنیتی خود را برخاسته از استراتژی جهانی کشور هژمونیک آن زمان ببینند. برای مثال ( از دیدگاه پکن) در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ایالات متحده ( و بار دیگر اکنون) و از اواخر دهه ۱۹۶۰ تا اواسط دهه ۱۹۸۰ اتحاد جماهیر شوروی سابق.

مهم‌ترین جنبه برداشت چینی‌ها از هژمونی این است که هژمون همیشه تمایل دارد از منابع‌اش برای برقراری و ایجاد کنترل بر سایر کشورها استفاده کند. به

لحاظ تاریخی، درک چینی‌ها از این مفهوم حداقل به دورهٔ "دولت‌های متخاصم" (حدود ۴۸۰ـ۲۲۱ قبل از میلاد مسیح) و "قرن خفت و خواری" بر می‌گردد (۱۹۴۹ـــ۱۸۴۲)، دوره‌ای که قدرت‌های بزرگ در امور داخلی چین مداخله می‌کردند و نظام توافقی نا برابری را برای برنامه‌های دست نشانده سابق جایگزین کردند. این کار بعد از سال ۱۹۴۹ تفکر چینی‌ها را بیشتر شکل داد، به ویژه وقتی ایالات متحده به خاطر جلوگیری و ممانعت از وحدت ارضی جمهوری خلق چین با تایوان مورد سرزنش قرار گرفت، اتحادهای نظامی تهدید کننده‌ای با برخی همسایگان چین ایجاد کرد و مانع از برقراری روابط دیپلماتیک پکن با تعدادی از کشورها شد، تحریم تجاری سفت و سختی علیه کشور تحمیل کرد و ائتلافی را ایجاد کرد که در پی محروم کردن چین از داشتن کرسی در سازمان ملل تا سال ۱۹۷۱ بود.

پکن برای مقابله با سیاست مهار شدید و قوی آمریکا تا دوره نزدیکی روابط چین-آمریکا در سال ۱۹۷۲، از منابع "قدرت سخت" و همین‌طور "قدرت نرم" استفاده کرد. در دهه ۱۹۵۰ با مسکو اتحادی تشکیل داد و از آن رابطه برای گسترش و رشد توانمندی‌های نظامی و اقتصادی‌اش بهره برد. تمامی این تلاش‌ها مبتنی بر باوری بود که مائو داشت و آن اینکه تا زمانی که چین نتواند کالاهای اقتصاد صنعتی را تولید کند و سلاح‌های پیشرفته (همچون سلاح‌های هسته‌ای) در اختیار نداشته باشد، کشورهای غربی آن را جدی نخواهند گرفت. رهبران چین همچنین در این زمان جذبه ایدئولوژیکی چین جدید را در مقایسه با غربی که گفته می‌شود مأیوس و منفور است و کشورهای جدیداً استعمارزدایی شده، مورد تأکید قرار دادند. به ویژه زمانی که در اواخر دهه ۱۹۵۰ بین چین-اتحاد جماهیر شوروی رقابت به وجود آمد، پکن خود را به کشورهای در حال توسعه به مثابه مناسب‌ترین الگوی اقتصادی و سیاسی برای آنها و یکی از کارگزاران اصلی تغییر انقلابی معرفی

کرد که چرخ تاریخ جهان را به پیش خواهد رانـد. وقتـی روابـط بـا اتحـاد جمـاهیر شوروی سیر قهقرایی پیمود تا آنجا که منجر به خشونت شد و جنگ اصلی بـین دو متحد سوسیالیست سابق محتمل به نظر رسید، پکن پایه‌ریـزی اتحـاد ضـمنی ضـد اتحاد جماهیر شوروی با واشنگتن را بر این اساس موجه جلـوه داد کـه امپریالیـسم ایالات متحده در حال عقب نشینی و افول بود و مـسکو نقـش هژمونیـک پیـشرو و سابق واشنگتن را تصاحب کرده بود.

## عصر پس از جنگ سرد

چشم اندازهای اولیه جنبه‌های برجسته و متعدد دور نمای چین در امور بین‌المللـی را در سال‌های پس از جنگ سرد می‌توان مشاهده کرد: تمرکز و تأکید بر گرایش‌هـا در سیاست‌های جهان، نگرانی از جدی گرفتن چین به عنوان قـدرت رقیـب توسـط کشورهای حاکم و احساسی که نیاز است نقـش رهبـری او در برابـر جهـان در حـال توسـعه بیان شود. آنها همچنین مفهـوم نـسبتاً گـسترده و همـه جانبـه‌ای از قـدرت نشان می‌دهند که فراتر از توانمندی‌های عناصر است. پاره‌ای از این تأکیـدها هنـوز امروزه به عنوان رهبری چین ـ به طور فزاینده‌ای بین شهروندان آن ـ طنـین انـداز می‌شود کـه نظـم جهـانی کنـونی را مـورد بحـث قـرار مـی‌دهـد. ایـالات متحـده و توانمندی‌های قدرت آن هنوز منافع زیادی برای بسیاری از چینی‌هـا دارد. هژمـونی آمریکا برای چین و در پیگیـری اهـداف مهـم ملـی آن خطرنـاک تلقـی مـی‌شـود، همچون وحدت مجدد با تایوان و پایه‌ریزی یک جامعه به لحاظ منطقی ثروتمنـد در عین حال با ثبات داخلی پایدار ( این امر نه تنهـا از نظـر خـود او مهـم اسـت بلکـه پایه‌ای برای مشروعیت بخشیدن به حفظ حاکمیت یک طرفه می‌باشد.) با این حال، ایالات متحده حدود ۳۰ تا ۴۰ درصـد صادرات چیـن را به خود اختصاص می‌دهد و تبدیل به منبع اصـلی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی شـده اسـت. حاکمـان تـایوان

بدون حمایت ایالات متحده از زمانی که مجبور به واگذاری موجودیت مستقل خود شده‌اند در حسرت باز پس گیری استقلال خود بوده‌اند. جستجوی چین برای چیزی که " توان و قدرت ملی جامع" توصیف کرده با تمایل شدیدش برای به رسمیت شناخته شدن به عنوان قدرت بزرگ پیوند خورده است(۴): اما تا اندازه‌ای که خود تعریف می‌کند، هنوز خواهان داشتن روابط با جهان در حال توسعه است. تمرکز و تأکید آن- به ویژه که در اوایل دهه ۱۹۹۰ شدید بود- بر چیزی که به عنوان گرایش در برابر جهان چند قطبی در نظام جهانی می‌بیند نه تنها با توجه به توزیع کنونی عناصر قدرت بین کشورها بلکه همچنین با توجه به دورنمای دراز مدت، دل مشغولی و نگرانی مداومی را به نمایش می‌گذارد.

با این حال، مهم جلوه دادن این استمرارها خردمندانه خواهد بود. اخیراً، مقامات چین و دانشمندان مفاهیم جدیدتر همچون جهانی‌شدن، سیاست عملکرد چند جانبه و امنیت مشترک را مورد بررسی قرار داده‌اند و آنها را به دیدگاه‌هایی که در پکن بسیار شناخته شده است ربط می‌دهند. این ربط دادن‌ها به نظر می‌رسد تنها در سه یا چهار سال گذشته صورت گرفته‌اند و همان‌گونه که در زیر مورد بحث قرار می‌گیرد از زمان حملات تروریستی سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده و آغاز جنگ در عراق در سال ۲۰۰۳، شدیداً رواج پیدا کرده‌اند. پیش از آن و با کمی هم پوشانی، دو بحث اصلی درباره نظم جهانی پس از جنگ سرد در میان بود. اولین بحث که در اوایل دهه ۱۹۹۰ مطرح بود، درک سنتی از جهان چند قطبی را مورد تأکید قرار می‌داد و با این استنباط همراه شده بود که ایالات متحده به رغم جایگاه منحصر به فرد و ابرقدرت بودنش، ضعف‌های زیربنایی دارد. دومین بحث که در اواخر دهه مطرح بود، ضمن اینکه هنوز جهان چندقطبی را به مثابه هدف مطلوب می‌دانست، جهان تک‌قطبی را به منزله پدیده درازمدت می‌پذیرفت، اما

استنباط‌های بسیار پیچیده قدرت و اینکه چگونه در عصر جهانی شده امنیت بدست آورد را به آن افزوده بود.(۵)

## مناظره نظم جهانی

مطلب را با نخستین عبارت آغاز می‌کنیم: سال‌های ۲-۱۹۹۱ بود که ـ زمان اغلب به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نسبت داده شده است ـ رهبران چین با توضیح نسبتاً روشنی از نظم جهانی پس از جنگ سرد موافقت کردند. همان‌طور که کیان کیچن[1]، وزیر امور خارجه وقت در ارزیابی پایان سال ۱۹۹۱ خود اعلام کرد:" اگرچه جهان در دوره سنتی و قدیمی خود است و الگوی جدید هنوز شکل نگرفته ـ است، اما ساختار سخت و دشواری در روابط بین‌المللی وجود دارد که در آن یک ابرقدرت و چند قدرت به آن، وابسته‌اند و در برابر همدیگر به جدال می‌پردازند. " او ادامه داد: "این مرحله اول و آغازین تحول در جهان چند قطبی است." این جمله به طور ضمنی نشان می‌دهد که در آن هنگام، چین واقعاً در جهان تک‌قطبی عمل می‌کرد، حتی اگر نمی‌خواست این امر را مستقیماً تأکید کند. دانشمندان چینی بر شکلی که این جهان چند قطبی می‌توانست به خود گیرد به تأمل پرداختند، و بسیاری از آنها ساختار پنج قطبی متشکل از ایالات متحده، آلمان متحد ( گاهی اتحادیه اروپا)، چین، ژاپن و روسیه را پیشنهاد کردند. بار دیگر به این باور رسیدند که نظم جهانی تک قطبی کنونی مدت زیادی دوام نخواهد یافت و به نشانه‌های متعدد ضعف ایالات متحده به ویژه در حوزه اقتصادی امیدوار و دلگرم شدند. حتی نمایش نظامی باشکوه ایالات متحده در طول جنگ با عراق در سال‌های ۱۹۹۱ـ۱۹۹۰ نیز می‌توانست برای توصیف این موضوع مورد استفاده قرار گیرد، با توجه به اینکه

---

1 - Qian Qichen

توجه به اینکه آمریکا به کشورهای دیگر نیاز داشت تا هزینه‌های لازم را بپردازند.(۶)

با این حال، تقریباً از اواسط دهه ۱۹۹۰، زمانی که روشن شد نه تنها ایالات متحده ابر قدرت باقی می‌ماند بلکه همچنین چیزی که چین نمونه‌های رفتار هژمونیک تلقی کرده است، نگرانی خاصی به وجود آمد. توسعه ناتو به سمت شرق و مذاکره مجدد درباره دستورالعمل‌های اتحاد ایالات متحده- ژاپن توسط برخی، به مثابه روش‌های دور زدن روسیه و چین تفسیر شد؛ و تصمیم ایالات متحده به آغاز تاسیس سیستم‌های دفاع موشکی و همین‌طور به عهده گرفتن رهبری و هدایت جنگ در کوزوو گواه استراتژی کلان استیلای جهانی تلقی شد.(۷) بر اساس اظهارات یک تحلیل‌گر نظامی، اروپا و ژاپن ناامید شده بودند: هیچ کدام کاری در مبارزه با استیلای تک قطبی ایالات متحده نکردند و آشکارا رهبران چین را بر می‌انگیختند تا به این نتیجه برسند که فراخوانی‌های چین به جهان چند قطبی به طور فزاینده‌ای در واقع دور از دسترس است(۸) و اینکه جهان تک قطبی همچنان (تا مدت‌ها) برقرار خواهد بود. این چشم انداز به نظر می‌رسد کارساز نبود. یک گزارش کاملاً بدبینانه در روزنامه هنک کنگ چاپ چین در سال ۲۰۰۰ استدلال کرد: "کل جهان، نیمه اول قرن بیست و یکم را تحت نظارت و کنترل ایالات متحده سپری خواهد کرد برای اینکه ایالات متحده قبل از کشورهای دیگر " قدرت ملی جامعی" را بدست آورده و وضعیت روان‌شناختی آن به جایی رسیده است که قادر است هر کاری که بخواهد در جهان انجام دهد و می‌تواند دنبال دشمن بگردد و تا هر وقت که بخواهد با آن به آزمایش قدرت بپردازد."(۹)

حتی وقتی دانشمندان چینی شروع به توسعه درک بسیار پیچیده از قدرتی که بررسی جنبه‌های کمتر اجباری آن را در برمی‌گرفت، کردند، کم و بیش تسلی‌

خاطری حاصل شد. همان‌طور که شن جیرو[1] در سال ۱۹۹۹ گفت، امروزه ممکن است هژمون قلمرویی را اشغال نکند اما ابزارهای دیگری برای تأثیر گذاری خواهد داشت. "هژمون اغلب از ایدئولوژی ( دموکراسی، حقوق بشر و دیگر مفاهیم ارزشی) به مثابه سلاح هایی استفاده می‌کند، ایدئولوژی‌اش را اشاعه می‌دهد و حتی از ایدئولوژی‌اش به مثابه بهانه‌ای برای به راه انداختن جنگ محلی استفاده می‌کند تا بتواند در امور داخلی کشور مداخله کند، و این کشور را وارد سیستم خودش کند." یان سیوتنگ[2] موافق بود و در سال ۲۰۰۰ استدلال کرد که ایالات متحده با ایجاد هنجارهای بین‌المللی که موافقت بیشتر کشورهای دیگر را می‌طلبید به هژمونی خودش مشروعیت بخشیده بود.(۱۰)

استنباط‌های چینی‌ها از جهانی‌شدن در ابتدا کمکی به موضوعات نکرد. گرچه جهانی‌شدن به مثابه نیروی متحول کننده مهمی برای چین تشخیص داده شده بود، همچنین می‌توانست منابع آسیب پذیری جدیدی ایجاد کند. همان‌طور که با بحران مالی آسیا بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۹ و شیوع بیماری‌های واگیر دار همچون سارس (SARS) نشان داده شد. علاوه بر این، اواخر دهه ۱۹۹۰، وقتی دانشمندان و نخبگان سیاسی آمدند تا جهانی‌شدن را تعریف کنند و تا آنجا کشید که به فراسوی قلمرو اقتصادی نیز رسید، دریافتند که برخی از ابعاد اضافی پدیده مزیت خاصی برای ایالات متحده داشته است. با توجه به برتری آمریکا در نو آوری تکنولوژیکی، تحول و رشد در امور نظامی و تسلط فرهنگی به نظر می‌رسید جهانی‌شدن سود نسبی را به واشنگتن می‌دهد و بنابراین ساختار تک قطبی را بیشتر تقویت می‌کرد.(۱۱)

---

1 - Shen Jiru

2 - Yan Xuetong

اما همراه با این نوع مباحث، یک سری مباحث جدید نیز گسترش یافت که اظهار می‌داشتند همین نیرو ـ جهانی‌شدن ـ می‌تواند مانعی در برابر قدرت آمریکا عمل کند. برخی تحلیل‌گران چینی با استفاده از عقاید مرتبط با نظریه پردازان لیبرال به این نتیجه رسیدند جهانی‌شدن می‌تواند مفاهیم سود و منفعت را تغییر دهد به گونه‌ای که دلایل قوی‌ای برای همکاری بین‌المللی ارائه دهد و حتی می‌تواند مانع از استفاده از قدرت در مناطقی شود ( همچون آسیای شمال شرقی) که به لحاظ اقتصادی شدیداً به هم وابسته‌اند. تسونگ یو[1] در سال ۲۰۰۳ استدلال کرد جهانی‌شدن بدین معنی است که " برنده یا بازنده مطلق وجود ندارد" و به سخنی دیگر، ما در دنیای با حاصل جمع صفر زندگی نمی‌کنیم. او اظهار داشت اگر چنین درکی بتواند خوب گسترش داده شود می‌تواند موجبات همکاری بین حتی قدرت‌های بزرگ را فراهم سازد.(۱۲) این عقاید در سخنرانی‌های رسمی و توسط رهبران چینی که اشارات مکرری به تأثیر صد در صد همکاری متقابل و سودمند بین‌المللی می‌کردند، منعکس شد.(۱۳)

با این حال، نخبگان سیاسی پکن نمی‌خواستند عقیده نظم چند قطبی را کاملاً دور اندازند و به جای آن شروع به توضیح جهانی‌شدن و جهان چند قطبی به شیوه‌ای کردند که نشان می‌داد این دو فرایند به طور موازی در حال پیشرفت هستند و با وجود افت و خیزهایی که بین آنها وجود دارد کاملاً به هم مرتبط‌اند.(۱۴) مقامات و برخی دانشمندان چین برای انطباق با شیوه‌ای که چندقطبی‌شدن نوعاً در گذشته آن‌گونه توصیف شده است، آن را ایده‌آل نشان داده‌اند که به تمایل به دمکراتیزه کردن سیاست‌های جهان مربوط است. آنها همچنین اظهار داشتند که جهان چندقطبی نباید همچون روش چینی‌ها برای توازن مستقیم با هژمونی آمریکا تلقی شود بلکه باید چیزی به حساب آید که عمیقاً

1 -Zheng Yu

با وابستگی اقتصادی، سیاست عملکرد چند جانبه و امنیت مشترک مرتبط است.( به نظرات مربوط به این در بخش پایانی این مقاله پرداخته می‌شود.)

## روابط چین ـ ایالات متحده در نظم جهانی زیر سلطه آمریکا

چین می‌پذیرد که آنها در جهانی زندگی می‌کنند که تحت سلطه آمریکا است و در عصر جهانی شده این امر بسیار شایع است. علاوه بر این، آنها بر این عقیده‌اند که احتمال می‌رود استیلای آمریکا برای مدت زیادی ادامه داشته باشد. اگر چه چینی‌ها می‌دانند که فراسوی همه ابعاد قدرت،کشور آنها از ایالات متحده خیلی عقب است و می‌بینند که کشورشان در حال رشد و شکوفایی است- اما بر خلاف اتحاد جماهیر شوروی، برای همیشه در داخل اقتصاد جهانی ادغام شد و توانست از جهانی‌شدن اقتصادی سود برد. علاوه بر این، در حالی که چین طی چند سال گذشته به افزایش هزینه‌های نظامی‌اش می‌پردازد- بار دیگر برخلاف اتحاد جماهیر شوروی — نمی‌خواهد با به راه انداختن یک مسابقه تسلیحاتی بی نتیجه با ایالات متحده خود را خسته و ضعیف کند.

پس در چهارچوب این عقاید مربوط به قدرت، چین حال و آینده روابط چین- ایالات متحده را چگونه می‌بیند؟ بر اساس اظهارات دانشمند برجسته چینی شای ینهونگ[1]، کسانی که این مسئله را در چین مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند به سه دسته اصلی تقسیم می‌شوند. گروه اول- که اکثریت نخبگان را به گفته او شامل می‌شود- " امیدوار به سازگاری و توافق دراز مدت با ایالات متحده هستند اما شدیداً درباره احتمالات آن تردید دارند"،نه کشمکش اساسی و نه مقابله از نوع جنگ سرد را منتفی نمی‌دانند. گروه دوم- که اقلیت هستند اما بسیار بانفوذ می‌باشند- درباره چشم اندازهای همکاری در دراز مدت بسیار خوش‌بین هستند،

1 - Shi Yinhong

اگرچه می‌پذیرند که توافق چین-آمریکا در معرض روند " سازگاری متقابل مشقت‌باری " خواهد بود. و گروه سوم- بر اساس اظهارات شای ینهونگ، بسیار اقلیت می‌باشند و نفوذ کمی‌بر مقامات دارند- بروز کشمکش را پیش بینی می‌کنند، برای اینکه ایالات متحده هرگز چین را به عنوان یک قدرت جهانی یا حتی قدرت بزرگ شماره ۲ در آسیا و پاسفیک تحمل نخواهد کرد.(۱۵) همچنین، وانگ جیسی[1] که از چهره‌های بانفوذ می‌باشد، چشم اندازهای چین را به شیوه نسبتاً مشابه اما بسیار قطبی شده ارزیابی کرده است و اظهار می‌دارد، برخی بر این باورند که دولت‌های آمریکا همواره تلاش خواهند کرد که جلوی رشد و پیشرفت چین را بگیرند، مانع از ظهور آن به عنوان رقیب استراتژیک شود و از وابستگی انرژی‌اش استفاده خواهد کرد تا دست آن را از ذخایر حیاتی که برای توسعه اقتصادی آن حیاتی است، قطع کند، حال آنکه سایرین بسیار خوش بین هستند و به توانایی چین در سود بردن از پیشرفت اقتصادی و همکاری امنیتی در آسیا و از همکاری‌های مشترک با سایر قدرت‌های بزرگ همچون ایالات متحده اشاره می‌کنند.(۱۶) چیزی که این دیدگاه‌های متفاوت را به همدیگر پیوند می‌دهد این تصدیق است که چین باید واقعیت جهان تک قطبی را بپذیرد. بسیاری از این مشخصه نظم جهانی کنونی سخت ناراحت هستند، (۱۷) اما حتی آنهایی که بسیار آزرده‌اند نیاز به یافتن راهی برای زندگی با آن را می‌بینند. نویسنده‌ای در سال ۲۰۰۲ در Ta Kung Pao نقل کرد که پکن ضمن اینکه باید منافعش را در جهان گسترش دهد، جهانی که واشنگتن می‌تواند هر آنچه که بخواهد در آن انجام دهد، همچنین ناگزیر است راهی را بیابد تا از کشمکش‌های آشکار با ایالات متحده اجتناب کند و بدین طریق بهانه‌ای به دست او ندهد که بدان دلیل توجه خود را به کشور ما متمرکز کند و

1 -Wang Jisi

موجب به وجود آمدن مرافعه و بگو و مگو شود که نتیجه آن هم مداخله زیاد در تلاش‌های چین در جهت مدرن شدن خواهد بود.(۱۸)

## راهبردهای چین

رهبران چین همچنان که درصدد دست‌یابی به قدرت ملی جامع با تمرکز بر روند توسعه بودند، از زمان آغاز دوره اصلاحات در سال ۱۹۷۹، هدف اصلی خود و اساس و شالوده استراتژی خود را توضیح داده‌اند.(۱۹) مشروعیت نظام تک حزبی در چین اساساً بستگی به موفقیت این استراتژی دارد. همچنین رهبران چین همواره استدلال کرده‌اند، برای اینکه بتوانند روی این هدف تمرکز کنند نیاز به محیط جهانی و منطقه‌ای صلح آمیز دارند. در سال ۱۹۸۹ معمار اصلاحات، دنگ شائوپینگ[1]، اصول اصلی خود برای کنترل و اداره سیاست خارجی را بیان کرده است:" مشاهده جدی پیشرفت‌ها، حفظ موضع خود، برخورد آرام با چالش‌ها، مخفی کردن توانمندی‌های خود و منتظر فرصت بودن، جاه طلب نبودن، هرگز ادعای رهبری نکردن." همان‌طور که در سال ۱۹۹۳ توسط رئیس جمهور جیانگ زمین و با اشاره خاص به نیاز چین به تثبیت روابط با ایالات متحده بیان شده است، اصول دیگر عبارتند از:" افزایش اعتماد، کاهش مشکلات، گسترش همکاری و اجتناب از رویارویی."(۲۰)

با این حال، از حدود سال ۱۹۹۶ این رهیافت نسبتاً منفعل و نامشخص با رهیافت بسیار فعال و با محتوای سیاسی واقعی جایگزین شده است.(۲۱) نخست، این تغییر جهت بنا بر تشخیص رهبری چین صورت گرفت و آن اینکه رشد خود چین و سیاست‌های منطقه‌ای جسورانه آن در اواسط دهه ۱۹۹۰ در مقابل تایوان و دریای چین جنوبی موجب وحشت همسایگان آن شده، یکی از اهداف کلیدی آن را

1 – Deng Xiaoping

که برای ایجاد آرامش منطقه‌ای بود به خطر انداخته است. رفتار آن به بحث "تهدید چین" واقعیت بخشیده و بنابراین این تصور را به وجود آورده که سیاست مهار چین در حال رشد بخش مهم و برجسته هر دو استراتژی آسیایی و آمریکایی شده است.

اشاره‌های دنگ به ادعای رهبری نکردن، مخفی کردن ظرفیت و منتظر فرصت بودن در رابطه با این اقدامات جدید سودمند نبود و به آرامی کنار گذاشته شدند. رهبران چین به جای آنها، سیاست‌ها و شعارهایی را توسعه دادند تا به کشورهای دیگر نشان دهند که رشد چین بی خطر است و متقابلاً سودمند خواهد بود. همان‌طور که وزیر امور خارجه آن در آگوست ۲۰۰۲ اعلام کرد" توسعه چین نه چالش است و نه تهدید، بلکه فرصت جدیدی برای پیشرفت است."(۲۲) ابزارهای گوناگونی به کار گرفته شده‌اند تا ثابت کنند قدرت سیاسی و اقتصادی افزایش یافته چین، تهدیدی برای دیگران نخواهد بود. از سال ۱۹۹۶ پکن به چیزی که " مفهوم امنیتی جدید" می‌نامید اهمیت داده است، و با صراحت نیاز به توسعه " اعتماد متقابل و منافع مشترک" را برای افزایش امنیت حقیقی، بیان کرده است. همچنین خواستار تعویض و جایگزینی نگرش منسوخ سیاست‌های قدرت و اتحادهای نظامی دو جانبه قدیمی شد که حتی بعد از پایان جنگ سرد هنوز باقی بودند.(۲۳)پکن در طول بحران مالی آسیا بین سال‌های ۱۹۹۷و ۱۹۹۹، سریع به کشورهای متأثر از این بحران پیشنهاد کمک و مساعدت اقتصادی کرد و اعلام کرد که این واکنش به بحران منجر به کاهش ارزش ارز خود نخواهد شد. چین شروع به مشارکت بسیار فعالانه در امنیت چند جانبه آسیایی و سازمان‌های اقتصادی همچون اجلاس منطقه‌ای انجمن کشورهای آسیای جنوب شرقی[1] و اتحادیه همکاری اقتصادی آسیا و اقیانوسیه ( آپک) کرد. افزون بر این، تمام تلاش را صرف حمایت از تنها گروه

---

1 - ASEAN

اقتصادی جدید آسیا، توافق آ سه آن به اضافه سه[1] کرد که بین چین، کره جنوبی و ژاپن تشکیل شد.

کشورهای آ سه آن جوش و خروش خاصی را به وجود آوردند. در نوامبر سال ۲۰۰۲ چین دو سند را امضا کرد: چهارچوب توافق تجاری که برای سال ۲۰۱۰ که یک توافق تجاری آزاد بین چین- آ سه آن بود، برنامه‌ریزی شده بود؛ و همچنین با آسه آن توافقی را نیز در رابطه با بیانیه‌ای در مورد اداره و هدایت احزاب در دریای چین جنوبی، محکوم کردن ابزارهای خشن مقابله با ادعاهای حاکمیت مورد مناقشه در این آب‌ها تنظیم کرد. در اکتبر سال ۲۰۰۳ چین اولین کشور آسیایی خارج از آسه آن بود که پیمان همکاری و دوستی انجمن را امضا کرد، اقدامی بود که به گونه دیگر استفاده از قدرت را برای حل و فصل مسائل مورد مناقشه منتفی می‌کرد. همچنین با این کار آسیای شرقی و مرکزی مورد توجه واقع شدند. چین بنا به این تشخیص که تکثیر و بی‌ثباتی‌هایی که در نهایت منتهی به فروپاشی کره شمالی یا حمله آمریکا به آنجا خواهد شد، برای منطقه بسیار پرهزینه و بی‌اندازه بی‌ثبات کننده خواهد بود و باعث کاهش تمرکز پکن بر پیشرفت داخلی و تضعیف هدف آن خواهد شد و به پیشرفت‌های اقتصادی آن نیز صدمه خواهد زد، برای مقابله با بحران سلاح‌های هسته‌ای در شبه جزیره کره شروع به ایفای نقش رهبری کرد. بنابراین چین در سازمان همکاری شش عضوی شانگهای موضع بسیار فعالی را گرفت و اعضاء آن که عبارت بودند از چین، قزاقستان، قرقیزستان، روسیه، تاجیکستان و ازبکستان در پکن دبیرخانه‌ای تشکیل دادند و اقدامات ضد تروریستی مشترکی با برخی از اعضایش انجام می‌دهند و درباره گسترش حیطه اختیار آن به حوزه‌های اقتصادی به بحث می‌پردازند. همچنین آن به پیمان قدرتی پنج عضو سازمان در آوریل ۱۹۹۶ در مورد اقدامات اعتماد سازی بین پنج عضو شانگهای

1 - ASEAN Plus Three

(اوایل تشکیل سازمان همکاری شانگهای بود و ازبکستان جزو آن نبود) به مثابه نمونه بارز امنیت متقابل و مدرکی اشاره کرد که ثابت می‌کند چین به منظور مشارکت مثبت در توسعه امنیت مشترک، موافق یک سری اقدامات نفوذی است.

تلاش‌های رهبران چین در منطقه آسیا با مشارکت بسیار فعالانه در اجلاس جهانی تکمیل شده است.(۲۴) رئیس جمهور، جیانگ زمین و نخست وزیر، تسو رانگجی[1] در سال ۱۹۹۹ تصمیم گرفتند ـ علیه اپوزیسیون داخلی ـ مرحله پایانی مذاکرات با ایالات متحده را درباره عضویت چین در سازمان پیمان ورشو[2] آغاز کنند. همچنین چین مشارکت خود را در عملیات‌های حفظ صلح و صلح سازی سازمان ملل افزایش داد و به تدریج اندازه و ماهیت واحدهای خود و حوزه جغرافیایی تعهداتش را وسعت بخشید. در سال ۲۰۰۴، پکن به گروه تأمین کنندگان هسته‌ای پیوست و تقاضای عضویت در سیستم کنترل تکنولوژی موشکی کرد. همه اینها به منظور تأکید این امر بود که چین فقط یک قدرت صلح‌جو و در حال توسعه نیست بلکه همچنین یک " قدرت بزرگ پاسخگو" در سیاست‌های جهانی نیز می‌باشد. بنابراین، ضمن اینکه پیوستگی های زیادی با عصر دنگ وجود داشت، جیانگ و جانشینانش، هو جین تائو[3] اهمیت جهانی‌شدن اقتصادی، ماهیت چند بعدی امنیت و نیاز به دانستن مسئولیت قدرت‌های بزرگ همچون چین در حفظ نظم جهانی را مورد تأکید قرار دادند.(۲۵)

همچنین روابط دوجانبه نیز بهبود یافت.(۲۶) چین درپی پایه‌ریزی مشارکتهای راهبردی مشترک یا امضای " توافق‌های همکاری" با بسیاری از همسایگان خود همچون روسیه، هند، اندونزی، قزاقستان، تایلند و مالزی برآمد. همچنین در فراسوی منطقه خود، به کشور هایی همچون برزیل، فرلنسه،آلمان،سودان و ونزوئلا ـ

1 - Zhu Rongji
2 -WTO
3 - Hu Jintao

نه فقط به خاطر این‌که آنها دسترسی به منابع اقتصادی کلیدی را فراهم کردند نسبت به اکنون توجه بیشتری کرد. تنها با ژاپن به رغم روابط اقتصادی قوی که داشت در رسیدن به اهداف خود این استراتژی چندان موفق نبود. پیتر هایز گریس خشونت بین دو کشور را به مثابه "عامل مهار کننده واقعی در توسعه منطقه گرایی آسیایی توصیف کرد که می‌تواند قدرت آمریکا را در حائل قرار دهد."(۲۷) از نیمه اواخر دهه ۱۹۹۰، نگرانی متقابل چین- ژاپن افزایش یافته است و به خاطر احیای مجدد اتحاد امنیتی آمریکا- ژاپن، همکاری ژاپن با آمریکا در مراحل اولیه برنامه دفاع موشکی، موضع استراتژیک بسیار جسورانه ژاپن به ویژه از زمان جنگ آمریکا در افغانستان در پاییز سال ۲۰۱ و اصرار نخست وزیر کویزومی در دیدار از معبد مورد مناقشه یاسوکونی[1] در احترام و به پاس داشت درگذشتگان جنگ ژاپن، روابط طرف چینی رو به سردی گراییده است.

چگونه سیاست آمریکایی چین می‌تواند در داخل این چهارچوب بسیار فعال جای گیرد؟ این سیاست بخش ضروری چهارچوب بوده و با تلاش‌های طول نشست جیانگ در واشنگتن در اکتبر ۱۹۹۷ برای پایه‌ریزی "مشارکت استراتژیک سازنده" آغاز شد، مشارکتی که در مورد سایر کشورها نیز پیگیری شدو سپس به خاطر افزایش چشمگیر تنش‌ها بین سال‌های ۱۹۹۹و۲۰۰۱ در جستجوی رابطه موثر منطقی بر اساس بحث "سازنده و واقع بینانه" شکل بسیار واقع بینانه‌ای به خود گرفت. بعد از حملات تروریستی به آمریکا در سپتامبر ۲۰۰۱، چین فرصت را مغتنم شمرد تا موضع ضد تروریستی به خود گیرد و عجیب اینکه اجازه داد دفتر وابسته قانونی به اف بی آی در پکن تشکیل شود و در مورد نقل و انتقال اجزاء تشکیل دهنده سلاح‌های کشتار جمعی کنترل شدیدی اعمال کرد. با همه اینها، هدف پکن تا جایی که ممکن بوده در جهت سازگاری و در پی انطباق منافع با

---

1 - Yasukuni

واشنگتن بوده است.(۲۸) حتی وقتی در سال ۲۰۰۳ برضد رژیم صدام حسین در عراق جنگی به راه انداخته شد، سیاستی که چین کاملاً با آن مخالفت کرد، رهبران چین نشان دادند که آنها انتقاد خواهند کرد اما با اکراه رضایت دادند و نقش مخالفت با سیاست آمریکا را کاملاً به فرانسه و آلمان واگذاشتند. در اجلاس سازمان پیمان ورشو در کنکون[1] در سال ۲۰۰۳، با اینکه چین بخشی از گروه ۲۰[2] شد- که برای بار اخلاقی و مادی این ائتلاف مهم بود- اما در پیش‌نویس اولین بیانیه گروه مشارکت نکرد(۲۹) و کاملاً دریافت که نسبت به برزیل، هند و بسیاری دیگر از کشورهای در حال توسعه در انتقادش کم و بیش سرسخت بوده است. در ظاهر، گرچه مقامات تجاری آمریکا از اینکه چین به گروه ۲۰ پیوسته بود بسیار شگفت زده و وحشت زده شدند اما پس از آن به خاطر سخت کوشی پکن در جوش دادن معامله مورد تحسین قرار گرفت. سپس، مدیر کل سازمان پیمان ورشو، سوپاچای پانیتچپاکدی[3]، چین را فراخواند تا از "نفوذ خود برای برطرف کردن شکاف بین کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته استفاده کند".(۳۰) شاید می‌خواست نشان دهد که فکر می‌کند چین هر دو مکتب را با موفقیت در برگرفته است. پکن در مسئله تایوان، انتقاد آمریکا از گزارش‌های حقوق بشر آن- به طور برجسته شامل موضوع آزادی مذهبی در چین نمی‌شود- و تلاش‌های آمریکا برای کاهش قدرت و اختیار شورای امنیت سازمان ملل همیشه موضع محکمی در برابر آمریکا گرفته است.(۳۱)

روی هم رفته، این استراتژی می‌تواند به عنوان "همراهی نرم" با ایالات متحده تعبیر شود. اما با حضور جهانی و منطقه‌ای قوی‌تر چین در این استراتژی تعادل برقرار شده، از طریق اجلاس چند جانبه، رژیم‌های جهانی و روابط دو جانبه رسمی

---

1 - Cancun

2 -G20

3 -Supachi Panitchpakdi

عنوان شده که مقامات چینی گزینه ارتقاء منافعشان را حتی جایی که این منافع در تقابل با منافع واشنگتن بود، حفظ کرده‌اند. بدین ترتیب، با اینکه استراتژی پکن می‌تواند به معنای سازگاری با نظم جهانی حاکم آمریکا تلقی شود، همچنین شامل مؤلفه " اتکای به خود" یا بیمه نامه‌ای است که از طریق آن چین می‌خواهد آینده خود را تضمین کند.(۳۲) اگر لازم باشد، چین می‌تواند از روابط چند جانبه و دو جانبه تازه ایجاد شده‌اش برای جبران هر گونه تیرگی جدی روابطش با واشنگتن استفاده کند.(۳۳) روابط قوی که چین در پی ایجاد آنها در کل جهان است در تضمین این امر کمک می‌کند که سبک سیاست مهار جنگ سرد چین نمی‌تواند در این عصر وابستگی متقابل روی دهد. چنین روابطی همچنین به تضمین دسترسی قطعی به منابعی که برای موضع آن به عنوان " کارگاه جهان" حیاتی است، کمک می‌کند، نقشی که زیر بنای اهداف داخلی درهم تنیده توسعه و سیاسی آن‌را تشکیل می‌دهد.(۳۴)

اما، اگر این امر به مثابه همراهی با آمریکا تعبیر نشود در آن صورت استراتژی چین از طریق تشکیل ائتلاف‌های ضد هژمونی دیگر " توازن نرم" نخواهد بود.(۳۵) در حقیقت، چین تمام تلاش خود را صرف توسعه تنها گروه اقتصادی آسه آن به اضافه سه آسیا کرده و هدف برگزاری اجلاس آسیای شرقی در پایان ۲۰۰۵ بدون مشارکت ایالات متحده است. علاوه بر این، رابطه آن با مسکو به حدی گسترش یافته که هر دو کشور دست به مانورهای نظامی مشترک می‌زنند. در جولای ۲۰۰۵، اعضاء سازمان همکاری شانگهای ایالات متحده را فراخواندند تا جدول زمانی برای بستن پایگاه‌های نظامی آمریکایی در قرقیزستان و ازبکستان تنظیم کند. اما پکن می‌داند که بسیاری از کشورهای آسیایی داخل گروه آسه آن به اضافه سه و سازمان همکاری شانگهای احتمال دارد بنا به دلایل اقتصادی و نظامی روابط نزدیک خود با ایالات متحده را همچنان حفظ کنند. روسیه نمی‌تواند چشم امید به

چین داشته باشد- همان‌طور که شاهد تلاش‌های آن در جهت برخورد با ایالات متحده برای محدود کردن طرح‌های دفاع موشکی‌اش و مذاکره‌اش درباره توافقنامه خطوط لوله نفت با ژاپن به جای چین هستیم. روسیه درباره رشد نفوذ و قدرت مادی چین نگران است و این تردیدها مانع از عمیق‌تر شدن روابط بین آن دو می‌شود و تأثیر منافع مشترک آنها را کم می‌کند. همان‌طور که "شای" صریحاً گفته است "برای یک مدت طولانی امکان تشکیل و حفظ جبهه توازنی متحد به قدر کافی منسجم، محکم، موثر و پایدار علیه این [ ایالات متحده] قدرت غالب نخواهد بود."(۳۶) این چشم انداز فرضیه‌ای را تقویت می‌کند مبنی بر اینکه امکان توازن با آمریکا وجود ندارد و دیدگاه چینی هایی را تقویت می‌کند که از موضع بسیار خوش بینانه استدلال می‌کنند شاید چین کمی توان و قدرت بالقوه داشته باشد تا همکاری بلند مدتی با ایالات متحده داشته باشد و اینکه حضور طولانی آمریکا در منطقه باید به مثابه عامل ثبات ساز به رسمیت شناخته شود.(۳۷)

علاوه بر این، این استدلال هنوز کمی واقعیت دارد که چین به خاطر دو دلیل عمده مستقیماً در به چالش کشیدن قدرت نظامی آمریکا مداخله کرد: نخست می‌پذیرد که پیشتازی نظامی آمریکا آنقدر زیاد است که یا هرگز امکان پیشی گرفتن از آن میسر نخواهد شد یا تنها در آینده دور این امر ممکن است تحقق یابد؛ و دوم، دغدغه چین با توسعه داخلی، مسابقه تسلیحاتی به سبک عصر اتحاد جماهیر شوروی را منتفی کرده است. بی شک از سال ۱۹۹۹ در انباشت نظامی متعارف چین شتاب وجود داشته و به منظور قرار دادن چین در موضعی که وارد جنگ‌های محلی با فناوری برتر شود و در منطقه آسیا- پاسفیک قدرت نمایی کند در هزینه‌ها و تغییرات در دکترین افزایش عددی دو برابری را نشان می‌دهد. خرید تسلیحات از روسیه مشخصه طبیعی تدارک نظامی چین شده است. با این حال، چند مفسر به نظر می‌رسد موافق این امر هستند که انگیزه اصلی برای تقویت

توانمندی‌های نظامی در کوتاه مدت مسئله تایوان می‌باشد، هدف وادار کردن جزیره به اتحاد مجدد با سرزمین وطنی ضمن جلوگیری از دخالت ایالات متحده در طرف تایپه می‌باشد و احتمال دارد چین در پاسخ به اعلامیه رسمی استقلال تایوان تصمیم به استفاده از قدرت بکند.(۳۸) استراتژی بلند مدت کمتر احتمال دارد. چین ممکن است زمانی بخواهد با کشورهای دیگر همچون هند، ژاپن، روسیه و خود ایالات متحده به مبارزه برخیزد اما به استدلال من نتیجه آن مقدر نیست و منوط به رویدادها و تفسیر چینی‌ها از اینکه چگونه به بهترین صورت به اهدافشان برسند، می‌باشد- و البته به اینکه چگونه کشورهای دیگر به اهدافشان می‌رسند نیز بستگی دارد.

فراسوی اینها، چین مدرنیزاسیون برنامه سلاح‌های هسته‌ای‌اش را آغاز کرده است. با این حال، همان‌طور که بررسی‌های موسسه رند از این مدرنیزاسیون نشان داده است، "یک سری انگیزه پشت این اقدام وجود دارد و هیچ کدام از آنها در بر- دارنده تغییرات اخیر در محیط امنیتی بین‌المللی نیست." در عوض، آنها باید به منزله پاسخی به"تغییرات استراتژیک بلند مدت" در نظر گرفته شود همچون نیاز به جایگزینی سیستم‌های تسلیحاتی قدیمی، و "موضع متغیر قدرت‌های هسته‌ای قدیمی همچون روسیه و ایالات متحده و قدرت‌های هسته‌ای ظهور یافته در آسیا، به ویژه هند." نگرانی چین نیز، که به چند دهه قبل بر می‌گردد، دوباره بر صحت بازدارندگی هسته‌ای این کشور افزوده است. بی شک نگرانی که با توجه به آمادگی دفاع موشکی ایالات متحده و گزارش‌هایی از بازبینی موضع هسته‌ای آمریکا در سال۲۰۰۳ درباره مورد هدف قرار دادن چین وجود دارد، عمیق‌تر شده است.(۳۹) علاوه بر این، چین همواره توانایی سلاح‌های هسته‌ای را برای راهبردی که برای جلوگیری از قلدری آمریکا طراحی شده مهم تلقی کرده است،درست همان‌طوری که مائو مطرح کرد باید آمریکا را یا مهار و یا سرکوب کرد، همچنان که

جانشینان او نیز امروزه این‌گونه به آمریکا می‌نگرند. مدرنیزاسیون نظامی چین، هم در حوزه متعارف و هم غیر متعارف، کاملاً مطابق با استراتژی اتکای به خود که در بالا از آن بحث شد، می‌باشد.

## چشم‌اندازهای چین در نظم جهانی عادلانه، جایگزین

گاهی دانشمندان چینی رهبری کشور را به خاطر بیان نکردن "رهیافت نظام‌مند برای برخورد با نظم جهانی آمریکایی محور موجود" مورد سرزنش و انتقاد قرار داده‌اند و اصول و اهداف سیاست خارجی چین را انتزاعاتی همچون "پایه‌ریزی نظم اقتصادی و سیاسی بین‌المللی جدید"،" افزایش صلح جهانی و توسعه مشترک"،" افزایش چند قطبی سازی جهان" و " مخالفت با هژمونی گرایی و سیاست‌های قدرت" توصیف می‌کند.(۴۰)از منظر شای ینهونگ" چین در مسیر توسعه‌اش هنوز از داشتن سیستم توسعه یافته روشن و منسجمی از اهداف ملی اساسی بلند مدت، فلسفه دیپلماتیک و استراتژی کلان بلند مدت یا سکولار دور است."(۴۱) او عنوان کرده است که استراتژی کشور طی ۳۰ تا ۵۰ سال دیگر ( یا بیشتر) باید مبتنی بر دو رهیافت باشد: نخست، همراهی [1] ؛ همکاری با قدرت بزرگ درجه یک و رژیم‌های بین‌المللی که از آن حمایت می‌کنند و به این ترتیب حمایت و پشتیبانی و سایر مزایای ممکن آن را بدست می‌آورند، گرچه این کار تا اندازه‌ای به قیمت کاهش آزادی عمل آن تمام می‌شود؛ و دوم، با مشارکت در تغییر صلح آمیز جامعه بین‌المللی از جامعه‌ای که توسط قدرت‌های بزرگ غربی کنترل می‌شود و حاکم بر آن هستند به جامعه‌ای که در آن غرب و به ویژه ایالات متحده نیاز به همزیستی برابر و منطقی با کشورهای غیر غربی تازه رشد یافته را می‌پذیرند، این همراهی و انطباق را از میان مدت به بلند مدت ارتقا می‌دهد.(۴۲)

1 -Bandwagoning

چیزی که شای به اصطلاح " ارتقا یافتن[1]" تلویحاً اشاره می‌کند ( همان‌طور که توسط مقامات چینی هم بیان شده) نیاز به دمکراتیزه کردن روابط بین‌المللی دارد— حداقل تا جایی که منافع طیف وسیعی از کشورهای اصلی را شامل می‌شود. با این حال، همان‌طور که دانشمندان چینی بیان می‌کنند، این مقامات اغلب تا حدودی درباره اینکه آن منافع دقیقاً چه می‌توانند باشند با ابهام برخورد می‌کنند. وزیر امور خارجه سابق کیان کیچن[2] در ژانویه ۲۰۰۴ مؤلفه‌های ضروری را به عنوان "مفهوم امنیتی جدید" بر اساس " اعتماد و سود متقابل، برابری، و همکاری توصیف کرد که پنج اصل همزیستی صلح آمیز می‌باشند و عقیده تکثر گرایی، حاکمیت نظم جهانی محور و حمایت شدید از سازمان ملل و منشور آن را تشویق می‌کنند. او بیشتر تأکیدش را بر مؤلفه آخر قرار می‌دهد که سازمان ملل را به مثابه یک سازمان بین‌المللی جهانی، نمونه و مقتدر در جهان توصیف می‌کند و از کشورها می‌خواهد تلاش‌های مشترکی در جهت حمایت فعالانه از حاکمیت و جایگاه حاکم سازمان ملل در امور بین‌المللی انجام دهند.(۴۳) رئیس جمهور، هو جین تائو به این رشته از عقاید شناخته شده کمی محتوای اقتصادی افزوده است و خواستار اصلاحات و بهبود نظام مالی بین‌المللی است و از کشورهای توسعه یافته می‌خواهد برای کشورهای در حال توسعه توجه بیشتری بکنند: بازارهای آنها را بیشتر باز کنند، موانع تجاری را از بین ببرند، حمایت مالی و فنی را افزایش دهند و بدهی‌های آنها را ببخشند. وی همچنین اظهار داشت که کمک شمال به جنوب از جهانی‌شدن اقتصادی بهره می‌برد. او در عین حال به نیاز ضروری به حفظ حاکمیت سازمان ملل اشاره کرد(۴۴) درخواستی که در اکثر گفته‌های اکثر مقامات چینی در مورد

1 - Transcending

2 -Qian Qichen

امور بین‌المللی همچون گزارش موضع رسمی چین در مورد اصلاحات سازمان ملل بارها تکرار شده است.(۴۵)

با این حال، در مورد علاقه افراطی چین به سازمان ملل به عنوان منبع قدرت مسئله‌ای وجود دارد: بدین معنی که (حداقل تا حدودی) به نظر می‌رسد دقیقاً به این دلیل به سازمان ارزش می‌دهد چون ساختار آن دمکراتیک نیست بلکه سلسله مراتبی می‌باشد. چین از محدودیت هایی که به لحاظ نظری بر قدرت سازمان ملل تحمیل شود استقبال می‌کند اما در عین حال به مزایای منزلتی که از عضویت دائم در شورای امنیت بدست می‌آورد و مخصوصاً نفوذی که همراه با امتیاز وتو می‌آید، ارزش می‌دهد. از این رو بر اساس اصلاحات سازمان ملل، پکن نیاز به تقویت" قدرت و کارآمدی شورا و افزایش توانایی آن دارد" و در حالی که ضرورت افزایش حضور کشورهای در حال توسعه را در شورای امنیت تأیید می‌کنند تلویحاً عنوان می‌کنند که این کار بهتر است از طریق دوره‌ای کردن عضویت بر اساس منطقه‌ای انجام شود.(۴۶)

بی شک، استنباط‌های چین از نظم جهانی منصفانه و بسیار دمکراتیک در نظر آنها، کنش آمریکا را در بردارد. بر اساس هفته نامه خبری که آژانس خبری رسمی چین منتشر می‌کند، با اینکه چین سعی می‌کند خود را شبیه نظم بین‌المللی موجود کند و خود را تغییر دهد، آمریکا می‌خواهد حقوق بین‌المللی موجود و هنجارهای آن را کنار بگذارد و قوانین را بازنویسی کند. یکی دیگر از تحلیل‌گران موافق این امر است و اشاره می‌کند در حالی که آمریکا در داخل دمکراسی را بکار می‌بندد و از اینکه به وسیله حکومت قانون اداره می‌شود بسیار به خود می‌بالد، اما در قلمرو روابط بین‌الملل، ایالات متحده مخالف هر گونه محدودیت است، از سازمان ملل متنفر است، حقوق بین الملل را نقض می‌کند، برای اصول دمکراتیک مانع ایجاد می‌کند، و از خواست مردم در سراسر جهان علیه جنگ اطاعت نمی‌کند.

آمریکا از برتری قدرت حمایت می‌کند، اقدام یک جانبه آزاد را دنبال می‌کند و آشکارا از حکومت امپریالیستی جهان طرفداری می‌کند. از دیدگاه این تحلیل گر، نظم بین‌المللی دمکراتیک و عادلانه تنها می‌تواند بر اساس حقوق بین الملل و همکاری و مذاکره چند جانبه ایجاد شود.(۴۷) بنابراین، دمکراتیزه کردن روابط بین الملل برای برخی بیشتر به معنی دمکراتیزه کردن یا محدود کردن رفتار هژمونیک ایالات متحده می‌باشد.

هیچ کس در چین فکر نمی‌کند که این کار آسانی خواهد بود. یک بخش از استراتژی چین مورد تأکید قرار دادن و برجسته ساختن ویژگی‌های رفتار ایالات متحده است که معتقد است نیاز به افشا شدن دارند: از دیدگاه پکن، ایالات متحده هژمونیک، یک جانبه گرا، بی توجه و نقض کننده حقوق بین الملل و سازمان ملل است و پایبند به مفاهیم امنیتی" با حاصل جمع صفر" است که دغدغه‌های امنیتی غیر سنتی و تأثیرات منفی معضل امنیتی را نادیده می‌گیرد. همچنین ایالات متحده به لحاظ اقتصادی حمایت گرا است، به سخنی دیگر از صنایع داخلی حمایت می‌کند. بخش دیگر استراتژی چین تبلیغ و تشویق جهانی‌شدن و جهان چند قطبی به مثابه مفاهیم کلیدی و مرتبط در دمکراتیزه کردن مطلوب امور جهانی است: که مورد اول با برجسته کردن اهمیت قدرت‌های فراملی و تهدیدات گسترده و دامنه دار ( بحران اقتصادی، قاچاق مواد مخدر، بیماری‌های واگیردار، تروریسم و غیره) امکانپذیر است که اغلب نیازمند رهیافت امنیتی مشترک چند جانبه به منظور برخورد و مقابله مؤثر با آنها است؛(۴۸) مورد دوم با تأکید قرار دادن یک نوع سیستم " همکاری قدرت‌های بزرگ"[1] ممکن می‌شود که تلاش می‌کند همکاری چند جانبه‌ای را بین کشورهای اصلی در داخل نهادهای بین‌المللی همچون سازمان ملل به وجود آورد.

---

1 - Concert of Great Powers

## نتیجه‌گیری

دیدگاه چین درباره نظم جهانی بر ایالات متحده متمرکز شده و اساساً به تأثیرات بالقوه سیاست آمریکا بر اهداف مهم توسعه اقتصادی و ثبات داخلی آن مربوط می‌شود. به نظر می‌رسد دو چشم‌انداز سیاست حاکم بر پایه استراتژی پکن در این جهان تک قطبی وجود دارد؛ هر دو امیدوار به سازگاری با ایالات متحده هستند اما در مورد امکان حفظ همکاری در بلند مدت متفاوت هستند. با توجه به این سطح بی اطمینانی، به نظر می‌رسد چین مسیر دوراندیشانه اجتناب از مخالفت و دشمنی بیش از اندازه با ایالات متحده را برگزیده حال آنکه شبکه‌ای از روابط با سایر کشورها و شخصیت‌های دولت محور برقرار می‌کند که می‌توانند هر جا که ضروری باشد برای چین اهرمی را فراهم کنند- برای مثال در مسئله مورد مناقشه با ایالات متحده یعنی تایوان یا تلاش‌های آمریکا در اعمال فشار یا سیاست مهار بر چین. تعداد اندکی از چینی‌ها همچنین بر این باورند که جهانی‌شدن، همراه با پذیرفتن استراتژی توسعه از سوی چین که بستگی به اصلاحات اقتصادی لیبرال بازار محور دارد، هرگونه گزینه را برای پکن غیر از ایجاد روابط سیاسی و اقتصادی مشترک و اینکه سایر کشورها در این جهان جهانی شده به استنباط مشابهی رسیده‌اند و به همان صورت محدود شده‌اند را منتفی می‌سازد.

بی شک چین دوستدار شناخته شدن به عنوان قدرت رقیب ایالات متحده در روابط بین الملل است اما می‌داند که تحقق این امر در مدت زمان کوتاه غیر محتمل است. در عین حال، هدف آن کسب نظم جهانی بسیار مساوات طلب است که امیدوار است با تأکید بر منافع توافق‌های نهادی چند جانبه که به موجب آن ممکن است قدرت ایالات متحده تضعیف و سست شود و با تأکید بر اینکه یکی از تأثیرات عمده جهانی‌شدن قرار دادن مسائل جدید در دستور کار امنیتی می‌باشد که قطعنامه آن نیازمند استراتژی‌های مشترک و اغلب غیر نظامی‌می‌باشد، آن را بدست

آورد. با این حال، روشن نیست رهبران چین طرح آزموده‌ای برای بدست آوردن پذیرش گسترده این ابزارهای رسیدن به نظم جهانی جایگزین در آن سوی سطح منطقه‌ای داشته باشند، جایی که پکن بهتر می‌تواند دستورالعمل‌های سازمانهای چند جانبه موجود را شکل دهد. در سطح جهانی این امر به نظر نامحتمل می‌رسد و مواضع سیاسی آن فاقد انسجام هستند. برای چین سازمان ملل مهم‌ترین و حیاتی ترین نهادی است که می‌تواند بر قدرت آن بیفزاید اما پیشنهادات و طرح‌های ویژه چین به اصلاحات سازمان ملل به نظر محافظه کارانه می‌رسد: آن از عضویت کشورهای در حال توسعه در شورای امنیت حمایت می‌کند اما به نظر می‌رسد هنوز در تضعیف وتو یا ایجاد اعضاء اضافی دائمی اکراه دارد. در داخل سازمان تجارت جهانی، با اینکه به گروه ۲۰ می‌پیوندد اما احتمالاً به دنبال رهبری ائتلاف نیست.

چین نه بخشی از ائتلاف است و نه به طور مشخص می‌خواهد ائتلاف‌های ضد هژمونی بسازد. از این رو، سایر کشورهای در حال ظهور همچون برزیل، هند یا روسیه با این فرض که آنها مایل به ایجاد چنین ائتلاف هایی باشند نباید انتظار همکاری مستمر و مداوم از سوی چین را داشته باشند. این امر غیر محتمل است که به کمتر از مذاکره درباره مواضعش رضایت دهد که ایالات متحده هم آن را برای منافعش بسیار خطرناک خواهد دید. این رهیافت احتمال دارد کمی تغییر کند تنها وقتی که چین متقاعد شود که در آن صورت با دشمنی پایدار ایالات متحده مواجه شود.

هوجین تائو که در سال ۲۰۰۲ بارها آمریکا را " تهدید اصلی در استراتژی سیاست خارجی چین" توصیف کرده است گفت (۴۹) رهبران چین نگران و گرفتار رابطه‌شان با ایالات متحده هستند. نتیجه این نگرانی این است که استراتژی آن تنها به گسترش دادن دوره‌ها متمرکز شده و شدیداً وابسته به تصمیماتی است که در واشنگتن در واکنش به رشد و توسعه چین گرفته می‌شود. بنابراین، سیاست

پکن تنها با توجه به نابرابری‌های توزیع قدرت تعیین نمی‌شود: این هژمونی آمریکا نیست که سیاست‌های چین را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه چگونگی استفاده از آن موضع هژمونیک، به ویژه در ارتباط با چین، می‌باشد.

## یادداشت‌ها

1_ Kenneth N. Waltz, Theory of international politics (Reading, MA: Addison_Wesley, 1979); Kenneth N. Waltz, 'Evaluating theories', American Political Science Review 9': 4, Dec. '997, pp. 9'5-,6; Christopher Layne, 'The unipolar illusion: why new great powers will rise', International Security '7: 4, Spring '993, pp. 5-5 I, an argument which focuses especially on Germany and Japan. John J. Mearsheimer, in The tragedy of great power politics (New York: Norton, 2001) does not foresee balancing. Nevertheless, where China is concerned, he advocates a US containment policy and avers: 'This U.S. policy on China [of engagement] is misguided. A wealthy China would not be a status quo power but an aggressive state determined to achieve regional hegemony' (p. 402). Similar views appear in the western press. See e.g. 'The rivals: Washington's sway in Asia is challenged by China', Financial Times, 18 March 2005, p. 11; 'US call to join rival Asian group', 8 July 2005, http://www.smh.com.au/news/world/. accessed 11 July 2005.

2_ William C. Wohlforth, 'The stability of a unipolar world', International Security 24: I, Summer '999, pp. 5_4'.

در مقاله‌ای که مشترکاً توسط ولفورس و استفان جی بروکس نوشته شده است روی همگامی تأکید نشده بلکه بر تبود " توازن نرم" در چین تأکید شده است و رفتار روسیه و هند باعث توجه بیشتر به دغدغه‌های سیاسی داخلی و منطقه‌ای این سه کشور می‌شود.

See 'Hard times for soft balancing', International Security 30: I, Summer 2005, pp. 72-ro8.

3_ Much of this section is taken from Rosemary Foot, The practice of power: us relations with China since 1949 (Oxford: Oxford University Press, '995), esp. pp. <ـ)'4. See also the useful discussion of Chinese concepts of hegemony in David Shambaugh, Beautiful ilnperialist: China perceives America, 1972_1990 (Princeton, NJ: Princeton University Press, '99'), pp. 78_83; and Rana Mitter, 'An uneasy engagement: Chinese ideas of global order and justice in historical perspective', in Rosemary Foot, John L. Gaddis and Andrew Hurrell, eds, Order and justice in international relations (Oxford: Oxford University Press, (2003).

در کل دوره مورد بحث، رهبران چین واقعاً از اصطلاح هژمون استفاده نکردند و به جای آن چنین کشورهای متخاصم و قدرتمند را امپریالیست خواندند با این وجود کاربرد چین تمایز تحلیلی کمی را بین این دو اصطلاح نشان می‌دهد.

۴ـ مسئله تایوان در اینجا بار دیگر مطرح می‌شود: بر اساس اظهارات وانگ جیسی بیشتر چینی‌ها فکر می‌کنند که اگر سرزمین اصلی در متحد کردن مجدد تایوان با شکست مواجه شود، بقای چین بی معنا و غیر واقعی خواهد بود.

Wang Jisi, 'China's changing role in Asia', in Kokobun Ryosei and Wang Jisi, eds, The rise of China and a changing East Asian order (Tokyo: Japan Center for International Exchange, 2004), p. '4.

۵ـ وقتی رهبران و روشنفکران چین شروع به بحث درباره مفهوم" قدرت نرم"کردند و وقتی روز نامه رسمی people's Daily بازبینی کتاب پارادوکس قدرت آمریکای ژوزف نای را چاپ کرد دیگر ما نباید از گسترش مدت مناظره بر سر این مسائل تعجب بکنیم.

See 'The paradox of American power: commentary', in People's Daily, 'S Mar. 2003, available at http:/ / www.china.org.cn/english/internat:onal/. accessed 27 Jan. 2005.

6_ Suisheng Zhao, 'Beijing's perception of the international system and foreign policy adjustment after the Tiananmen incident', in Suisheng Zhao, ed., Chinese foreign policy: pragmatism and strategic behavior (Armonk, NY: M. E. Sharpe, 2004), pp. '42_3.

7_ Rosalie Chen, 'China perceives America: perspectives of international relations experts',Journal of Contanporary China 12: 35,2003, p. 288.

8_ Yong Deng, 'Hegemon on the offensive: Chinese perspectives on US global strategy', Political Science Quarterly II6: 3,2001, pp. 346_8.

9_ Foreign Broadcast Information Service, Daily Report, China (FBIS_CHI), 2002__0806, 'Hong Kong commentator on need to avoid "sudden deterioration" in Sino_US ties', Ta Kung Pao, 15July 2002.

IO_ Samantha Blum, 'Chinese views of US hegemony',Journal ofContelnporary China 12: 35, 2003, pp. 244__().

11_ Yong Deng and Thomas G. Moore, 'China views globalization: toward a new great_power politics?' Washington Quarterly 27 :3, Summer 2004, p. 120.

12_ Deng and Moore, 'China views globalization', pp. 121_3.

13_ e.g. 'End of year interview with Foreign Minister Li Zhaoxing', People's Daily,'5 Jan. 2004, trans.People's Daily online, http://english.peopledaily.com.cn/, accessed IO March 2005; 'Enhance cooperation and create a mutually beneficial and win_win situation', speech by Premier Wen Jiabao at the eighth ASEAN Plus Three leaders' meeting, 29 Nov. 2004, BBC Monitoring International Reports, 30 Nov. 2004, via Lexis Nexis executive news service, 3 Dec. 2004.

14_ 'PRe's TangJiaxuan reviews diplomatic achievements, prospects', Remnin Ribao, 16 Dec. 2002, FBIS Near East and South Asia (FBIS_NES), 2002_1216.

15_ Shi Yinhong, 'The rising China: essential disposition, secular grand strategy, and current prime problems', in Sasakawa Peace Foundation (USA) program, 'Asian voices: promoting dialogue between the US and Asia',

http://www.spfusa/program/ano02/feb1202.pdf, pp. 2_3, accessed 2 Feb. 2005 .

پیتر پای گریس استدلال می‌کند که مناظره کنندگان چینی به یک توافق ترسناکی رسیده‌اند: آنها از این نگران هستند که امروز به خاطر حادثه ۱۱ سپتامبر و گرفتاری آمریکا در عراق است که روابط دوستانه‌ای با ایالات متحده دارند و این امور تا حدودی چین را از خشم آمریکا محروم کرده است:چین هژمون را می‌بیند12. _Orbis, Summer 2005, pp. 401

16_ Wang, 'China's changing role in Asia', pp. 4_5.

۱۷_ یک توضیح جالب از کیان کیچن، وزیر امور خارجه سابق چین وجود دارد که هنوز هم در امور خارجه تأثیر گذار است و در china daily مطلب می‌نویسد. کیان معتقد است اساس دکترین بوش قدرت است: این دکترین عقیده دارد ایالات متحده باید با تمام قدرت به ویژه با توسل به قدرت نظامی بر جهان حکمرانی کند. کیان همچنین ایالات متحده را متخاصم قلمداد کرده و اظهار می‌دارد که رهیافت واشنگتن محکوم به شکست است برای اینکه سیاست‌های جهان تغییر یافته‌اند و تلاش آن برای شناساندن اهداف امپریالیستی کلیدی خود به وسیله قدرت نرم و سیاست عملکرد چند جانبه بی اثر خواهد شد.( مقامات چین بدون سر و صدا این بیانیه مناقشه برانگیز را از سایت رسمی china daily برداشتند) نظر سنجی افکار عمومی مارس ۲۰۰۵ این نتیجه را بدست آورد که ۷۱٪ پاسخ دهندگان دیدگاه مثبتی از آمریکا دارند. اما ۵۷٪ گفتند معتقدند که آمریکا سعی می‌کند جلوی پیشرفت چین را بگیرد. شاید ۷۱٪ ابتدا و در نگاه اول زیاد جالب نرسد، با توجه به اینکه مناطق شهری به طور مناسبی از شکوفایی چین بهره برده‌اند.

See Mark Magnier, 'Chinese urbanites are of two minds on US, poll finds', 4

Mar. 2005, http:// www.latimes. com/news/nationworld/world/. accessed 16 March 2005.

18_ FBIS_CHI_2002_0806, IS July 2002.

19_ For an important statement that explains this focus, see Zheng Bijian, 'China's "peaceful rise" to greatpower status', Foreign Affairs 84: 5, Sept._Oct. 2005. Zheng states that 'for the next few decades, the Chinese nation will be preoccupied with securing a more comfortable and decent life for its people' (p. 19).

20_ Zhao, 'Chinese nationalism and pragmatic foreign policy behavior', in Zhao, ed., Chineseforeign policy, p. 85.

21_ For a fuller explication see Foot, 'China's regional activism: leadership, leverage, and protection', Global Change, Peace and Security '7: 2,]une 2005, pp. '4'_53; David Shambaugh, 'China engages Asia: reshaping the regional order' International Security 29: 3, Winter 2004_2005, pp. 64_99; Avery Goldstein, Rising to the challenge: China's grand strategy and international security (Stanford, CA: Stanford University Press, 2005), esp. ch. 5.

22_ Speech by Tang]iaxuan, on Chinese Foreign Ministry website, and available at http://www.fmprc.gov/ cn/, accessed 16 May 2003. In fact, the phrase 'peaceful rise' came to be replaced in China with 'peaceful development', Tang's speech being one of the early signals of this move.

23_IS_CHI_97_[21]9, 8 Aug. '997.

24_ Evan Medeiros and R. Taylor Fravel, 'China's new diplomacy', Foreign Affairs 82: 6, Nov._Dec. 2003, pp. 22_35·

25_ H. Lynam Miller and Liu Xiaohong, 'The foreign policy outlook of China's

"Third Generation" elite', in David M. Lampton, ed., The making of Chinese foreign and security policy (Stanford, CA: Stanford University Press, 2001), pp. '44_5; Gerrit W. Gong, 'The international strategy of China's new leaders', in Yun_han Chu, Chih_cheng Lo and Ramon Myers, eds, The new Chinese leadership: challenges and opportunities afier the 16th Party Congress (Cambridge: Cambridge University Press, 2004).

26_ See Goldstein, Rising to the challenge, esp. chs 6 and 7.

27_ Gries, 'China eyes the hegemon', p. ro.

28_ One of the clearest statements of the reasons why this is so is contained in Wang Jisi, 'China's search for stability with America', Foreign Affairs 84: 5, Sept_Oct. 2005.

29_ Amrita Narlikar and Diana Tussie, 'The G20 at the Cancun ministerial: developing countries and their evolving coalitions in the WTO', The World Economy 27: 7,July 2004, pp. 952_3.

30_ Deng and Moore, 'China views globalization', pp. 124_5; 'WTO chief turns to China to rally developing nations', South China Morning Post, I I Nov. 2003, p. 7.

۳۱ـ برای مثال، با توجه به انتقاد ایالات متحده از گزارش حقوق بشر چین، پکن معمولاً خود گزارش سالانه خود را که نافی گزارش ایالات متحده است تهیه می‌کند و در کمیسیون سازمان ملل در مورد حقوق بشر هیچ اقدامی در جهت پیشبرد پیش نویس قطعنامه های حمایت شده از سوی آمریکا که منتقد حقوق بشر چین است، انجام نمی‌دهد.همچنین چین قادر است بر عملکرد UNXHR و کمیسیون‌های فرعی آن به طور مداوم تأثیر بگذارد.

See 'Shame! Killing the CHR', Asian Centre for Human Rights, New Delhi, www.achrweb.org, r6 Feb. 2005, accessed 20 Feb. 2005.

۳۲ـ اویلن قو اصطلاح اتکای به خود (hedging) را با توجه به سیاست‌های آسیای جنوبی " استراتژی هایی تعریف می‌کند که هدفشان جلوگیری از به وجود آمدن وضعیتی است که در آن کشورها نمی‌توانند در مورد جایگزین‌های روشن مثل توازن، همگامی یا بی طرفی تصمیم بگیرند. کاربرد من به روشنی منعکس کننده این عقیده است گرچه من تصمیم بسیار فعال چینی‌ها را مورد تأکید قرار می‌دهم که منافع مشترکی با ایالات متحده ایجاد می‌کنند و ترس از اینکه این استراتژی ممکن است در پایان غیر قابل استفاده شود از این رو نیاز به " سیاست بیمه" در مواردی که روابط به طور عمده‌ای خصمانه می‌گردد، احساس می‌شود.

Evelyn Goh, Meeting the China challenge: the US in Southeast Asian regional security strategies, Policy Studies 16 (Washingron DC: East_West Center, 2005), pp. viii and 2_3. For other important contributions to this debate over the nature of Chinese strategy, see Gries, 'China eyes the hegemon', who writes of 'bargaining, binding, and buffering'; and Goldstein, Rising to the challenge, who describes it as a 'strategy of transition' which 'aims to avoid the provocative consequences of the more straightforward hegemonic and balancing strategies' (pp. 38__<)). He has also described it as a 'neoBismarckian strategy'. See Goldstein, 'An emerging China's emerging grand strategy: a neo_Bismarckian turn?', in G. John Ikenberry and Michael Mastanduno, eds, International relations theory and the AsiaPacific (New York: Columbia University Press, 2003).

33 Huang Renwei has put it thus: 'One of China's priorities in maintaining an advantageous international environment lies in reassuring relations with her neighbors and preventing a net work of constraint being built by the U.S. in surrounding areas.' See On the international and external environments for a rising China, SASS Papers 9 (Shanghai: Shanghai Academy of Social Sciences Press,

2003), p. 84.

34 According to David Zweig and BiJianhai, 'China's combined share of the world's consumption of aluminum, copper, nickel and iron ore more than doubled within only ten years, from 7 percent in 1990 to 15 percent in 2000; it has now reached about 20 percent and is likely to double again by the end of the decade.' Two decades ago, China was East Asia's largest oil exporter, but 'now it is the world's second_largest importer'. See 'China's global hunt for energy', Foreign Affairs 84: 5, Sept_Oct 2005, esp. p. 25

35 Several articles in International Security 30: I, Summer 2005, explore the concept of 'soft balancing' in response to US power and behaviour, some claiming that it is indeed occurring, and that China, among others, has embarked upon it. Other authors argue that there is little evidence to support this.

36 Shi, 'The rising China', p. 7.

۳۷ـ مدیر امور آسیای وزارت امور خارجه چین، چویی تیانکای بنا بر گزارش گفته است: ما[چین] نباید سعی کنیم که آمریکا را از منطقه بیرون کنیم. ایالات متحده حضور مداوم و زیادی در اینجا داشته و باید در امنیت منطقه‌ای، ثبات و توسعه منطقه مشارکت داشته باشد.

Quoted in Shambaugh, 'China engages Asia', p. 91. WangJisi points to Washington and Beijing's common interests in his 'China's search for stability with America'

38 David C. Gompert, Fran<;ois Godemont, Evan S. Medeiros and James C. Mulvenon, China on the move: a Franco_American analysis of emerging Chinese strategic policies and their consequences for transatlantic relations, RAND National Defense Research Institute Conference Proceedings, 2005,

http://www.rand.org, accessed 21 March 2005, esp. pp. 39_4'; Bates Gill, 'China as a regional military power', in Barry Buzan and Rosemary Foot, eds, Does China matter? A reassessment (London: Routledge, 2004), pp. 126_7. Gill writes that, particularly since the mid_ to late '990s, 'By and large, ... the situation across the Taiwan Strait is the primary driver behind this significant reshaping of the PLA's doctrinal and mission requirements' (p. 127). See too Shambaugh, 'China engages Asia', pp. 85_{}, where he argues that the PLA has made little progress in enhancing its capacity to project power.

39 Gompert et al., China on the move, pp. 4'_4. As Peter Van Ness has written, the Nuclear Posture Review 'specifically identified China as one of seven possible targets for nuclear attack by the United States, and a PRC_ Taiwan confrontation as one of three likely scenarios in which nuclear weapons might be used.' See his 'Conclusion', in Mel Gurtov and Peter Van Ness, eds, Confronting the Bush doctrine: critical views from the Asia_Pacific (London: RoutledgeCurzon, 2005), p. 264. A less sanguine view of China's nuclear modernization programme is contained in Lyle L. Goldstein, ed., with Andrew S. Erickson, China's nuclear force modernization, Newport Paper 22 (Newport, RI: Naval War College Press, 2005). See also US Office of the Secretary of Defense, Annual Report to Congress, The military power of the People's Republic of China 2005.

40 Wang, 'China's changing role in Asia', p. 6.

41 Shi, 'The rising China', p. 4.

42 Shi, 'The rising China', p. 8.

43 'PRe's Qian Qichen writes on US security strategy, international relations',

FBIS_CHI_2004_0I20, from Remnin Ribao, '9 Jan. 2004.

44 'HuJintao makes proposals for world development in address at Evian', FBIS_CHI_2003_0601, from Xinhua, I June 2003.

45 'Position paper of the People's Republic of China on the United Nations reforms', 7June2005, http:/ / www.fmprc.gov.cn/eng!zxxx/tI99318.htm. accessed 14June 2005.

46 'Position paper', pp. 12_'3.

47 Xu Jian and Guo Zhenyuan, 'Major threats and dangers facing China', FBIS_CHI_2003_0730, from Liaowang, 21 July 2003; Li Xuejiang, 'The pursuit of unipolar world order by the US will only boost US hegemony, not peace', FBIS_CHI_2003__D728, from Remnin Ribao, 28 July 2003.

48 Alastair lain Johnston has made a powerful case that those from the Ministry of Foreign Affairs charged with multilateral diplomacy within bodies such as the ARF have come to accept that multilateralism is intrinsically'" good" for Chinese and regional security.' See his 'Socialization in international institutions: the ASEAN way and international relations theory', in Ikenberry and Mastanduno, eds, International relations theory, p.II2. While I can agree that some in the ministry have come to this positive perspective on multilateralism, my overall argument assumes the dominant Chinese perspective on multilateralism to be that it is helpful in promoting China's 'insurance' or 'hedging' policy.

49 Andrew J. Nathan and Bruce Gilley, China's new rulers: the secret files (London: Granta, 2003), p. 207.

# فصل دهم

# جهانی‌شدن و چرخش پست‌مدرن[1]

*داگلاس کلنر*

## مقدمه

شکی نیست امروزه جهانی‌شدن به یکی از پر ابهام‌ترین واژه‌ها تبدیل شده است. روزنامه‌نگاران، سیاست‌مداران، بازرگانان، دانشگاهیان و دیگران این واژه را به کار می‌برند تا اشاره کنند که جریانی مهم در حال روی دادن است؛ دنیا در حال تغییر و تحول است و در نهایت اینکه نظم نوین اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در حال ظهور و پدید آمدن می‌باشد. اما از آن جایی که این واژه در بسترهای مختلفی به کار رفته و افراد گوناگونی برای اهداف مختلف زیادی از آن استفاده می‌کنند، به سختی می‌توان روشن ساخت که چه چیزی در معرض خطـر مسئله جهانی‌شدن

---

۱- این مقاله ترجمه ای است از:

Douglas Kellner, Globalization and the Postmodern Turn, (http://www. gseis.ucla. edu/ faculty/ kellner/). 2006

قرار دارد و کارکـرد این واژه در خدمت چه چیزی قـرار دارد و چه تأثیری بر نظریه‌های معاصر و سیاست‌های امروزی دارد؟

بیشـتر نظریه‌پردازان اجتماعی استدلال می‌کنند که دنیای امروزی تحـت سازماندهی جهانی‌شـدن فزاینده‌ای قـرار گرفته است که موجب سلطـه نظام اقتصادی سرمایه‌داری جهان، برتری یافتن شرکت‌های بزرگ و سازمان‌های فراملی بر جـای دولت ملت و در نهایت از بین رفتن سنت‌ها و فرهنگ‌های محلی از طریق فرهنگ جهانی‌شـده است. مارکسیست‌ها، حامیان نظـریه نظام جهانی و کارکـردگرایان، طرفداران اندیشه و دیگر نظریه‌پردازان معاصر بر این باورند که جهانی‌شدن جریان مشخصه حال حاضر است. ولی حامیان ظهور پست مدرنیسم در تاریخ استدلال می‌کنند که توسعه‌ها در سرمایه‌داری فراملی، شکل جدیدی از تاریخ پست فردیسم و منطق جدیدی از فرهنگ سرمایه‌داری به نام پست مدرنیسم را پدید آورده است.(هاروی ۱۹۸۹، جیمسون ۱۹۹۱). ویژگی بارز عصر کنونی، جهانی‌شدن در نظریه‌های مهم مدرن و پست مدرنیسم اجتماعی است.

مفاهیم به کار رفته در جهانی‌شدن و اهداف آن مفاهیم و برآورد روندهای توصیفی آن به شـدت متغیرند. از نظر برخی، جهانی‌شدن به معنی غربی‌شـدن دنیا است (لاتوچه، ۱۹۹۶)، در حالی که از نظر عده‌ای سرپوشی برای استیلای سرمایه‌داری تلقی می‌شود (فرگوسن ۱۹۹۲). شماری نیز آن را ایجاد همگنی فزاینده می‌پندارند و در مقابل برخی آن را ایجاد تنوع و ناهمگنی از طریق درهم‌آمیختگی فزاینده تعبیر می‌کنند. برای بازرگانان و تجار، جهانـی‌شدن فقـط راهبـرد فـزونی قدرت و منافع جمـعی است، برای حکومت‌ها نیز به منزله افـزایش قدرت دولت تلقی می‌شود، در حالی که سازمان‌های اجتماعی غیردولتی، جهانـی‌شـدن را چونان اهـرمی برای امور مهـم اجتماعی نظیر حفـظ محیط زیست، دمکـراسی حقوق بشـر و یا اومانیسم می‌پندارند. بیشــتر نظریه‌پردازان، جهانـی‌شدن را با مدرنیته

یکسان می‌پندارند (برای مثال، گیدنز ۱۹۹۰ و بک ۱۹۹۲)، در حالی که دیگران استدلال می‌کنند «عصر جهانی» در آینده خواهد آمد و متفاوت از «عصر مدرن» است (آلبرو ۱۹۹۶). در واقع، از نظر برخی نظریه‌پردازان، ما در یک دوره و عصر جهانی زندگی می‌کنیم که جهانی‌شدن در آن یک مفهوم تعریف شده است (آکسفورد ۱۹۹۵ و آلبرو ۱۹۹۶) و در حالی که دیگران در مرکزیت جهانی‌شدن بسیار غلو می‌کنند. (هیرست و تامپسون ۱۹۹۶).

با این حال، همه جایی بودن واژه «جهانی‌شدن» نشان می‌دهد که آن بخشی از ترکیب‌بندی مجدد و بازاندیشی در نظریه و سیاست‌های اجتماعی معاصر است که با برخی مباحث مهم و کشمکش‌های عصر حاضر گره خورده است. بدیهی است در دهه‌های گذشته جهان دستخوش مهم‌ترین دورهٔ نوآوری تکنولوژی و بازسازی جهانی بوده است. بخشی از «تحول بزرگ و عظیم» در مرحله جدید تکنوسرمایه‌داری شامل بازسازی بنیادین و سازماندهی مجدد اقتصاد، سیاست و فرهنگ جهانی بوده است که واژه جهانی‌شدن چونان واژه رمزگونه تلقی می‌شده است. این واژه با بحث‌های پست فوردیسم، پست مدرنیسم و یک سری دیگر از «پست‌ها» که دلالت بر شکاف بنیادین با گذشته دارند، پیوند خورده است.

در این مقاله، سعی خواهم کرد کاربردهای غالب واژهٔ جهانی‌شدن را تفکیک کنم و نیاز برای یک نظریهٔ انتقادی در خصوص جهانی شدن را که بر تعصب‌های ایدئولوژیک و یک‌جانبه در بیشتر مفاهیم فائق آید، طراحی کنم. استدلال من این است که گفتمان جهانی‌شدن می‌تواند با نظریه‌های مدرن و هم پست‌مدرن ابراز شود، چرا که ما در حال حاضر در دوران گذر میان مدرن سالخورده و دوره پست‌مدرن در حال ظهور به سر می‌بریم (پست و کلنر ۱۹۹۷). در این دوره گذر، در مرز میان دو دوره، جهانی‌شدن هم بر پیوستگی‌های گذشته، مدرنیته و مدرنیزاسیون و هم بر نوآوری‌های حال و آینده مدرنیزاسیون دلالت می‌کند.

همچنین می‌خواهم استدلال کنم که جهانی‌شدن را باید به مثابه پدیده‌ای پیچیده و چند بعدی تلقی کرد که در برگیرندهٔ سطوح مختلف، جریان‌ها، تنش‌ها و کشمکش‌هایی همانند نظریه اجتماعی فرارشته‌ای است که خطوط، مسیرهای کلی، مسائل و آینده‌های محتمل را در خود جای داده است.

## نظریه‌پردازی جهانی‌شدن

نخست، صحبت قاطعانه در خصوص جهانی شدن نیازمند این است که کاربردها و معناهای مختلف این واژه را از هم جدا سازیم. سعی خواهم کرد توضیح دهم که چه فرآیندهایی برای توصیف این واژه به کار می‌رود. به تعبیری، چیزی فی‌نفسه به نام جهانی‌شدن وجود ندارد. این واژه بیشتر چونان پوششی برای ناهمگنی فرآیندهایی به کار می‌رود که لازم است به طور واضح توضیح داده شود. واژه جهانی شدن در بسیاری از کاربردهایش نه تنها مقدس و خنثی نیست بلکه و اغلب به جای گفتمان‌های قدیمی‌تر همچون «امپریالیسم» و «مدرنیزاسیون» به کار می‌رود. این واژه وقتی به جای امپریالیسم به کار می‌رود، می‌تواند توجه افکار عمومی را به معنای امپریالیسم که سلطه کشورهای توسعه یافته بر کشورهای در حال توسعه واسطه شرکت‌های فراملی بر اقتصادهای محلی و ملی است منحرف سازد. علاوه بر این، می‌تواند چونان پوششی برای خنثی کردن چهره زشت استعمارگری به کار رود و به مثابه بخشی از گفتمان نئوامپریالیسم شود، نئوامپریالیسمی که شرکت‌های فراملی عظیم و ابرقدرت‌ها به استثمار مردم جهان ادامه می‌دهند و به این صورت برخی جنبه‌های ویرانگر توسعه معاصر را مخفی کند.

از سوی دیگر، زمانی که واژه جهانی‌شدن به جای مدرنیزاسیون به کار می‌رود می‌تواند ایدئولوژی مشروع فرایندهایی که موجب توسعه و پیشرفت می‌شود را از بین ببرد. در مقایسه با گفتمان امپریالیسم (منفی، انتقادی) و مدرنیزاسیون (مثبت،

مشروع) گفتمان جهانی‌شدن در یک سطح خنثی قرار دارد. از همین رو، جهانی‌شدن جایگزین گفتمان‌های مدرنیزاسیون (خوب) و امپریالیسم (بد) می‌شود تا مؤلفه‌های ارزشمند آنها را با اصطلاح به ظاهر خنثی پوشش دهد. در واقع، جهانی‌شدن خود را با گفتمان‌های ایدئولوژیکی یکی عصر حاضر پیوند می‌دهد تا نمایانگر روند مثبت اقتصادی، پیشرفت اجتماعی، نوآوری تکنولوژی، تنوع تولیدات، انبوه اطلاعات و رشد آزادی فرهنگی و زندگی بهتر باشد. هواداران جهانی‌شدن شامل قهرمانان اقتصاد بازار که با پیروزی تاچریسم-ریگانیسم در دهه ۱۹۸۰ تبدیل به ایدئولوژی غالب شد و نیز شامل افرادی چون بیل گیتس (۱۹۹۵) و هواداران «شاهراه‌های اطلاعاتی» و «تکنولوژی‌های جدید و دیگر نخبگان اقتصادی و سیاسی هستند که حمایت مترقیان آکادمیک و تحلیل‌گران جامعه‌شناختی را با خود به همراه دارند.».

با این حال، از نظر منتقدان، جهانی‌شدن موجب ویرانگری سنت‌های محلی، تداوم استثمار ملت‌های فقیر به دست ملت‌های ثروتمند، نابودی محیط زیست و هژمونی فرهنگ و زندگی روزانه می‌شود. این منتقدان شامل کسانی چون، مارکسیست‌ها، لیبرال‌ها و هواداران تکثر فرهنگی هستند که نسبت به تهدید حاکمیت ملی، سنت‌های محلی و دمکراسی مشارکتی از طریق نیروهای جهانی تأکید می‌کنند. منتقدان جهانی‌شدن همچنین طرفداران محیط زیست که از نابودی اکوسیستم بر اثر جهانی‌شدن واهمه دارند و نیز محافظه‌کارانی را در بر می‌گیرد که جهانی‌شدن را چونان تهدیدی به فرهنگ‌های ملی و محلی و قداست سنت تلقی می‌کنند.

واژه جهانی‌شدن یک نظریه تکوینی است که با خود در ستیز است و می‌توان از آن معانی و تعابیر مختلفی به تصویر کشید. می‌توان از آن تصویری مثبت یا منفی جلوه داد یا همان طوری که نشان خواهم داد چند ظرفیتی است یعنی برای

توصیف فرآیندهای پیچیده و چند بعدی در اقتصاد، سیاست، فرهنگ و زندگی روزانه به کار می‌رود. نظریه انتقادی جهانی‌شدن تلاش می‌کند تا به تشریح بازخوردها و وابستگی‌های متقابل سطوح مختلف همچون اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و روان‌شناختی و نیز جریان‌های مختلف تولیدات، اندیشه‌ها، اطلاعات، مردم و تکنولوژی بپردازد. نظریه انتقادی جهانی‌شدن همچنین ارتباط میان پدیده‌های مختلف، ساختار نظام‌مند پدیده‌ها، فرآیندهایی که وارد نظام اجتماعی می‌شود و استقلال نسبی بخش‌هایی چون وجود ارتباط و عدم ارتباط میان اقتصاد و فرهنگ را توصیف می‌کند. در نهایت اینکه جهانی‌شدن نیروهای بالقوه مثبت برای آزادی بیشتر و دموکراتیزاسیون و نیز خطرات سلطه بیشتر، سرکوب و ویرانگری را تشریح می‌کند (کلنر ۱۹۸۹). از منظر تاریخی، نظریه انتقادی بر پیوستگی‌ها و ناپیوستگی‌های گذشته، حال و آینده و نیز احتمال کردار سیاسی سازنده در نیروهای بالقوه تاکید می‌کند.

توصیف‌های بسیار پیچیدهٔ گفتمان جهانی‌شدن موجب پیچیده‌تر شدن بیشتر این واژه می‌شود، زیرا جهانی‌شدن نه تنها واژه‌ای جایگزین برای امپریالیسم و مدرنیزاسیون است بلکه با بحث‌های مدرنیته و پست‌مدرنیته نیز گره خورده است. برخی از نظریه‌پردازان ادعا می‌کنند که جهانی‌شدن جایگزین مفاهیمی همچون مدرنیته و پست‌مدرنیته، همچون موضوع اصلی نظریه‌پردازی معاصر است (لاش ۱۹۹۵، واترز۱۹۹۵ و آلبرو ۱۹۹۶)، در حالی که عده‌ای دیگر گفتمان جهانی‌شدن را هم با مدرنیته و هم پست‌مدرنیته یکسان تلقی می‌کنند، از نظر عده‌ای، جهانی‌شدن تداوم مسئله‌دار مدرنیزاسیون و مدرنیته به شمار می‌رود، در حالی که دیگران جهانی‌شدن را دال بر پدیده‌ای جدید و متفاوت می‌پندارند که با چرخش پست‌مدرن گره خورده است. برخی از نظریه‌پردازان نیز جهانی‌شدن را همچون فرآیند معیارسازی تلقی می‌کنند که در آن رسانه‌های جهانی‌شده و فرهنگ

مصرف‌گرا همه جا را به تصرف خود درآورده و شبیه خود می‌سازد. در عوض پست‌مدرنیست‌ها ادعا می‌کنند که خود جهانی‌شدن تکثر و تنوع را تولید کرده و استدلال می‌کنند که فرهنگ جهانی با اشکال جدید در ترکیب فرهنگ محلی و جهانی موجب به‌ـ وجود آمدن تکثر و ناهمگنی می‌شود (هال ۱۹۹۱). پست مدرنیست‌ها همچنین استدلال می‌کنند که هر ستبر محلی در خود عرضه‌هایی از تولیدات جهانی را گنجانده است که موجب تولید تنوع و تکثر بیشتر می‌شود.

در بحث زیر می‌خواهم عکس تمامی مواضع یک طرفه که جهانی‌شدن را یا به مثابه ضرورت و ابزار سازنده پیشرفت و تکثر تلقی می‌کنند یا همچون نیروی کسالت‌آور همگن‌ساز و ویرانگر می‌نگرند، استدلال کنم. هر دو موضع مزبور آشکار یک‌جانبه است و در بسیاری از موارد با موضع‌های مخالف و یک‌جانبه مواجه می‌شویم. از این رو باید به سطحی از نظریه انتقادی و دیالکتیکی جهانی شدن توجه کنیم که هم به جنبه‌های پیشرو و انحطاطی می‌پردازد و هم ابهام بنیادینی که نوآوری و ویرانگری، جهانی و محلی را در خود جای داده است را توضیح دهیم.

## جهانی‌شدن: اقتصاد، دولت و فرهنگ

واژه «جهانی‌شدن» اغلب به عنوان یک کلمه رمز به کار می‌رود که از تنوع شگفت‌انگیز موضوعات و مسائلی که پشتوانه نگرش‌های نظری و سیاسی است، دفاع می‌کند. در حالی که این واژه می‌تواند به مثابه ایدئولوژی مشروع برای پوشش‌دادن و تطهیر واقعیت‌های زشت به کار رود، یک نظریه انتقادی جهانی‌شدن می‌تواند گفتمانی را بازتاب دهد که به طور دقیق به پدیده‌هایی اشاره کند که قادر به تشریح یک سری از مسائل و تعارض‌های معاصر است. از منظر مفاهیم مختلف و کارکردهای گفتمان جهانی‌شدن، خاطر نشان ساختن این نکته مهم است که این

مفهوم یک ساخت نظریه‌ای است که با تصورات و الزامات نظریه در مقام پرسش متفاوت است.

در حالی که این واژه می‌تواند سرمایه‌داری فراملی و نهادهای حکومتی فراملی را توصیف، مشروع و عادی جلوه دهد، در عین حال نظریه انتقادی جهانی‌شدن شجاعت‌های ایدئولوژیک را نمی‌پذیرد ولی اختلاف، مقاومت و خود تعیینی دمکراتیک علیه اشکال سلطه جهانی و تابعیت را می‌پذیرد.

نظریه انتقادی جهانی‌شدن ضرورتاً فرارشته‌ای است و راهکارهایی را تشریح می‌کند که نیروهای فرهنگی، سیاسی، اقتصادی جهانی به سرعت وارد بازار جهانی جدید، سازمان‌های سیاسی فراملی جدید و فرهنگ جهانی جدید می‌شود. توسعه بازار جهانی سرمایه‌داری به حوزه‌هایی که پیش‌تر بسته بودند (برای مثال در کشورهای کمونیست یا در حال توسعه که در پی استقلال توسعه برآمدند) با سقوط دولت ـ ملت و قدرت آن برای کنترل و تنظیم جریان کالاها، مردم، اطلاعات و اشکال مختلف فرهنگی همراه شد. البته، شبکه‌های جهانی قدرت و امپراتوری‌های امپریالیستی نیز با مقاومت سخت ملی در مستعمرات همراه شد. جنبش‌های آزادی‌بخش ملی امپراتوری‌های قدرت استعماری را در هم شکستند و میان سرمایه‌داری و کمونیست یک «راه سوم» ایجاد کردند، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم که با موفقیت بسیاری از انقلاب‌های ضد امپریالیستی همراه شد. اما وقتی به پایان قرن بیستم نزدیک می‌شویم، به نظر می‌رسد نه استعمار زدای و نه پایان جنگ سرد از نفوذ و سلطه نظام‌های فراملی نکاسته‌اند.

علاوه بر توسعه اقتصاد بازار جدید جهانی و سیستم متحول دولت ـ ملت، ظهور فرهنگ جهانی را می‌توان مشخصه مهم جهانی‌شدن معاصر تلقی کرد. فرهنگ جهانی را می‌توان تنوع بی‌شمار تکنولوژی رسانه‌هایی در نظر گرفت که در پی ایجاد رویای دیرینه مارشال مک لوهان تحت عنوان «دهکده جهانی» است، دهکده‌ای که

در آن مردم سراسر دنیا در یک لحظه شاهد تماشای رویدادهای سیاسی همچون جنگ خلیج‌فارس، رویدادهای بزرگ ورزشی، برنامه‌های سرگرم کننده و آگهی‌هایی هستند که بی‌وقفه مدرنیزاسیون سرمایه‌داری را تبلیغ می‌کنند (وارک ۱۹۹۴). هم‌زمان، افراد بیشتری وارد شبکه‌های جهانی کامپیوتـر می‌شوند تا اندیشه‌ها و اطلاعات خود را مبادله کنند به گونه‌ای که مرزهای زمان و فضا را در می‌نوردند.(گیتس ۱۹۹۵)

فرهنگ جهانی همچنین شامل شکل‌گیری سبک زندگی، مصرف، تولیدات و هویت است. شرکت‌های فراملی با پخش آگهی‌ها و تبلیغات در پی نفوذ بر بازارهای محلی هستند تا کالاهای جهانی خود را به فروش برسانند و بر مقاومت‌های محلی فائق آیند. گسترش سیستم‌های ماهواره‌ای و کابل‌های خصوصی موجب توسعه فرهنگ تجاری در سراسر دنیا شده است. به یک معنا، فرهنگ خود را بازتعریف می‌کند. فرهنگ جهانی اشکال هویت‌های جهانی، کردارها و شیوه‌های زندگی روزمره را فراهم می‌کند که می‌تواند همچون ماهی در برابر هجوم اندیشه‌ها، هویت‌ها و اشکال محلی قرار گیرد.

جهانی‌شدن همچنین دربرگیرنده تکنولوژی‌های جدیدی است که تأثیر شگرفی بر اقتصاد، سیاست، جامعه، فرهنگ و زندگی روزانه دارد. ترکیب فضا و زمانی که رسانه‌های جدید و تکنولوژی‌های ارتباطی به وجود می‌آورند بر مرزهای گذشته فضا و زمان غلبه می‌کنند و دهکده فرهنگ جهانی را پدید می‌آورند به طوری که نیروهای جهانی آن به تمامی حوزه‌های زندگی در هر منطقه از دنیا نفوذ می‌کند. تکنولوژی‌های جدید همچنین صنعت‌های جدیدی همچون کامپیوتر و صنعت اطلاعات را به وجود آورده و به رسانه‌های فراملی و اطلاعات اجازه می‌دهد جهان را در هم نوردند (مورلی و روبینز ۱۹۹۵) این فرآینـد موجب شـده برخـی از

طرفداران شاهراه اطلاعاتی جهانی جدید را جشن بگیرند و عده‌ای دیگر به موج جدید امپریالیسم فرهنگی و رسانه‌ها حمله کنند.

با این حال، مفهوم جهانی‌شدن مدت‌هاست که حوزه مورد مناقشه در گفتمان‌های هنجاری منفی و مثبت بوده است. شاید نظریه‌پردازان و منتقدان سرمایه‌داری اولین افرادی بودند که با پدیده جهانی‌شدن نظام سرمایه‌داری درگیر شدند. مدافعان سرمایه‌داری همچون آدام اسمیت، نگاه مثبت و خوش‌بینانه‌ای به این پدیده داشتند، در حالی که کسانی چون کارل مارکس و فردریک انگلس نگاه انتقادی به آن داشتند.

آدام اسمیت ظهور نظام بازار جهانی را یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های مدرنیته می‌داند که می‌تواند بر سراسر جهان سود برساند. حتی اسمیت با وجود درک بی‌عدالتی‌های روند نابرابری قدرت و نیرو، جهانی‌شدن بازار جهان را «سودمند» تلقی می‌کرد. او با افتخار از «بدبختی‌های» فرآیند استعمارگری نام می‌برد و خوش‌بینانه معتقد است که می‌توان بر بی‌عدالتی‌ها فائق آمد. مارکس و انگلس نیز در «مانیفست کمونیست» به تبعیت از اسمیت بر اهمیت جهانی‌شدن بازار جهانی اشاره می‌کنند، اگرچه آنها در ارزیابی از آن اختلاف نظر دارند. مارکس و انگلس می‌نویسند:

«صنعت مدرن بازار جهانی را ایجاد کرد و کشف آمریکا این راه را هموار کرد... نیاز یک بازار دائمی در حال گسترش برای تولیداتش بورژوازی سطح کلی جهان را به خود اختصاص داد. آن در هر جا لانه‌ای برای خود دارد، و با هر جا ارتباط برقرار می‌کند... بورژوازی با توسعه سریع تمام ابزارهای تولید و با دسترسی به ابزارهای ارتباط تمام ملت‌های بربر را وارد تمدن کرد... در یک کلام، بورژوازی دنیای پس از تصویر خودش را به وجود آورد (مارکس و انگلس ۱۹۷۶).

از منظر لیبرالیسم کلاسیک و مارکسیسم کلاسیک، سرمایه‌داری یک نظام اقتصادی جهانی است که با بازار جهانی و تحمیل روابط مشابه تولید، کالاها و فرهنگ در سراسر دنیا خود را نشان داده و با ایجاد یک نظام جهانی مدرن به نام بازار سرمایه‌داری در سراسر دنیا نفوذ کرده است. همچنین از منظر هواداران لیبرالیسم و مارکسیسم کلاسیک، بورژوای باعث انقلاب ابزارهای تولید و بازار جهانی، تولید نیروهای توسعه تجارت، دریانوردی و اکتشاف، ارتباطات و صنعت و نیز موجب ایجاد بازار فراوانی، تعدد و سرمایه شده است.

از نظر مارکس و انگلس، بازار جهانی یک طبق جدیدی از پرولتاریای صنعتی را به وجود آورده است که موجب از بین رفتن قدرت کارگر و رواج عدم مالکیت شده است.

مارکس و انگلس بر این باور بودند که پرولتاریای صنعتی به یک طبقه انقلابی سازماندهی تبدیل خواهد شد تا سرمایه‌داری را نابود و موجب ایجاد یک جامعه نوین سوسیالیستی خواهد شد که فقر و محرومیت، نابرابری حقوق، استعمار و کارگر الینه شده را از بین خواهد برد و در نهایت منجر به توسعه کامل فردگرایی و تقسیم مساوی عدالت اجتماعی خواهد شد.آنها همچنین احتمال بحرانی جهانی دنیا را تصور می‌کردند که موجب ایجاد انقلابی جهانی خواهد گردید و دنیا را وارد ستیزه و کشمکش بزرگی میان سرمایه و مخالفانش خواهد کرد. این انقلاب‌های کارگری از نظر مارکس شکل جهان‌شمولی و بین‌المللی به خود خواهد گرفت که در آن خودشان را به مثابه شهروندان جهان خواهند نگریست تا اعضای کشورهای خاص.

جالب توجه آن است که نظریه مارکسیست با بسیاری از تصورات لیبرال‌های بازار هم‌خوانی دارد. لیبرال‌های بازار معتقدند که توسعه نظام جهانی تجارت آزاد ملی‌گرایی و دولت ملت را از بین خواهد برد. اسمیت و مارکس هر دو بر این باورند

که استعمار و نیز جهانی‌شدن نظام بازار امری گریزناپذیر و اساس پیشرفت مادی است. هر دو روند قربانی کردن استعمارگری و استفاده از خشونت و نیروی فرا دستی برای تحت انعقاد در آوردن فرهنگ غیر غربی را به رسمیت می‌شناسند و می‌پذیرند ولی هر دو به روند و تمایزات میان «ملت‌های بربر» و تمدن‌هایی که در نهایت جهانی‌شدن را «فرآیند متمدنی» تلقی می‌کنند، خوش‌بین هستند. جهانی‌شدن الزامات مهم سیاسی هم دارد. هم مارکسیسم و هم تئوری نظام‌های دنیا بر اهمیت ظهور سلطه جهانی اقتصاد بازار سرمایه‌داری تاکید می‌کنند که بر سراسر جهان نفوذ خواهد کرد، در حالی که نظریه نظام‌های دنیا بر اهمیت نظام دولت‌های ملی تاکید می‌کند.

جهانی‌شدن قرن‌هاست که به منحنی صعودی خود ادامه می‌دهد و بسیاری از حوزه‌های دنیا را وارد نظام جهانی بازار کرده است. افتادن جهان غرب در دام ویرانگر جنگ جهانی اول و پیامدهای آن موجب کند شدن این روند گردید. با این حال، پس از آن دوره‌ای از توسعه و رونق اقتصادی، سیاست حمایت از تولیدکننده‌گان، رشد ملی‌گرایی و شکست سیاسی و اقتصادی بین‌الملل‌گرایی آغاز گردید. جنگ جهانی دوم بار دیگر جهان را در یک جنگ جهانی و ویرانگر گرفتار کرد، با این حال در طی جنگ رویدادهایی اتفاق افتاد که نظم اقتصادی جهانی پس از جنگ را شکل داد. در کنفرانس برتول وودز در ۱۹۴۴، قوانین پول اتخاذ گردید که به ایجاد نظمی جهانی کمک کرد. در پایان این کنفرانس، نهادهایی چون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول تأسیس شدند که نهاد بزرگ اقتصادی گات و نفتا نیز از آن نشئت گرفتند. با پایان یافتن جنگ جهانی، تجارت جهانی به‌طور غیر منتظره‌ای گسترش یافت. موانع تجارت ملی به‌طور نظام‌مند از هم فروپاشید، نیروهای اقتصاد جهانی بر اقتصادهای محلی نفوذ کردند و یک مصرف کننده جهانی و فرهنگ رسانه‌ها جهان را در هم نوردید. نتایج، خوش بینانه بوده است: زمانی که به پنجاه سال گذشته نگاه

می‌کنیم، می‌توانیم شاهد افزایش پنج برابری رشد اقتصادی باشیم؛ تجارت بین‌المللی حدود دوازده برابر افزایش داشته است و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی دو سه برابر میزان گسترش تجاری رشد داشته است. (کورتون ۱۹۹۶).

اما نتایج این توسعه‌ها بسیار ناموزون بوده است. در حالی که نخبگان اقتصادی و شرکت‌های بزرگ سودهای کلانی نصیب خود می‌کنند، پاداش‌ها به طرز وحشتناکی به‌طور نابرابر توزیع شده‌اند. شکاف میان فقیر و غنی، داراها و ندارها، مناطق توسعه یافته و توسعه نیافته به طرز عجیبی افزایش یافته است. کشورهای ثروتمند به استثمار مردم، منابع و سرزمین کشورهای فقیر ادامه می‌دهند و اغلب محیط‌زیست را به نابودی می‌کشانند. بحران بدهی که در آن کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند بدهی‌های نجومی دارند از دهه ۱۹۷۰ به طرز وحشتناکی افزایش یافته است. امروزه میزان مردم فقیر جهان بیشتر از گذشته است؛ خشونت در میزان محلی، جهانی و ملی در سراسر قرن وحشت و مصیبت شعله‌ور شده است. برای بسیاری از کشورهای دنیا، زندگی چیزی جز «رنج و بدبختی و مصیبت» نیست و زندگی مرفه و ثروتمند شدن برای بسیاری از کشورهای پرجمعیت رویایی بیش نیست.

## مقاومت در برابر جهانی‌شدن

این‌که می‌گویند در عصر جهانی‌شدن، دولت قادر به هدایت و کنترل نیروهای گریزپذیر نیست و مردم نیز نمی‌توانند اقتصاد را هدایت کنند منجر به ناامیدی و بدبینی و تضعیف دمکراسی و نیروهای مقاوم در برابر هژمونی سرمایه می‌شود (تامسپون) با این حال، نظریه انتقادی جهانی‌شدن واقعیت جهانی‌شدن، قدرت و تأثیراتش را می‌پذیرد ولی در پی کشف نیروهای مقاومت و ستیزه‌ای است که تلاش می‌کند با ویران‌ترین جنبه‌های نیروهای جهانی مقابله کند با نیروهایی که بر جهانی شدن دمکراتیک تأثیر می‌گذارد و به قدرت‌های محلی خاتمه می‌دهد. در بحث زیر

نشان خواهم داد که ترکیب کنونی حاصل کشمکش میان مرکزیت فزاینده و سازمان قدرت و ثروت در دست‌های گروه اندکی که با فرآیندهای جزءجزء کردن قدرت مخالف هستند. از سویی با فروپاشی اتحاد شوروی پیشین نیروهای بازار با مخالفت سیستم دولت ـ ملت روبرو نیستند. در واقع، اقتصاد بازار جهانی از طریق مصرف و کالاها و خدماتی که اجازه ورود به دنیای وهم‌گون سرمایه‌داری مصرف می‌داد، در سراسر جهان رواج پیدا کرد. یک بازار مالی جهانی سرمایه را در جریان‌های بین‌المللی به گردش در می‌آورد و دنیا را در یک بازار جهانی محدود می‌کند که نیروها و نهادهای سرمایه مالی آن را به سلطه در آورده‌اند بدین صورت، سرمایه تولیدات جدید جهانی را به وجود می‌آورد در حالی که هویت‌ها، سنت و اقتصادهای محلی را نابود می‌کند. تغییر اقتصادی جهانی اغلب تأثیر محلی دهشتناکی دارد. با بسته شدن تولید صنایع محلی و پایین آمدن دستمزدها، بسیاری از مناطق از بین رفته است.

کامپیوترها و تکنولوژی‌های جدید بسیاری از مقوله‌های کار را از بین برده است، در عین حال شرکت‌های بزرگ هم سود نیز بخش‌های مدیریتی را از بین برده است و موجب بیکاری فراوانی گردیده است. بسیاری از شرکت‌های بزرگ، کشور به کشور می‌گردند تا کارگرانی با دستمزد پایین پیدا کنند. مهم‌تر از همه، اقتصاد جهانی به گونه‌ای پیوند خورده است که طوفان‌های اقتصادی در ژاپن یا بی‌نظمی‌های مالی در بریتانیا بر کل جهان تأثیر می‌گذارد.

از همین روست که جهانی شدن، ارتباطات جدید و همگرایی اقتصادها و فرهنگ‌هایی را در برمی‌گیرد که وارد یک نظام جهانی شده است و بر فاصله‌ها و تصمیم‌های گذشته غلبه کرده است. به ویژه در طی جنگ سرد بعد از دو جنگ جهانی، نظام دولت ـ ملت مدرن به دو اردوگاه تقسیم شد ـ سرمایه‌داری و سوسیالیست ـ و موجب تغییرات زیادی در اتحادها و کشمکش‌هایی گشت که از ویتنام گرفته تا نیکاراگوا را تحت تأثیر قرار داد. در طی این دوره، کشورها یا به دنبال سرمایه‌داری

بودند و یا الگوی توسعه سوسیالیستی و یا کشورهایی تحت عنوان جهان سوم سعی کردند گام‌هایی در جهت پیشرفت بردارند. کشورهای جهان سوم که با استعمارزدایی به وجود آمدند، نسبت به امور جهانی چندان اهمیتی قائل نبودند و ابرقدرت‌ها را به دخالت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در امور داخلی‌شان متهم می‌کردند.

اما با فروپاشی نظام کمونیستی، این دوره از تاریخ به پایان رسید و طی دهه ۱۹۹۰ الگوی سرمایه‌داری نظام بازار آزاد سلطه پیدا کرد. چنین جهانی‌شدن اقتصادی به منزلهٔ پیروزی دمکراسی در سراسر جهان با گفتمان و نهادهای نظام تکثرگرایی بررسی و تعادل، احزاب، انتخابات و حقوق بشر تلقی می‌شود.(فوکویاما ۱۹۹۲).

در واقع، چند دهه است که دمکراسی چونان وضعیت ضروری سرمایه‌داری (روستو، فریدمن، فوکویاما) تعبیر می‌شود، در حالی که سنت نظریه انتقادی دلالت بر تنش‌ها و تعارض‌های دمکراسی و سرمایه‌داری دارد.

ولی اکنون با از میان رفتن قدرت دولت ـ ملت، محور جدید ژئوپلیتیکی به وجود آمده است که سازمان‌های فراملی و بزرگ و نیروهای دیگر، قدرت و نفوذ سازمان‌های محلی و ملی را به هماوردی خوانده است. در پی توسعه‌های سیاسی همچون استعمارزدایی، پایان جنگ سرد، تشکیل قراردادهای جدید تجاری و اتحادهای سیاسی و ظهور سرمایه‌داری فراملی جهانی، مرزهای ملی در هم نوردیده شده و قدرت نهادهای فراملی افزایش یافت. در کنار چنین دگرگونی‌های مهم سیاسی، تغییراتی نیز نظیر افزایش سلطه تجارت جهانی، سرمایه‌گذاری و چشم‌اندازهای مالی و نیروهای فرهنگی جهانی وجود دارند که خارج از محدودیت‌های دولت ـ ملت عمل می‌کنند. اما از سوی دیگر کشمکش‌های جدیدی نیز ظهور کرده‌اند که نشان دهندهٔ ظهور ملی‌گرایی و بنیادگرایی و برخورد فرهنگ‌ها است (هانتینگتون ۱۹۹۶).

عجیب آن است که چگونه لیبرالیسم کلاسیک، مارکسیسم و نظریه مدرنیزاسیون از اهمیت فرهنگ و اشکال محلی انجمن‌های اجتماعی غفلت می‌کند و بر توسعه اقتصاد مدرن، تکنولوژی و سیاست‌هایی تأکید می‌ورزد که تمام جوامع و فرهنگ را همگن ساخته و یک فرهنگ جهانی را به وجود می‌آورد. هم سرمایه‌داری با بازار جهانی‌اش و هم کمونیسم با نظام اقتصادی اجتماعی بین‌الملل و فرهنگ سیاسی خود، هر دو تفاوت‌های فرهنگی، ویژگی‌های منطقه‌ای، ملی‌گرایی و سنت‌گرایی را نابود می‌کنند. از همین‌روست که هم لیبرالیسم کلاسیک و هم مارکسیسم، جهانی- شدن را سرنوشتی برای دنیا پیش‌بینی کرده‌اند: به عبارتی از منظر ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری، بازار در پی تولید یک فرهنگ جهانی است در حالی که از نظر مارکسیسم پرولتاریا، در پی تولید کمونیسمی است که ملی‌گرایی را نابود خواهد کرد و بدون استثمار یا جنگ، یک کمونیست بین‌الملل به وجود خواهد آورد. هر دوی آنها بر اهمیت مرزهای ملی که در حال از بین رفتن است تاکید می‌کنند و هر دو با جدیت بر عدم مقاومت ملی‌گرایی و دولت ـ ملت تاکید می‌ورزند.

جهانی‌شدن را در قلمرو فرهنگ نیز می‌توان به وضوح مشاهده کرد. رسانه‌های جهانی و نظام‌های اطلاعاتی و تأثیر فرهنگ مصرف‌گرایی سرمایه‌داری بر تولیدات، تصاویر و اندیشه‌هایی را در سراسر دنیا به وجود آورده است. رویدادهایی چون جنگ سرد، گرایش‌ها و مدهای اجتماعی و پدیده‌های فرهنگی همچون مادونا، موسیقی رپ و فیلم‌های هالیوود از طریق شبکه‌های توزیع فرهنگی جهانی، توزیع و پخش می‌شود و یک «عمومیت جهانی» را تشکیل می‌دهد (کلنر ۱۹۹۵). با این حال، این فرهنگ جهانی از طریق تنوع تولیدات مختلف، خدمات و چشم‌اندازها، مخاطبان خاطی را مورد هدف قرار می‌دهد. صنایع مصرفی و رسانه‌ای مشتری‌ها و مخاطبان را در مقوله‌های متعددی جای می‌دهند.

نیز، ظهور خـرده فرهنگ‌هایی را مشاهده می‌کنیم که در برابـر جهانی‌شدن و همگونگی از اشکال خاص فرهنگ و جامعهٔ خود دفاع می‌کنند. برای مثال می‌توان به جنبش‌های دهگانان در مکزیک، جنبش‌های بزرگ در پرو، اتحادیه کارگران در فرانسه، بریتانیا و ایالات متحده، حامیان محیط زیست و گونه‌های دیگر گروه‌ها و جنبش‌ها اشاره کرد که در برابر جهانی‌شدن سرمایه‌داری مقاومت کرده و در برابر حقوق و منافع خود به دفاع برمی‌خیزند. سیاستمدارانی که زمانی حامیان سرسخت قراردادهای تجاری همچون گات و نفتا بودند، اکنون درباره این قراردادها سکوت پیشه کرده‌اند و در کنفرانس اقتصاد جهانی داووس در ۱۹۹۶ بیانیه‌ای هشدارآمیزی چاپ کردند: «آغاز واکنش علیه جهانی‌شدن» (نیویورک تایمز، فوریه ۷، ۱۹۹۶)

در زندگی روزمره نیز می‌توان مقاومت خرده فرهنگ‌های جدید جوانان را در سراسر جهان مشاهده کرد. خرده فرهنگ‌های بدیل زنان، هم‌جنس‌گرایان، سیاه پوستان، اقلیت‌های قومی و دیگر گروه‌ها، مخالفت خود را در پیوستن به چنین جریان‌هایی ضد جهانی‌شدن نشان می‌دهند. طبق مطالعات فرهنگی بریتانیا از دهه ۱۹۷۰ دو جریان فرهنگ‌های هژمونیک و خرده فرهنگ‌های مخالف‌گرا به عرصه ظهور درآمده‌اند. این مطالعه توجه بیشتر خود را به طبقه، نژاد، جنسیت، برتری جنس، قومیت و ملت معطوف کرده است. مهم‌تر از همه این است که جهانی‌شدن چگونه به واسطه نیروها و موقعیت‌ها بر اهداف خود چیره گشته و محور تفکر و عمل در دنیای امروز واقع می‌شود.

نظریه‌پردازان در بسیاری از حوزه‌ها و رشته‌های متعدد بررسی می‌کنند که چگونه ساختارهای جهانی، نظامند و کلان با ساختارها و اوضاع خاص، محلی و کلان تعامل می‌کنند. چنین نگرش‌های دیالکتیکی می‌کوشند تا فصل مشترک محلی و جهانی را تئوریزه کرده و اینکه چگونه با یکدیگر تعامل می‌کنند و نیز تبلورهای جدیدی که از تعامل میان این نیروها به وجود می‌آید تئوریزه نمایند.

برخی دیگر از نظریه‌پردازان بر این باورند که مشکلات جهانی و محلی نیاز به راه‌حل‌های کلان ـ ساختاری دارد، در حالی که دیگران به حوزه مناسب سیاسی معتقدند که محلی و فردی است نه جهانی و ملی. برای مثال، نظریه‌پردازان پست‌مدرن تاکید می‌کنند که چگونه قدرت با نظریه‌های مدرنی که قدرت‌ها را در مراکزی چون اقتصادی، دولت و پدرسالاری قرار می‌دهند حوزه‌های کلان، خاص و محلی را مورد غفلت قرار می‌دهند.

به نظر می‌رسد سیاست‌های مدرن سابق و پست‌مدرن جدید یک‌جانبه عمل می‌کنند. قدرت در هر دو نهادهای کلان و خود نهفته است؛ این قدرت پیچیده‌تر از اشکال جدید نیروهای جهانی، منطقه‌ای و حتی محلی است و تعارض‌های جدیدی ایجاد می‌کند که از بحث‌های «نظم نوین جهانی» گرفته تا کشمکش‌ها بر سر کنترل محلی مدارس یا محیط را در برمی‌گیرد. سیاست‌های بازاندیشی در اشکال پیچیده فعلی و روابط مستحکم قدرت و سلطه نیازمند اندیشمندان در شیوه‌های پیچیده‌ای است که نیروهای محلی و جهانی در آن در هم تنیده شده‌اند. نظریه‌پردازی در اشکال نیروهای محلی و جهانی همچنین نیازمند توسعه و شکل‌گیری راهبردهای جدید چندبعدی از مسائل و ستیزه‌های کلان، خرد و ملی گرفته تا محلی است. همان‌طوری که رولاند آکستام اشاره می‌کند (۱۹۹۷)، جهانی‌شدن امکان مطرح کردن مفاهیم جدیدی از شهروندی جهانی را مهیا می‌سازد که ما را مسئول مسائل و معضل‌های دهکده جهانی آینده می‌کند. برای شعار «جهانی فکر کن، محلی عمل کن» باید شعار «محلی فکر کن، جهانی عمل کن» را اضافه کنیم. از این منظر، مسائل مربوط به مشکلات جهانی محیط زیست، توسعه شاهراه‌های اطلاعاتی جهانی و نیاز به نشست‌های جدید جهانی برای بحث و حل و فصل مسائل بغرنج و اختلاف برانگیز جنگ و صلح، فقر و بی‌عدالتی ممکن است مفاهیم جدیدی

از شهروندی جهانی و دشواری‌های تازه‌ای برای فعالان و روشنفکران جهانی به وجود آورد.

آکستام همچنین ابراز می‌دارد که شهروندی جهانی و تأثیرات جهانی‌شدن به خودی خود می‌تواند پذیرش بیشتری از تکثر و ناهمگنی را توسعه دهد. جهانی شدن همچنین ممکن است اشکال جدیدی از سلطه امپریالیستی را تحت لوای جهان‌شمولی و جهانگرایی به وجود آورد. در واقع، این خطـر هم وجود دارد که جهانی‌شدن همچون غربی‌شدن یا حتی آمریکایی‌شدن دنیا عمل کند.

از همین‌رو، جهانی‌شدن پدیده‌ای پیچیده است و نظریه‌ها و سیاست‌های ما را همواره به مبارزه فرا می‌خواند. اما بیشتر افراد از جمله نظریه‌پردازانی که باید بهتر بدانند، با مفاهیم دو طرفه جهانی و محلی، مدرن یا پست‌مدرن سر و کار دارند و بسیاری دیگر از مسائل جهان همچنان حل ناشده باقی می‌ماند.

از نظر جهان‌گرایان، جهانی‌شدن راه‌حل است و عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی مسئله است. از نظر محلی‌گرایان، جهانی‌شدن مسئله است و محلی‌شدن راه‌حل است. اما در این دنیای پیچیده و جهانی‌شده، هیچ فرمـول ساده‌ای را نمی‌توان یافت تا مشکلات اختلاف برانگیز عصر حاضر را حل کند. مسائل بسیاری وجود دارد که برای مردم خوش‌بخت نباید حل آنها چندان دشوار باشد.

## جهانی‌شدن و چرخش پست‌مدرن: نتیجه‌گیری

زندگی در عصر کنونی مستلزم درک ماتریکس نیروهای جهانی و محلی، نیروهای سلطه و مقاومت و اوضاع متحول سریع و «تحولات بزرگ» است که موجب بازسازی جهانی سرمایه و تأثیرات چند جانبه تکنولوژی‌های جدید شده است. آینده در دسترس همگان خواهد بود، به شرط آن که ویژگی‌های عصر کنونی را بشناسیم و بدانیم چه مفاهیم و چشم‌اندازهایی به بهترین وجه معضل کنونی ما را حل می‌کند من نشان دادم که ما در دوران بین مدرن و چیزی تحت عنوان «پست مدرن» به سر می‌بریم. البته هر کس می‌تواند تنش‌های جهانی و محلی، مدرن و پست مدرن و کهنه و جدید را به مثابه روند پست مدرنیزاسیون، افزایش پیچیدگی، چند تکه شدن و عدم قطعیت توصیف کند. اما نگرش من این است که اگرچه شاهد چرخش پست‌مدرن هستیم، با این حال پیوستگی‌های عصر جهانی‌شدن با مدرنیته نیز قابل توجه است و از همین رو نمی‌تواند از گسست‌های اساسی و بنیادین سخنی به میان آورد.

و این همان روندی است که جهانی‌شدن قرن‌هاست در حال استمرار آن است. جهانی‌شدن فقط با استمرار مدرنیته سرمایه‌داری و توسعه نظام سرمایه‌داری و روابط تولیدی ویژگی بارز عصر حاضر خواهد شد. مسلماً سرعت جهانی‌شدن با فشردگی فضا و زمان، اشکال هم‌زمانی انبوه اطلاعات، دلالان مالی و افزایش پیچیدگی بازار جهانی، یک امر تازه است. فن‌آوری جدید ماهیت کار را تغییر داده و باعث ایجاد اشکال جدید فراغت شده که شامل فضای سیبرنتیکی، واقعیت‌های جدید مجازی و شیوه‌های جدید اطلاعات و سرگرمی است. در کل هر چیزی از آموزش گرفته تا سیاست و زندگی روزمره به طور چشم‌گیری در حال تغییر است.

این تازگی ما هنوز باری پذیرفتن گسست کامل پست مدرن کافی نیست. تغییر و نوآوری قرن‌هاست که جزئی از مدرنیته شده است. این پدیده‌ها در پیوند با

جهانی‌شدن تازه‌هایی را پدید آورده که نیاز به بازاندیشی نظریه اجتماعی و نیاز به سیاست‌های در پاسخ به توسعه‌های جدید فرهنگی در جامعه است.

در مجموع: دوره‌های تاریخی در الگوهای خوب و یا در لحظات دقیق تاریخی ظهور و افول نمی‌کنند. شاید وضعیت امروز متقارن با بعضی از روش‌های رنسانس باشد که یک دوره طولانی گذار بین پایان جوامع پیش مدرن و ظهور جوامع مدرن را پایه‌ریزی کرد. چنین دوره‌هایی با سطوح تغییر ناهموار توسعه چندگانه و مشکلات سخت دوره جدید توصیف می‌شود. در واقع، تغییر در دوره دیگر همیشه به صورت متناقض و معمولاً سخت طول می‌کشد. اما معنی روشن «بینابینی» تا گذار، بستگی به درک مشکلات عصر حاضر، تسلط به پیوستگی‌ها و ناپیوستگی‌های پست مدرن با مدرن بسیار مهم است.

زندگی در مرز میان مدرن و پست مدرن نه تنها تنش، ناامنی، سردرگمی و حتی وحشت ایجاد می‌کند بلکه هیجان و نشاط نیز می‌آورد. در نتیجه یک محیط فرهنگی و اجتماعی و شیوه‌های تغییر و بارز اما آینده هولناک ایجاد می‌کند. مفهوم پست‌مدرن نه تنها آگاه از خطرها در مجموعه اخیر اجتماعی است، بلکه به احتمالات و هیجان نیز امید دارد. بنابراین چرخش پست مدرن مستلزم شیوه‌ها و تجربه‌های موجود است و یک عنصر مهم موقعیت معاصر است. همه جایی بودن گفتمان «پست مدرن»، تکثیر مداوم آن، خارج نشدن آن از صحنه و استمرار ظاهری آن گویای آنند که این گفتمان به شیوهٔ مفید بیانگر دل‌مشغولی‌های کنونی ماست و به عبارتی ساده‌تر بخش دیرپایی از فرهنگ واژگان نقادی کنونی است که هر فرد بایستی با واژه‌های آن آشنا باشد.

# یادداشت‌ها

_Attempts to chart the globalization of capital, decline of the nation_state, and rise of a new global culture include the essays in Featherstone 1990; Giddens 1990; Robertson 1991; King 1991; Bird, et al, 1993; Gilroy 1993; Arrighi 1994; Lash and Urry 1994; Grewel and Kaplan 1994; Wark 1994; Featherstone and Lash 1995; Axford 1995; Held 1995; Waters 1995; Hirst and Thompson 1996; Wilson and Dissayanake 1996; Albrow 1996; and Cvetkovich and Kellner 1997. I will draw on these and other studies during the course of this article. Yet I am especially indebted to work with Ann Cvetkovich on a book Articulating the Global and the Local.

_Globalization and Cultural Studies (1997) and to work with Steven Best on The Postmodern Turn (1997).

_On postmodern theory, see Kellner and Best 1991 and on the postmodern turn, see Kellner and Best 1997.

_ See Polyani (1957: 189) on how market liberals failed to see the importance of the nation state and nationalism, an oversight shared by Marx. Today, it is mostly transnationalist neo_liberals who continue to downplay the importance of the nation and who champion transnational structures, though this was also long part of the ideology of international communism.

_ On deindustrialization, see Bluestone and Harrison 1982 and on postFordism, see Harvey 1989.v. Fukuyama's "end of history" thesis more accurately describes the end of a peculiar period of history; see Fukuyama 1992 and the critique in Derrida 1994.

_See Wolfe 1972; Cohen and Rogers 1983; Bowles and Gintis 1986; and Kellner 1990.

_ See the studies in and Hall and Jefferson 1976; Hebdige 1979; Grossberg, Nelson, and

Treichler 1992; During 1993; and Kellner 1995.

_ Such positions are associated with the postmodern theories of Foucault, Lyotard, Rorty, and have been taken up by a wide range of feminists, multiculturalists, and others. On postmodern theory, see the survey in Best and Kellner 1991.

_See the discussion of Foucault, Lyotard, and the chapter on postmodern politics in Best and Kellner 1991 and the discussion of identity politics in Best and Kellner, forthcoming.

# فصل یازدهم

# اشکال نوین بازتولید امپریالیسم در قرن بیست و یکم: دوران پسا امپریالیسم

*سمیر امین*

در این مقاله، سمیر امین نویسنده مقاله ضمن نقد گفتمان‌های لیبرالیستی بر این باور است که غفلت از نظریه‌هایی که از منظر ماتریالیسم تاریخی مطرح شده‌اند از جمله دلایلی هستند که نمی‌توان به پرسش‌های مرتبط با جهان معاصر پاسخ گفت. به اعتقاد سمیر امین در گذشته، امپریالیسم به مثابه کشمکش دایمی میان قدرت‌های امپریالیستی تلقی می‌شد. در حالی که اکنون رشد مرکزگرایی سرمایه داری انحصاری موجب ظهور امپریالیسم جمعی حول سه محور آمریکا، اروپا و ژاپن شده است. در این رابطه، بخش‌های مسلط سرمایه در مدیریت سودشان از نظام

امپریالیستی جدید، منافع مشترکی دارد ولی مدیریت سیاسی متحدالشکل این نظام با دولت‌ها مخالفت می‌کند.

امین معتقد است که تضادهای داخل این سه محور بر اثر واگرایی منافع سرمایه انحصاری مسلط به وجود نیامده است، بلکه حاصل واگرایی منافع ارایه شده از سوی دولت‌ها بود. سمیر تضادها را در این عبارت خلاصه کرده است که اقتصاد، شرکای نظام امپریالیستی را متحد می‌سازد و سیاست، ملت‌های مربوطه را تقسیم می‌کند.

## درآمد

مایکل‌هارت و آنتونیونگری برای نامیدن نظام جهانی کنونی واژه «امپراتوری» را برگزیده‌اند. هدف آنها از این انتخاب تمایز قائل شدن بر ویژگی‌های سازنده ذاتی امپراتوری در برابر کسانی است که نظام جهانی کنونی را در قالب «امپریالیسم» تعریف می‌کنند. امپریالیسم در این تعریف به بعد کاملاً سیاسی تقلیل می‌یابد و به سخنی دیگر گسترش قدرت پیشین دولت فراسوی مرزهایش رفته و به این ترتیب امپریالیسم با استعمارگری در هم می‌آمیزد. به همین سان، دیگر نه از استعمار خبری است و نه از امپریالیسم. این گزاره فریبنده،پاسخ مثبتی است به گفتمان ایدئولوژی آمریکا، گفتمانی که در آن ایالات متحده برخلاف دولت‌های اروپایی هرگز در پی جاه‌طلبی و تشکیل یک امپراتوری استعماری برای منافعش نبوده و هرگز نمی‌توانست «امپریالیست» باشد [و از این رو بود که بوش خاطرنشان ساخت امروز هیچ شباهتی به دیروز ندارد.] اما سنت ماتریالیستی تاریخی، تحلیلی کاملاً متفاوت از جهان مدرن ارایه می‌دهد، تحلیلی که مبتنی بر شناخت نیاز به انباشت سرمایه به ویژه در بخش‌های مسلط است. به این ترتیب، این تحلیل در سطح جهانی این امکان را فراهم می‌سازد تا سازوکارهایی را کشف کنیم که قطب بندی ثروت و قدرت را پدید آورده و اقتصاد سیاسی امپریالیسم را تشکیل داده است. هارت و نگری از هر

تحلیلی که در ایـن زمینه از سوی مارکسیست‌ها و دیگر مکاتب اقتصاد سیاسی به رشته تحریر درآمده، دانسته چشم‌پوشی می‌کنند. در عوض، آن‌ها به سراغ قانون‌زدگی (افراط در پیروی از قانون) موریس دووژه یا علم سیاسی پیش پا افتاده تجربه‌گرایی آنگلوساکسون می‌روند و به این ترتیب، «امپریالیسم» تبدیل به ویژگی مشترک «امپراتوری‌های» متعددی همانند رومانی، عثمانی، بریتانیا با استعمارگری فرانسه، مجارستان، اتریش، روسیه و شوروی می‌شود. آن‌ها فروپاشی گریزناپذیر این امپراتوری‌ها را در «دلایل شبیه به هم» جست و جو می‌کنند. این استدلال بیشـتر به روزنامه‌نگاری سطحی نزدیک‌تر است تا تاریخ نگاری. در هر صورت، این تعبیر نیز پاسخ مثبتی است به الگوی جاری [پس از سقوط دیوار برلین.] تردیدی نیست که تکامل سرمایه داری و نظام جهانی در ۲۰ سال گذشته در تمامی حوزه‌ها دچار تحولات کیفی شده است.

حمایت از این گفتمان مسلط که «انقلاب علمی تکنولوژیکی» موجبات اشکال مدیریت اقتصادی و سیاسی جهان خاکی را فراهم ساخت تا بر دیگر اشکال که به نام دفاع از «منافع ملی» و حتی فراتر از آن به نام تکامل سرمایه داری «مثبت» مطرح شده، فایق آید، نکته‌ای دیگر است.

این گفتمان ناشی از ساده سازی‌های جدی است. به کلامی دیگر، این بخش‌ها همچنان در دست گروه‌های مالی که هنوز به لحاظ «ملی» قوی هستند، باقی می‌ماند. (برای مثال گروه‌هایی در ایالات متحده، بریتانیا یا آلمان، ولی نه در «اروپا» که چنین گروه‌هایی در چنین سطحی وجود ندارد) گذشته از این‌ها، بازتولید اقتصادی نظام کنونی همچون گذشته بدون تحقق موازی «سیاستی» که متغیرهایش را تعدیل می‌کند، تصورناپذیر است. اقتصاد سرمایه داری بدون «دولت» وجود ندارد، مگر در زبـان ایدئـولوژیکی و تهی‌لیبریالیسم. هنوز هیچ دولت «جهانی» فراملی وجود ندارد. پرسش‌های درستی که خاستگاه آن‌ها گفتمان مسلط جهانی‌شدن است

به تناقضات بین منطق انباشت جهانی شده بخش‌های مرکزی و مسلط سرمایه داری (سیاست‌های انحصارطلبانه) و بخش‌های حاکم بر «سیاست» نظام برمی گردد. نظامی که هارت و نگری که با اصطلاح خوش نام «امپراتوری» بیان می‌کنند برگرفته از بینش خام و ساده‌لوحانه جهانی‌شدنی است که گفتمان مسلط آن را پدید می‌آورد. در این بینش، فراملی شدن موجب از بین رفتن امپریالیسم شده و نظامی را جایگزین آن کرده که در آن، مرکز از یک طرف در هیچ جایی وجود ندارد و در عین حال همه جا هست. تقابل مرکز پیرامون (که رابطه امپریالیست را تعریف می‌کند) تاکنون پیشی گرفته است. از آن جایی که در جهان سوم، جهان اول «ثروت» وجود دارد و جهان سوم «فقر» در جهان اول نیز وجود دارد، هارت و نگری در این جا از گفتمان عمومی حمایت می‌کنند که در آن مغایرتی بین جهان‌های اول و سوم وجود ندارد. به طور مسلم، در کشور هند هم فقیر و هم غنی وجود دارد، درست همان طوری که در ایالات متحده نیز وجود دارد، از این رو ما همگی هنوز در جوامعی زندگی می‌کنیم که بر اساس طبقه تقسیم شده‌اند که همه آن‌ها نیز در دل جهان سرمایه داری جای گرفته‌اند. آیا این به آن معنی است که صورت بندی‌های اجتماعی هند و ایالات متحده شبیه هم هستند؟ آیا تمایز بین نقش فعال برخی جوامع در صورت بندی جهانی و نقش انفعالی دیگر جوامع که می‌توانند خود را با نیازهای نظام جهانی شده تطبیق دهند، هیچ معنایی ندارد؟ در واقع، این تمایز بیش‌تر به امروز مربوط است تا یک مسئله همیشگی. در مرحله اول تاریخ معاصر ۱۹۴۵۵۱۹۸۰۰)، روابط نیرو در کشورهای امپریالیست و کشورهای مسلط به گونه‌ای بود که توسعه پیرامون‌ها در دستور کار بود ولی در مراحل بعدی تاریخ این گونه نبود، بلکه این امکان برای کشورهای مرکز فراهم آمد تا خود را عاملان فعال در تحولات جهانی معرفی کنند. امروزه این رابطه به نحو چشم گیری به نفع سرمایه مسلط تغییر یافته است. فرآیند توسعه از بین رفته است و جای خود را به

«انطباق» داده است: به دیگر سخن، نظام جهانی کنونی [امپراتوری] کم‌تر هم امپریالیستی نیست بلکه نسبت به سلف بیش‌تر هم امپریالیستی شده است.

اگرهارت و نگری تنها به این نکته توجه می‌کردند که نمایندگان سرمایه مسلط چه چیزی را نوشته‌اند نکات گفته شده را درک می‌کردند. تعجب آور است که چرا آن‌ها اصلاً توجهی به این نکته نکرده‌اند. با این حال، تمامی بخش‌های تشکیل دهنده حکومت ایالات متحده [دموکرات‌ها و جمهوری خواهان] در ارایه اهداف خود هیچ پنهان‌کاری از خود نشان ندادند: اهدافی همچون دسترسی انحصاری به منابع طبیعی کره خاکی جهت تداوم فعالیت‌های زندگی مصرف‌گرایی، حتی اگر این روش به ضرر دیگر مردم جهان تمام می‌شد و نیز جلوگیری از شکل گیری هر قدرت رقیب و بزرگ متوسط که قادر است در برابر دستورات واشنگتن مقاومت کند و در نهایت رسیدن به اهداف از طریق کنترل نظامی بر کره خاکی.

هارت و نگری تنها از این گفتمان جاری حمایت کرده‌اند که در آن «ملی‌گرایی» و «کمونیسم» شکست حتمی خوردند و بازگشت لیبرالیسم جهانی شده موجبات پیشرفت عادلانه را فراهم ساخت. اگر هم «نواقصی» متوجه نظام است، می‌تواند با منطق درون خود نظام اصلاح شود نه با مبارزه علیه آن. از این رو، فهم این دلایل آسان است که چرا «نگری» به گروه اروپایی آتلانتیک پیوست و خواستار حمایت از پروژه نهاد فرا لیبرالی شد که تابع واشنگتن بود. اما تاریخ واقعی «ملی‌گرایی» و «کمونیسم» چیزی مشترک با آن چه تبلیغات لیبرال درباره آن می‌گفت نداشت. تحولات اجتماعی برخاسته از ملی گرایی و کمونیسم به دهه دولت رفاه دموکراسی‌های اجتماعی غرب بود که سوسیالیسم واقعی بر آن‌ها حاکم بود و تجارت پوپولیسم ملی رادیکال در جهان سوم موجب شد سرمایه خود را با خواست‌های اجتماعی برخاسته از منطق سلطه خود تطبیق دهند و جاه‌طلبی امپریالیست را به عقب برانند. این تحولات بسیار گسترده بود و با وجود محدودیت‌های تحمیلی از سوی جنبه رادیکالی

ناکافی پروژه‌های مطرح بسیار مثبت بود. بازگشت (موقتی) لیبرالیسم که با حذف و فروپاشی پروژه‌ها از دوره پیشین تاریخ معاصر ممکن شد پیشرفت نبود بلکه یک نقطه عطف بود. پرسش‌های مرتبط با جهان معاصر را تنها می‌توان با دست کشیدن از گفتمان لیبرال‌هارت و نگری پاسخ داد. البته، نظرهای مهم و متعددی در مورد این پرسش‌ها ارایه شده است، نظرهایی که بیش‌تر از منظر ماتریالیسم تاریخی احیا شده مطرح است، ولی‌هارت و نگری از آن غفلت کرده‌اند. در این جا، بازخوانی رئوس گسترده نظرهایی که در مورد موضوع پیشنهاد داده‌ام موجب خرسندی من خواهد بود. در گذشته، امپریالیسم به مثابه کشمکش دایمی میان قدرت‌های امپریالیستی (تمامی کشورهای امپریالیستی) تلقی می‌شد.

رشد مرکزگرایی سرمایه انحصاری اکنون موجب ظهور امپریالیسم «جمعی» سه محور شده است [ایالات متحده، اروپا و ژاپن]. در این رابطه بخش‌های مسلط سرمایه در مدیریت سودشان از نظام امپریالیستی جدید منافع مشترکی دارند. ولی مدیریت سیاسی متحدالشکل این نظام با تکثر دولت‌ها مخالفت می‌کند.

تضادهای داخل سه محور بر اثر واگرایی منافع میان سرمایه انحصاری مسلط به وجود نیامد، بلکه حاصل واگرایی منافع ارایه شده از سوی دولت‌ها بود. این تضادها را در یک عبارت خلاصه کرده‌ام: اقتصاد، شرکای نظام امپریالیستی را متحد می‌سازد و سیاست، ملت‌های مربوطه را تقسیم می‌کنند.

## انبوه-تأسیس دموکراسی یا بازتولید هژمونی سرمایه؟

ایدئولوژی لیبرال خاص سرمایه‌داری، فرد را در خط مقدم قرار می‌دهد. در تکوین تاریخی دوران عصر روشنگری فرد مورد بحث برای این که از خرد خویشتن آزادانه بهره جوید لزوماً نباید انسانی تحصیل کرده، ثروتمند و یک بورژوا می‌بود. این امر یک پیشرفت آزادی بخش ابدی بود. سوسیالیسم را نمی‌توان به عنوان حرکتی

فراسوی سرمایه‌داری به مثابه بازگشتی به گذشته و نفی فرد تلقی کرد. با وجود محدودیت‌هایی که سرمایه داری بر دموکراسی بورژوا تحمیل می‌کند، آن «صوری» نیست بلکه کاملاً واقعی است، حتی اگر هنوز هم ناقص مانده است. اما مؤلفه‌های مکمل آن را با این عبارت بیان می‌کنم که: بدون زیر سوال بردن سرمایه داری هیچ پیشرفتی دموکراتیک حاصل نخواهد آمد. دموکراسی و پیشرفت اجتماعی دو امر لاینفک هستند. به طور مسلم، سوسیالیسم موجود واقعی، در گذشته به این نیاز احترام نگذاشت و تصور کرد می‌تواند بدون دموکراسی یا با دموکراسی حداقل‌ـهمچنان که در سرمایه داری روی دادـبه پیشرفت نایل آید.

اما ضروری است اضافه کنم اکثریت مدافعان امروزی دموکراسی به ندرت خواسته‌های زیادی دارند و تصور می‌کنند دموکراسی بدون هرگونه پیشرفتی اجتماعی ملموس ممکن است و به خود اجازه می‌دهند اصول سرمایه داری را زیر سوال ببرند. آیا هارت و نگری این مقوله از دموکراسی لیبرال را پشت سر گذاشته‌اند؟

فردگرایی ایدئولوژی لیبرال، فرد را در پایان به مثابه سوژه تاریخ تلقی می‌کند. این ادعا درست نیست، نه برای تاریخ نظام‌های اولیه (که عصر روشنگری از تعریف فرد آگاهی نداشت) و نه حتی برای تاریخ نظام سرمایه‌داری که بر پایه نظام کشمکش بین طبقات استوار بود و سوژه‌های حقیقی بخشی از تاریخ بودند. اما فردگرایی به سوژه تاریخ در یک سوسیالیسم پیشرفته آینده تبدیل خواهد شد.

هارت و نگری تصور می‌کنند وارد دوره‌ای از چرخش تاریخی شده‌ایم که طبقات (ملت‌ها یا مردم)، دیگر سوژه تاریخ نیستند. در حالی که فرد به سوژه تاریخ تبدیل شده است (یا در فرآیند تبدیل شدن است.) این چرخش موجب صورت بندی امری شده که آن‌ها را «انبوه» نامیدند که بر حسب «تمامیت ذهنیت خلاق و زایشی» تعریف می‌شد.

چرا و چگونه این نقطه چرخشی روی می‌دهد؟ متون نگری و هارت در پاسخ به این پرسش کاملاً درهاله‌ای از ابهام گرفتار آمده است. آن‌ها از گذار به «سرمایه‌داری شناختاری» یا ظهور «تولید غیرمادی» و به تعبیری جامعه «شبکه‌ای» «مرز زدایی» صحبت می‌کنند. آن‌ها به گذارهای فوکو در ارتباط با گذار از جامعه انضباطی به جامعه کنترل اشاره می‌کنند. هر چیزی که در طول ۳۰ سال گذشته گفته شده است چه خوب چه بد به یک نظرگاه بستگی دارد و از آن جا که به سرعت و به صورت به هم آمیخته درون دیگ بزرگی برای آماده شدن در آینده ریخته می‌شود غیرقابل بحث است. چکیده‌ای از الگوهای جاری نمی‌تواند به راحتی متقاعد کننده باشد. شبیه این نظرها توسط مانوئل کاستلز نیز در مورد «جامعه شبکه‌ای» صورت‌بندی شده و یا اندیشه‌هایی که جرمی ریفکین، رابرت راش و دیگر نظریه‌پردازان آمریکایی مطرح کردند و موجب طرح این پرسش شدند که: در تمامی این ملغمه اندیشه‌ها چه چیز جدید و مهمی وجود دارد؟

در این جا فرضیه دیگری برای تبیین «انبوه» مورد بحث پیشنهاد می‌کنم. دوران ما دوران شکست جنبش‌های قدرتمند اجتماعی و سیاسی است که در قرن بیستم شکل گرفته بودند (جنبش‌های کارگران، سوسیالیستی و لیبرال ملی)، نبود چشم‌اندازی که هر شکستی را در خود بگنجاند منجر به ناآرامی گذرا و کثرت گزاره‌های شبه نظری می‌شود، گزاره‌هایی که ابزار موثری را برای تحول جهان تشکیل می‌دهند. می‌توان به طور تدریجی صورت‌بندی‌های جدیدی را شکل داد که با فاصله گرفتن از گذشته و به جای پیشنهاد بازسازی آن هم منسجم و هم موثر باشند، طوری که واقعیت‌های جدید حاصل از تکامل اجتماعی (در تمامی ابعاد آن) را در آن ادغام کرد. چنین تبیین‌هایی که هم متعدد و هم قابل بحث‌اند وجود دارند. اما من گفتمان هارت و نگری را در این تبیین‌ها در نظر نمی‌گیرم.

گزاره‌هایی که آن‌ها [هارت و نگری] از گفتمان خودشان در مورد «انبوه» ارایه می‌دهند ـ حتی در صورت‌بندی ـ شاهدی است بر بن‌بستی که گرفتارش آمده‌اند. گزاره اول آن‌ها مربوط به دموکراسی است که برای اولین بار در تاریخ ظاهراً در شرف تبدیل شدن به احتمال واقعی در گستره جهانی است. علاوه بر این، انبوه به مثابه نیروی ذاتی دموکراسی تعریف می‌شود. این یک گزاره حامی است. آیا ما در این جهت پیش می‌رویم؟ فراسوی تجلی‌های اندکی که ظاهراً قدرت‌های لیبرال را (به ویژه واشنگتن) متقاعد می‌سازد، دموکراسی با بحران مواجه است. مشروعیت دموکراسی به خاطر مزایای بنیادگرایان مذهبی یا قومی در معرض تهدید و از دست رفتن قرار دارد (رژیم‌های قوم سالاری یوگسلاوی سابق را به عنوان پیشرفت دموکراتیک در نظر نمی‌گیرم)! آیا انتخاباتی که یک قدرت گانگستری جنایتکار را برمی اندازد (برای مثال، کشوری که در خدمت خودکامگی روسیه است) و رژیم دیگری را جایگزین آن می‌سازد (با کمک مالی سیا) پیشرفتی برای دموکراسی است یا یک بازی دروغین و ساختگی است؟

آیا ظهور پروژه امپریالیستی برای سلطه بر کره خاکی ریشه در حملات مستقیمی قرار ندارد که حقوق اساسی دموکراتیک را در ایالات متحده نقض کرد؟ آیا در مورد فرآیند مشروعیت‌زدایی رویه‌های انتخابی در اروپا اجماع وجود ندارد ـ در حالی که نیروهای سیاسی اصلی چپ و راست متحد شده‌اند؟ هارت و نگری در پاسخ به تمامی این پرسش‌ها سکوت اختیار کرده‌اند.

دومین گزاره به «کثرت انبوه» برمی گردد، اشکال و مضمون‌هایی که مؤلفه‌های انبوه را تعریف می‌کنند بیش‌تر از نیروهایی هستند که این تکثر را تولید یا کاهش می‌دهند. در نتیجه، تضادهای اصلی تمامی متون هارت و نگری را درمی‌نوردند. برای مثال، بنا به گفته آن‌ها جهانی شدن امروزه «تفاوت‌هایی» بین مرکز و پیرامون را کاهش می‌دهد به گونه‌ای که جهانی شدن همان امپریالیسم است.) جهان واقعی دقیقاً

در جهت مخالف با «تفاوت‌ها» و تبعیض‌های نژادی در گستره جهانی تکامل می‌یابد. تکثر درون مؤلفه‌های محلی نظام مطرح شده از سوی‌هارت و نگری (در آمریکای شمالی و جوامع اروپای شرقی) خود ماهیتی «متکثر» دارد: برای مثال، می‌توان شاهد «جوامع» قومی یا شبه قومی (گاهی در ایالات متحده) بود، نیز شاهد طبقاتی بود که برای بازتعریف واقعیت‌های اجتماعی مناسب خواهند بود! حتی زمانی که تمامی این تکثرها به طور ملموس مشاهده شده‌اند، سخنی از آن‌ها به میان نیامده است. چگونه می‌توان این نیروها را در تولید، بازتولید و تحولات نظام‌های اجتماعی تبیین کرد؟ پاسخ به این پرسش‌های بنیادین بدون مفهوم‌سازی که من «فرهنگ سیاسی» می‌نامم، ممکن نیست. تبیین‌های جدی و مثبتی در این حوزه‌ها وجود دارد. به طور مسلم، آن‌ها قابل بحث‌اند ولی نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت؛ هارت و نگری در این جا به چیزی کمک نکرده‌اند که بتوان در حمایت از نظرها اعلام کرد.

قرار دادن وارونه فرد به مثابه سوژه تاریخ و انبوه به مثابه نیروی ذاتی پروژه دموکراتیک آن، اختراعی «ایدئالیستی» است. این وارونگی در جهان اندیشه‌هایی بدون تحول در روابط اجتماعی واقعی روی داده است. در این جا قصد ندارم نشان دهم اندیشه‌ها همواره تنها بازتاب‌های منفعل واقعیت هستند بلکه برعکس دیدگاه مخالفی را ارایه داده‌ام که مبتنی بر شناخت مستقل «موارد» است. اندیشه‌ها می‌توانند جلوتر از عصر خود باشند. پرسش مطرح شده در این جا به گزاره کلی مربوط نمی‌شود. بلکه به اندیشه‌های پست مدرنیستی مربوط می‌شود (شامل اندیشه‌های‌هارت و نگری هم می‌شود:) آیا آن‌ها جلوتر از زمان خود هستند؟ یا آ یا آن‌ها خام، مبهم و بیان تناقض آمیز واقعیت دوران شکست نه برتری هستند؟ در این شرایط «انبوه» شاید به واقعیت ذاتی «تکثرهای» مبهم، متعدد و پراکنده

تبدیل شود آن می‌تواند شکل عملی یک «نیروی واقعی» به خود بگیرد. (درست مثل نیروی انتخاباتی)

اما انبوه نمی‌تواند گذرا باشد، طوری که همواره در تاریخ مقدر بوده، راهی برای ساختار تناقض‌آمیز پیدا کند. در طول چند سال، صفحه‌ای «انبوه» وارونه شد، درست به همان دلیل که انقلاب کارگری سال ۱۹۷۰ وارونه شد: تاکید بر تسبی و گذرا بودن، همان طوری که آتیلیو بورون در «امپراتوری و امپریالیسم» خاطرنشان می‌سازد.

فرهنگ سیاسی نهفته در ورای گفتمان هارت و نگری، لیبرالیسم آمریکایی است. این فرهنگ سیاسی، انقلاب آمریکا و قانون اساسی آن را به مثابه روی‌ـداد اصلی آغاز مدرنیته توصیف می‌کند. هانا آرنت با الهام از هارت و نگری می‌نویسد که این انقلاب آغاز دوران «جست و جوی نامحدود برای آزادی سیاسی» بود. امروزه، ظهور انبوه، نیروی ذاتی دموکراسی ممکن را برای اولین بار در گستره جهانی، پیروزی (مثبت) شکوهمند «آمریکایی شدن جهان» تلقی می‌کند.

حمایت از لیبرالیسم آمریکایی با بی‌اهمیت شمردن مسیرهای متفاوت ملت‌های دیگر همراه شده است، این ادعا به ویژه در نام گذاری «اروپای قدیم» به وضوح روشن است. حتی زمانی که هانا آرنت انقلاب آمریکا را به مثابه «نزاع محدود علیه فقر و نابرابری» رد می‌کند و آن را به انقلاب فرانسه تقلیل می‌دهد. در دوران جنگ سرد، تمامی انقلاب‌های بزرگ دوران مدرن (فرانسه، روسیه و چین) باید بی‌اعتبار می‌شدند. البته این انقلاب‌ها بر اساس گفتمان لیبرال آمریکایی که در صف مقدم مخالفان انقلاب پس از جنگ جهانی دوم بود از همان آغاز به خاطر «گرایش تمامیت خواهی» اعتبار خود را از دست دادند. پایندگی انحصاری «الگوی آمریکایی» که انقلاب پیشگامانه و قانون‌اش هیچ کدام از ضرورت‌های توسعه سرمایه‌داری را زیر سوال نبرد، به آن معنی بود که میراث آن انقلاب‌ها را که در واقع ضروریات سرمایه داری را زیر سوال برد باید کنار نهاد (درست همان طوری که انقلاب فرانسه

از همان آغاز با رادیکالیزه شدن یاکوبیان‌ها همراه بود.) نکوهش انقلاب فرانسه، ضد شوروی‌گرایی پیش پا افتاده و اتهامات علیه مائوئیسم تشکیل دهنده برخی محورهای اساسی این گرایش ضد انقلابی در فرهنگ سیاسی هستند.

# فصل دوازدهم

# بازسازی مفهوم امنیت[1]

*ریچارد واین جونز*

## اشاره

مفاهیم و نظریه‌هایی که در دوران جنگ سرد منبع اصلی جهت‌گیری و سمت‌دهی بودند، اعتبار محدودی را که داشتند، از دست داده‌اند. لذا در واکنش به این امر، در سال‌های گذشته تلاش‌های معین و مداومی برای بازاندیشی در برخی مقولات فکری مرتبط با سیاست بین‌الملل و تعیین حدود مرز عصر جدید صورت گرفته است. در نتیجه، بسیاری از مفاهیمی که پیش‌تر به منزله محصول خرد جمعی، جاویدان شناخته شده بودند، به صورت بنیادین مورد چالش قرار گرفتند و البته در مورد نظریه‌های امنیتی این امر مشهودتر بوده است. تحلیل‌گرانی که زمانی در مورد تحولات، نظریه‌های قطعی می‌دادند اکنون دچار هراس شده‌اند و این مفهوم بسیار

---

[1]– این مقاله ترجمه‌ی فصل چهار از کتاب زیر است:

Richard Wyn Jones, Security Strategy And Critical Theory, Chapter4 "reconceptualizing security", lynne rienner publisher 1999 newyork

مهم، یعنی امنیت را به صورت بی‌سابقه‌ای در معرض آزمون قرار داده‌اند. من در این مقاله از منظری که مبتنی بر فهم سنت نظریه انتقادی است وارد بحث می‌شوم و همچنین به آثار پژوهشگرانی که پیش‌تر نظریه انتقادی را که به نوبه خود رویکرد با نفوذی در امنیت بوده (مانند آثار کن‌بوث)، اشاره می‌کنم.

همچنین ضمن برخورد نقادانه با برخی از مهم‌ترین و با نفوذترین سازه‌های امنیت ـهم در آثار سنتی و هم در نوشته‌های اخیرـ خواهم کوشید یک فهم انتقادی از امنیت ارایه بدهم. ادعایی که در اینجا مطرح‌شده این است که در پرتو معلوم شدن روزافزون بنیادی ماهیت معرفت‌شناسی عینی‌گراـعلمی‌گرا که تقویت‌کننده رویکرد سنتی به امنیت و عدم تأثیر سیاسی مداخلات متأثر از پساساختگرایی در منازعه مربوط به امنیت است، تنها نظریه انتقادی می‌تواند جذابیت نظری و جهت‌دهی هنجاری لازم را برای تلاش‌های صورت گرفته در راستای تجدیدنظر در مفهوم امنیت برآورده کند. بر این اساس، می‌توان مطالعات جدید انتقادی امنیت را توسعه داد. این رویکرد انتقادی، این توان بالقوه را دارد که نه تنها مفهوم نظری از جهان معاصر و آسیب‌های آن را مورد تحلیل قرار دهد، بلکه راه‌های ممکن برای تفوق این واقعیت در کردارهای سیاسی را نیز نشان می‌دهد. بنابراین، اگرچه ممکن است سفر ما بدون نقشه باشد، ولی بازسازی مفهوم انتقادی امنیت که در بطن مطالعات انتقادی امنیت قرار دارد می‌تواند به ما کمک کند تا جهت را بیابیم.

**مقدمه**

تامپسون در یک پیش‌گویی فوق‌العاده در سال ۱۹۸۲، پایان ناگهانی دوران جنگ سرد را پیش‌بینی کرد و ادعا نمود: «فکر می‌کنم در سال‌های آینده، شاهد جریان‌هایی خواهیم بود که به اندازه تحولات بسیار مهم در تاریخ بشر، اهمیت داشته باشند... با ذوب شدن توده‌های عظیم یخ جنگ سرد، دیگر دوران تنش‌زدایی

وجود نخواهد داشت، ملت‌ها از ائتلاف‌هایشان جدا خواهند شد و میان آنها ستیزهای سختی در خواهد گرفت و در پی این حوادث، خطراتی نیز به وجود خواهد آمد. در این موقع خواهیم توانست نقشه جنگ سرد را جمع کرده و برای مدت‌زمانی بدون نقشه به مسافرت برویم.» (Thompson, 1982)

از زمانی که حوادث پرآشوب به تعادل و سکون جنگ سرد خاتمه داد، دوران آشوب‌های سردرگم کننده آغاز شد. همچنان که تامپسون به درستی پیش‌بینی کرده بود، ویژگی این دوران تغییر، عدم قطعیت و ستیز خواهد بود و ما بدون نقشه در آن سیر خواهیم کرد.

## نارسایی مطالعات امنیتی سنتی

در این بخش، خطوط کلی پیش‌فرض‌های فرانظریه‌ای که بر روند کلی مطالعات امنیتی پس از جنگ (جهانی دوم) تأکید می‌کند نقد خواهد شد. نخست خاطرنشان می‌شود که نام‌گذاری مفاهیم، منبعی بالقوه است که آدمی را دچار اشتباه و سردرگمی می‌کند. برای مثال، اخیراً عنوان «مطالعات امنیتی» به صورت گسترده و بین‌المللی به عنوان جایگزینی برای «مطالعات امنیت ملی» در ایالات متحده آمریکا یا به جای «مطالعات راهبردی» به ویژه در بریتانیا بکار می‌رود. از این رو، به نظر می‌رسد نام‌گذاری مفاهیم، نوعی بسته‌بندی دوباره اندیشه‌های دهه ۹۰ باشد. به تعبیری، گرچه تغییر نام، بر اهمیت محیط تغییریافته امنیت پس از فروپاشی بلوک شوروی دلالت می‌کند، اما جوهره این امر همچنان بدون تغییر مانده است. با این حال ضمن اشاره به آثار هورکهایمر، برای رویکرد اصلی مطالعات امنیتی پس از جنگ/ مطالعات راهبردی/ مطالعات امنیت ملی، عنوان مطالعات امنیتی سنتی به کار خواهد رفت. بی‌گمان در تعمیم پیکره یک تفکر، مشکلات آشکار و موانع بالقوه‌ای وجود دارد و مطالعات امنیتی سنتی نیز مستثنی نمی‌باشد. از سوی دیگر، به رغم

اختلافات شدید و بحث‌انگیزی که مطالعات امنیتی سنتی را به دو اردوگاه رقیب تقسیم کرده است، همواره تلاش تمامی مشارکت‌کنندگان در این مجادلات مبتنی بر پیش‌فرض‌های یکسان از هستی‌شناختی و معرفت‌شناسی بوده است. به تعبیر دیگر، همه آنها، هم نسبت به دنیایی که در تعامل با آن هستند و هم به دانش تشکیل‌دهنده آن، نگرش مشابهی دارند. گروه نخست، یعنی آنها که مطالعات امنیتی را به عنوان رویکرد سنتی می‌پذیرند، دنیا را از منظر دولت‌محوری می‌نگرند. گروه دوم، تمام استدلال‌ها را بر اساس یک درک عینی‌گرایی علمی تلقی می‌کنند. بنابراین، اساس اختلافات میان گروه‌های مختلف استراتژیست‌ها ـاینکه بازیگران اصلی از آن اختلاف، آگاهند یا خیرـ بر توافق گسترده پایه‌های فرانظریه‌ای استوار است که استراتژیست‌ها با آن تعامل دارند. در این نوشتار، پایه‌های هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی این توافق نقد و تبیین خواهدشد. دولت‌محوری، جهانی را در برمی‌گیرد که دولت‌ها در آن ـهم در مفهوم واحد و هم در مفهوم انسان‌انگاری‌ـ تنها بازیگران مهم حقیقی در جهان سیاست هستند. گرچـه دولت‌محوری یکی از اصـول مهـم واقع‌گرایی است، با این حال، هم به لحاظ تجربی و هم هنجاری در معرض نقد قرار دارد. از منظر تجربه‌گرایی، واقع‌گرایان، دولت‌محوری را آن‌گونه در نظر می‌گیرند که توجیه می‌شود. به عبارتی دولت‌ها در مرکز تحلیل‌های سیاست جهان قرار دارند و سیاست جهان نیز در مرکز صحنه بین‌المللی قرار دارد، به‌ویژه وقتی موضوعات امنیتی مورد توجه باشد.

همچنین از منظر واقع‌گرایان، روابط بین‌الملل در تعامل دولت‌ها تعریف می‌شود. از همین رو، فرد، وارد استدلال این همانی(گردگویی) می‌شود که دولت‌ها را در مرکز مطالعه روابط بین‌الملل قرار می‌دهد. از سوی دیگر، واقع‌گرایان استدلال می‌کنند گرچه سیاست‌های داخلی یک دولت ممکن است جالب باشد ولی لازم نیست کسی برای درک رفتار سیاست بین‌المللی دولت، همه‌چیز را بداند. از همین‌رو،

کالین اسگری، با اطمینان ادعا می‌کند «نظریه‌پرداز حوزه استراتژی نمی‌داند و چه کسی بر سر قدرت خواهد ماند و یا چه کسی با چه کسی ائتلاف خواهد کرد... اما یک نظریه‌پرداز می‌داند دولت‌مردان چگونه و چرا به شیوه دلخواه خود رفتار می‌کنند؟»

اگرچه کمتر کسی در مورد اهمیت دولت‌ها در سیاست جهان تردید دارد، ولی هنوز پرسش‌های مهمی بدون پاسخ مانده است: آیا از نظر تحلیلی دولت‌محوری واقع‌گرایان سودمند است؟ آیا می‌توان سیاست درونی دولت را نادیده گرفت و به تحلیل‌گران اجازه داد تنها توجه خودشان را بر تأثیر تعیین‌کننده «حوزه ضرورت» بین‌المللی متمرکز کنند؟ بی‌گمان، تجربه پایان جنگ سرد که بزرگ‌ترین تغییر در محیط بین‌المللی امنیت بود، چنین امری را نشان نمی‌دهد.

ناکامی دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل در پیش‌بینی جنگ سرد به ویژه فروپاشی شوروی سابق که در چارچوب پارادایم واقع‌گرایانه به آن می‌نگریستند، مورد تفسیرهای زیادی قرار گرفته است. به گفته گری «واقعیت این است که بیشتر واقع‌گرایان یا نو واقع‌گرایان فروپاشی خانه لنین را در دهه ۱۹۸۰ پیش‌بینی نکردند و این امر شکست در پیش‌گویی بود نه پارادایم. پایان جنگ سرد را می‌توان معلول دلایل روشن ولی به دور از استدلال واقع‌گرایانه دانست.». بسیاری از نویسندگان واقع‌گرا تلاش کردند در پایان جنگ سرد به تبیین‌های عطف به ماسبق متوسل شوند. در آثار واقع‌گرایان ـ در نوشته‌های کنت والتز ـ اصلاحات اقتصادی و سیاسی میخاییل گورباچف یک ضرورت تحمیل شده از بیرون تلقی می‌شود.

اما این استدلال‌ها متقاعد کننده نیستند. اگر گورباچف و همکارانش خود را با رکود نسبی اقتصادی مطابقت می‌دادند، اصلاحات نهادینه شده در شوروی سابق پس از ۱۹۸۵ پا را فراتر از آنچه ضروری تلقی می‌شد، می‌گذاشت هم‌چنان‌که ریچارد نیدلی‌باو با قاطعیت بیان می‌کند: «هیچ‌کدام از ... واقع‌گرایان در آن زمان بر

این نکته تأکید نکردند که زوال نسبی شوروی سابق به رهبری نیاز دارد که بتواند اصلاحات دمکراتیک را به شیوه غرب هدایت کند، انتخابات نسبتاً آزاد برگزار کند، حقوق قانونی جمهوری‌ها را به آنها واگذار کند، با فسخ پیمان ورشو موافقت کند، انقلاب‌های ضد کمونیستی را در اروپای شرقی تشویق کند، نیروهای شوروی را از مناطق جمهوری‌های سابق خودش عقب بکشد و در نهایت اتحاد آلمان را با ناتو بپذیرد... این قبیل توصیه‌ها که در آن موقع صرفاً در حد پیش‌بینی بود، در نهایت غیر واقع‌گرایی تلقی می‌شد اما به زودی محقق شدند.»

همچنان که لی‌باو می‌گوید: «اساس سیاست خارجی شوروی در زمان گورباچف بر پایه‌های پارادایم واقع‌گرایانه استوار بود. برای تبیین آن، تحلیل‌گر باید بیرون از پارادایم، تأثیر تعیین کننده سیاست‌های محلی و نظام‌های اعتقادی و آموزشی را بررسی کند.». گری نیز در تفسیری که به ظاهر، هدف خود را متوجه منتقدان رویکرد امنیتی سنتی در دوران پس از جنگ قرار داده است، می‌گوید: «متفکران حوزه استراتژی که در برنامه قبلی به شایستگی عمل نکرده‌اند، قصد دارند مفاهیم آشنا را ابدی سازند و با گنجاندن مفاهیم جدید در برنامه جدید به اشتباهات خود پایان دهند.». (Gray, 1992)

به نظر می‌رسد یکی از کارکردهای اصلی گفتمان دولت‌محوری که در بطن مطالعات امنیتی سنتی قرار دارد، مهیا کردن توجیه ایدئولوژیک برای حفظ وضع موجود سیاسی و اقتصادی است. هدف معرفت‌شناسی که توصیف دنیای «آن‌گونه که هست» می‌باشد این است که میان واقعیت و ارزش و میان و ابژه، تمایز شدیدی قائل شود و در پی دانش عینی از دنیایی است که با دیدگاه خود تحلیلگر مطابقت داشته باشد.

حاصل نهایی این تحولات در مطالعات امنیتی سنتی پذیرش فزاینده خودآگاهانه معرفت‌شناسی «علمی» به ویژه در پیوند با نو واقع‌گرایان بوده است. برای مثال،

گری عنوان کرده است که «استراتژیست‌ها شاید به عناوین مختلفی نامیده شوند ولی بدون تعارف باید بدانند که نو واقع‌گرا هستند.» استفان‌ام.والت نیز سنگ بنای درک مطالعات امنیتی را «شیوه علمی» می‌داند:

«مطالعات امنیتی، در پی دانش فزاینده‌ای از نیروی نظامی است. برای به دست آوردن این دانش فزاینده، حوزه مطالعات امنیتی باید توجه خود را به کانون‌های معیار تحقیق علمی معطوف کند. به کار گیری دقیق و مناسب اصطلاحات، حمایت بی‌طرفانه از مفاهیم انتقادی و ارایه ادله عمومی بر ادعاهای تجربی و نظری... پیچیدگی روزافزون حوزه مطالعات امنیتی و اهمیت فزاینده‌اش در میان جامعه علمی ناشی از پذیرش بیشتر این رشته‌ها توسط افراد این حوزه است.»

در بنیان‌های نظری رویکرد سنتی به امنیت ضعف‌های جدی وجود دارد. به نظر می‌رسد دولت‌محوری مطالعات امنیتی سنتی، نه تنها از نظر تجربی سودمند نیست بلکه به عنوان یک توجیه ایدئولوژیک برای اشاعه وضع موجود به کار می‌رود، وضع موجودی که در آن بخش اعظم جمعیت جهان، همواره در ناامنی به سر می‌برد. علاوه، بر این، مفهوم عینی‌گرایی علمی دانش که توسط این حوزه (رویکرد امنیتی سنتی) پذیرفته می‌شود، بلکه به نظر می‌رسد بنیان کشف‌های علمی را که به عنوان تسریع کننده تحولات عمل می‌کند متزلزل می‌سازد.

## تعمیق امنیت

مطالعات امنیتی سنتی تلاش می‌کند موضوع‌های نظامی را با یک سری پیش‌فرض‌های ضمنی که بر پایه فرضیه‌های واقع‌گرا نهاده شده‌اند همانند فرضیه‌هایی که به نقش و ارزش دولت مربوط است، از بستر گسترده‌شان جدا سازد. از این رو، تحلیل‌گران بر متزلزل ساختن بنیان‌های این رویکرد امنیتی سنتی که دیدگاه شیء انگاری سوژه آنها را به چالش کشیده است، تأکید می‌ورزند. اندیشمندانی

چون کن‌بوث و واکر بر رابطه میان اندیشه‌های امنیت و پیش‌فرض‌های عمیق‌تر درباره ماهیت سیاست و نقش منازعه در زندگی سیاسی تأکید می‌کنند. از نظر هردو متفکر، اندیشه‌های امنیت برخاسته از پیش‌فرض‌های عمیق است.

اما عده‌ای از نظریه‌پردازان نظامی کلاسیک این ارتباط را یک امر بدیهی تلقی می‌کنند. به‌ویژه کلازویتس استراتژی را تابع ملاحظات سیاسی و جنگ را بازتاب اجتماع در نظر می‌گیرد. با این حال، به رغم پافشاری مستمر کلازویتس، این رابطه در زمان تحولات مطالعات امنیتی پس از جنگ تیره و تار شده است. برعکس، متفکران دیگری تلاش کرده‌اند پیش‌فرض‌های محدودی از رویکرد امنیتی سنتی را روشن جلوه دهند تا بتوانند آنها را نقد و بررسی نمایند. تعمیق مفهوم امنیت نه تنها ابزار مهمی برای نقد مطالعات امنیتی سنتی فراهم می‌سازند، بلکه بخش مهمی از بازسازی رویکرد جایگزینی است که دارای جهت‌گیری انتقادی است. واکر استدلال می‌کند، تلاش‌ها در بازاندیشی امنیت: «باید مجهز به کوششی شود که پاسخ‌های متقاعد کننده‌ای به پرسش‌ها درباره ویژگی و امکان زندگی سیاسی بدهد که به نظر می‌رسد دولت و نظام دولت‌ها مدت‌ها آنها را پاسخی طبیعی می‌پنداشتند.»

در واقع، این پاسخ به تقاضایی است مبنی بر این که مفهوم‌سازی مجدد امنیت باید تلاش عمیق‌تری را متقبل شود تا در مفهوم امنیت رهایی با توجه به نهادها و کردارهای دیگر، بیش از پیش اندیشیده شود. آنهایی که در پی تعیین مفهوم‌سازی امنیت هستند، معتقدند اساس تفکر سنتی در مورد امنیت اغلب بر پایه فهم‌هایی از سیاست جهانی بنا نهاده شده است که غیر فکور انگارند. در نتیجه، رابطه نزدیک امنیت و نظریه سیاسی بایستی بازنگری شود و رهیافت‌های انتقادی امنیت باید تلاش‌های خود را به ترسیم خطوط اشکال دیگر سیاست جهان معطوف کنند. دو بخش بعدی نوشتار حاضر توجه اصلی خود را بر محورهای کلیدی مباحث معاصر بر

سر مفهوم‌سازی امنیت متمرکز کرده است: آیا برنامه امنیت باید فراخ‌تر شود تا مشمول موضوعات دیگر و غیرنظامی گردد؟ و یا آیا این برنامه باید از یک نظرگاه دولت‌محوری که «مرجع» صحیح گفتمان امنیت را تشکیل می‌دهد، گسترش یابد؟ البته، در اینجا خاطرنشان می‌شود که تفاوت قائل شدن میان فراخ و گسترش در مفهوم امنیت مختص این نوشتار است. اصطلاح «فراخ» در ادبیات هم برای اشاره به موضوعات غیرنظامی در برنامه امنیت و هم برای تحریف مرجع صحیح گفتمان به کار می‌رود.

## توسعه مفهوم امنیت

کتاب «مردم، دولت‌ها و هراس» اثر (Barry Buzan, 1991) را می‌توان یکی از آثار برجسته در زمینه رویکرد سنتی به مطالعه امنیت دانست. بوزان در این اثر در حالی که با تأکید بیشتر بر معرفت‌شناسی عینی‌گرایی علمی و هستی‌شناسی دولت محور، یک بحث ارزشمند معنی‌دار و پیچیده را مطرح کرده است، همچنان در قید پیش فرض‌های فرا نظریه‌ای خود گرفتار آمده است. همچنان که مک سوینی با اطمینان استدلال می‌کند، تلاش‌های بعدی بوزان بازنگری در بعضی اندیشه‌های مهم «مردم، دولت‌ها و هراس» به ویژه در اثرش در مورد امنیت اروپایی (waever, 1993)، گمانه‌های مهمی را در بعضی از بنیادهای اساسی اثر ابتدایی مطـرح کرده است.

این استدلال که تازه‌ترین تلاش بوزان از تئوریزه کردن امنیت حمایت می‌کند — در اثر "امنیت: چهارچوبی تازه برای تحلیل" که با همکاری اولی ویور و دی وایلد از حامیان مکتب کپنهاگ نوشته شده است- نشانگر یک گسست مهم در بنیان‌های معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی «مردم، دولت‌ها و هراس» است.

در این بخش، شالوده نخستین اثر بوزان درباره توسعه مفهوم امنیت که فراسوی دغدغه سنتی با تهدیدهای نظامی است، بررسی می‌شود. استدلال‌های مطرح‌شده

در «مردم، دولت‌ها و هراس» برای گام نهادن به فراسوی توجه صرف نظامی به دستور کار امنیتی با تلاش گسترده بوزان در ترسیم و تعریف حوزه مطالعات امنیتی و استراتژیک گره خورده است.

به گفته بوزان، مطالعات راهبردی باید توجه خود را به مطالعه دستور کار امنیتی و به‌ویژه تأثیر تکنولوژی نظامی بر روابط بین‌الملل معطوف کند. آنچه بوزان مطالعات امنیت بین‌الملل می‌نامد، این است که این مطالعات بایستی تهدیدات متعارف گسترده «امنیت گروه‌های انسانی» را مورد توجه قرار دهد. بوزان تهدیدات امنیتی را ناشی از پنج مؤلفه اصلی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، محیطی و نظامی می‌داند.

نخستین اثر بوزان برای یک برنامه فراخ امنیتی با خوش اقبالی کمتری روبرو شد. اسمیت با واکنش خود به چاپ اولین نسخه این کتاب، اظهار داشت: «به رغم تحت تأثیر قرار گرفتن استدلال روشنگرانه در برنامه گسترده، به نظر می‌رسد دغدغه‌های بوزان تا حدی «اتوپیایی» و دور از دنیایی باشد که موضوع آموزش و تحلیل من بود». اسمیت چنین ادامه می‌دهد: «اما بوزان اشتباه نمی‌کرد، چرا که حوادث و رویدادها از زمان چاپ اولین نسخه، گفته‌های او را ثابت کرده است. به طور حتم، همان‌طوری که اسمیت تصدیق می‌کند، پایان جنگ سرد بر مشروعیت و اعتبار خواسته‌های دستور کار امنیتی گسترده‌تر افزوده است: «به عبارتی، فروپاشی بلوک شوروی و مشکلات بی‌شماری که از زمان افول آن ناشی شده، بر ناقص بودن پذیرش مفهوم سازی نظامی محدود از امنیت تأکید داشت. در حالی که در گذشته مفهوم فراخ و امنیت فقط به پژوهشگران صلح، متفکرانه جامعه جهانی و تا حدی دانشمندان روشن و ماجراجوی روابط بین‌الملل مثل خود بوزان و اولمان محدود می‌شد، اما امروزه روند کلی مطالعات امنیتی سنتی به مسئله‌ای پیش پا افتاده و معمولی تبدیل شده است.»

چالش دوم و شاید مهم‌تر برای دانشمندانی که در پی توسعه مفهوم امنیت می‌باشند ناشی از تحلیل‌گرانی است که به امنیتی‌کردن مسائل زیست محیطی و مهاجرتی اعتراض می‌کنند. از منظر این منتقدان الحاق پسوندهای مختلف همچون اقتصادی یا هویتی به اصطلاح امنیت خطرناک است. برای مثال دیودنی استدلال می‌کند که مسائل زیست محیطی را نمی‌توان از طریق تفکر امنیت ملی حل کرد و در واقع این تفکر برای توسعه و آگاهی از عمل زیست محیطی زیان‌بخش است.

پاسخ‌های احتمالی زیادی برای این انتقادها وجود دارد. یکی از این پاسخ‌ها ناشی از استدلال‌هایی است که بر پیوند میان اندیشه‌های امنیتی و پیش فرض‌های عمیق‌تر مربوط به ماهیت سیاسی تأکید می‌کند. برای مثال واکر تأکید می‌کند مفهوم امنیت ناگزیر به موضوعاتی که ماهیت نظامی ندارند گسترش خواهد یافت. این گسترش بدین خاطر روی خواهد داد که پرسش‌های مربوط به امنیت، پای مشروعیت دولت حاکم و به عبارتی اندیشه‌های عمیق‌تر سیاست را به میان خواهد کشید. بنابراین:

«در نهایت، هرگز ممکن نبود امنیت را با رویه‌های عینی یا با نهادهای دقیق و جزئی به دقت تعریف کرد و مهم هم نیست که تشکیلات نظامی و دفاعی چقدر در تعریف امنیت موثر است. نکته کلی مفهوم امنیت که با ادعاهای دولت حاکم پیوند خورده این است که توسعه این مفهوم باید هر چیزی را در داخل دولت و حداقل وضعیت بالقوه اضطراری در بر گیرد.».(Walke,1994)

## نتیجه

معنای واژه امنیت در بطن رهیافت نوآوری «کنش کلامی» الی‌ویور بیشتر نمایان می‌گردد. رهیافت ویور بر شیوه‌هایی تمرکز می‌کند که الحاق عنوان «امنیت» به یک

موضوع وضعیت خاص مسئله را مطرح کرده و «اقدامات فوق‌العاده‌ای» را که توسط نمایندگان دولت در ارتباط با آن ارائه داده، مشروعیت می‌بخشد.

گفتمان امنیت برای تشخیص برخی تهدیدهای معطوف به موجودیت یک کشور به کار می‌رود. از این رو، برخی موضوعات به‌سان «هیچ راه بازگشتی نیست» تعبیر می‌شوند. به عبارت دیگر، اگر حاکمیت، هویت و تداوم پذیری نظام زیستی از دست برود دیگر بسیار دیر خواهد بود؛ از این رو برای حفظ آنها باید به صورت مشروع دست به اقدامات فوق‌العاده زد. (Waever,1994) این اقدامات می‌تواند شامل کشتار با اجازهٔ دولت، تعلیق حقوق مدنی، ضبط منابع خصوصی و غیره باشد.

ویور استدلال می‌کند، تحلیل‌گران، گسترش مفهوم امنیت را به دقت توجیه کرده‌اند؛ زیرا سیاست‌مداران پیش‌تر از این اصطلاح برای مسائلی بهره می‌جستند که در اصل غیر نظامی بود ولی اکنون به منزله تهدیدهای معطوف به موجودیت نظام سیاسی در نظر گرفته می‌شوند. (Waever,1995)

به‌طور خلاصه، چون نخبگان دولت، اصطلاح «امنیت» را برای موضوع‌های غیرنظامی به کار می‌برند، تحلیل‌گران باید دلایل خود را بر انجام چنین کاری متمرکز کنند.

اگر چه اساس استدلال‌های ویور بر مفروضاتی استوار است که متفاوت از استدلال‌های دیودنی و هیوزمان است اما او نیز به نتایج مشابهی می‌رسد. با این حال از نظر ویور، «امنیت» اکنون یک موضوع گسترش یافته‌ای است که نخبگان دولت، آن را برای توجیه اقدام‌های فوق‌العاده به کار می‌برند و آن را به منزله تهدیدی برای بقای نظم سیاسی‌شان می‌پندارند. ویور استدلال می‌کند اگر این اصطلاح به خاطر محتویاتش تا حد ممکن در ارتباط با مسائل محدودی استفاده شود، بهتر خواهد بود.

از منظر سیاسی، استراتژی غیرامنیتی‌کردن مسایل از سوی ویور محدودیت‌های خاص خود را دارد. کدام یک از این مسائل تهدیدی برای بقاء تلقی می‌شود؟ آیا گروه‌ها باید نیروی بالقوه بسیج را که بی‌گمان با استفاده اصطلاح «امنیت» ایجاد شده است رها کنند؟ اگر کسی تصور می‌کند نه، پس آیا تهدیدهای امنیتی معطوف به موجودیت، صرفاً به اشکال سنتی، نظامی و با حاصل جمع صفر در اندیشه و عمل خلاصه می‌شود؟ این پرسش‌ها بر دو ضعف عمده در شکل‌گیری اولیه رهیافت کنش کلامی ویور اشاره می‌کند:

## ۱) محوریت دولت

## ۲) بی‌میلی آشکار به پرسش از محتوا یا معنی امنیت.

ویور علاقه‌مند است بداند چگونه دولت‌ها به موضوع‌ها رنگ امنیتی می‌بخشند تا اقدام‌های فوق‌العاده خود را توجیه کنند. او اساساً با نگرش دولت‌محوری به دستور زبان امنیت، بسیاری از بنیان‌های سودمند رهیافت عمل کلامی را متزلزل کرد. نقطه قوت او در این است که تحلیل‌گران را تشویق می‌کند تا در پی بررسی سیاست‌هایی باشند که چگونه به تهدیدهای ویژه، چهره امنیتی می‌دهند تا بسیج لازم را ایجاد نموده و پاسخ‌های خاص را نسبت به این تهدیدها مشروع سازند.

دولت‌ها یا حتی نخبگان دولت‌ها تنها بازیگرانی نیستند که از دستور زبان امنیت استفاده می‌کنند. بلکه همه گروه‌های اجتماعی هم سطوح فرا دولتی و هم فرو دولتی تلاش می‌کنند بسیاری از موضوع‌های مختلف با مضامین اقتصادی، سیاسی و فرهنگی – اجتماعی گسترده را امنیتی سازند. برای مثال، در نظر بگیرید که جنبش صلح دهه ۱۹۸۰ چگونه مسائل هسته‌ای را تهدیدی برای امنیت عنوان کرد و به رغم مخالفت تند حکومت‌ها، با حمایت گسترده‌ای مواجه شد، یا شیوه‌ای

که بعضی فعالان زبان ولزی، سیل بی‌شماری از مهاجران از انگلیس به ولز را تهدیدی برای بقای زبان و کشورداری اعلام کردند.

با این همه، هنوز یک مشکل بسیار اساسی در درک خاص ویور از نظریه کنش کلامی وجود دارد. به نظر می‌رسد ویور همچنان مفهوم امنیت را ثابت در نظر می‌گیرد، به عبارتی او معتقد است مضامین «مسئله امنیتی» نمی‌تواند مورد چالش قرار گیرد مگر موضوع‌هایی مورد چالش قرار می‌گیرند که عنوان امنیت برای آنها اطلاق می‌شود. وی نخست در نوشتار دولت محور خود درباره نظریه کنش کلامی، پیامدهای امنیتی‌کردن را ذاتاً محافظه کارانه دانست: «منطق زبانی امنیت این است که زمانی که نخبگان در معرض تهدید قرار می‌گیرند، این بازی را حق مسلم خود می‌دانند و معتقدند آن باید حفظ شود.» اما این که مضامین امنیتی کردن ثابت‌اند می‌تواند هم در سطح تجربی و هم در سطح نظریه زبان به چالش کشیده شود. بی‌گمان از منظر تجربی، نظریه و کردار امنیت سنتی در بیست سال گذشته مورد بررسی دقیقی قرار گرفته است. به ویژه مفاهیم «امنیت مشترک». بر اساس این استدلال توسعه یافته که یک راه حل بلند مدت برای بر طرف کردن تهدیدها وجود ندارد نمی‌توان از طریق عمل یک جانبه، نظامی شده و حاصل جمع صفر عمل کرد، بلکه تنها یک رهیافت جامع و قاطع بر امنیت وجود دارد که می‌تواند این تهدیدها را از بین ببرد». ظهور چنین رهیافتی می‌تواند از طریق کمیسیون‌های مستقل و بین‌المللی پی‌گیری شود: کمیسیون مسایل توسعه بین‌الملل (۱۹۸۰)، کمیسیون مستقل خلع سلاح و مسایل امنیتی(۱۹۸۲) و کمیسیون تدبیر امور جهانی(۱۹۹۵). تجربه پایان جنگ سرد نشان می‌دهد که چنین برداشتی از مفهوم امنیت می‌تواند بسیار کارساز باشد. این امر نشان می‌دهد که بر عکس عقاید ویور و دیودنی، مفهوم امنیت ضرورتاً ثابت نیست ولی امکان بحث و استدلال در مورد آن وجود دارد.

هویت، مشخصه مهم تجربه بشری است، وقتی مفهوم سازی امنیت عمیق‌تر و فراخ‌تر می‌گردد، هویت اهمیت بیشتری به خود می‌گیرد. هویت تنها یک ابزاری به مفهوم ابزاری خام نیست. تحول موفقیت‌آمیز و شناخت هویت فردی ممکن است به عنوان هدف در نظر گرفته شود.

در سطح نظریه نیز نقد دیدگاه ویور از فهم هابرماس از کنش کلامی ریشه می‌گیرد. «عمل‌گرایی همگانی» هابرماس چارچوب کلی درک ویور از عمل کلامی را نشان می‌دهد. اوث ویت دیدگاه خاص او را در مورد عمل کلامی چنین خلاصه کرده است:

«مفاهیم متقابل زبان به عنوان بازنمای واقعی امور، یا معادل سلبی آنها که زبان در آن صرفاً لفاظی تلقی می‌شود، (در رویکرد هابرماس)، سه مؤلفه دعاوی اعتبار حقیقت، درستی هنجار و حقیقت معنی‌دار یا صدقی از اهمیت یکسانی برخوردارند. این درک از کنش کلامی مضامین عمده‌ای در رویکردهای دیگر نظریه و کردار امنیت دارد و نشان می‌دهد زمانی که عنوان «امنیت» به موضوع‌های خاص الحاق می‌شود، موجب ایجاد دعاوی اعتبار می‌گردد که از طریق استدلال در معرض اثبات و رد قرار می‌گیرد. برای مثال، اگر دولتی وجود مداوم زبان اقلیت را در داخل مرزهایش به منزله تهدیدی برای امنیت ملی‌اش تلقی کند (همان‌طوری که در مورد ترکیه و کردها یا اخیراً مورد ایرلند و بریتانیای کبیر) این رفتار به لحاظ صدق و درستی قابل انتقاد است. در این صورت، صحت این ادعا که زبان اقلیت تهدیدی برای دولت است، زیر سوال می‌رود حتی درستی هنجاری که در پی آزار فرهنگ اقلیت تحت لوای امنیت ملی است و درستی آنهایی که از این سیاست حمایت می‌کنند در مظان شک قرار می‌گیرد. مثال دیگر در مورد چگونگی صحت و اثبات دعاوی اعتبار، استفاده از واژه «امنیت» در تصمیم‌های دولت‌ها در مورد تسلیحات هسته‌ای است که آن‌را برای مواجهه با تهدیدهای ناشی از کشور ثالث در منطقه

مستقر می‌سازند (آرایش موشک‌های کروز ایالات متحده در اوایل دهه ۱۹۸۰ در انگلستان). در این صورت، پرسش‌هایی که ممکن است ناشی از فرآیندسازی دعاوی اعتبار باشد و به طور تلویحی در این سناریو موجود می‌باشد، عبارتند از:

آیا کشـور ثالث واقعاً تهدیدی برای دولتـی است که تصمیم دارد سلاح‌های هسته‌ای خود را انبار کند؟ شواهد مربوط به توانایی‌ها و نیات این کشور چیست؟ آیا سلاح‌های هسته‌ای و کشورهای حمایت کننده از این تسلیحات، تهدیدی بزرگ‌تر از هر متجاوزگر قانونی برای امنیت نیست؟ آیا نابودی زندگی میلیون‌ها انسان بی‌گناه به اسم امنیت ملی درست است؟ آیا دولت باید بدین شیوه برتری یابد؟ آیا تصمیم برای به‌کار گیری سلاح‌های هسته‌ای پاسخ صریح به تهدید درک شده است یا نتیجه سیاست‌های درون اتحادی؟ آیا این فشار حاصل منافع خودخواهانه مجتمع‌های دانشگاهی ـ صنعتی و نظامی است؟

همان‌طوری که مثال‌ها نشان می‌دهند، وقتی گفتمان امنیت از منظر یک سری دعاوی اعتباری نگریسته می‌شود، بحث به جای محصور شدن در پاسخ‌ها و تصورات نظامی، از طریق استدلال پیش می‌رود و یک تصویر روشن‌تر از آنچه ویور و دیودنی بیان کرده‌اند، ظاهر می‌شود. آنچه از عبارات طرفداران هابرماس درک می‌شود، این است که کنش کلامی امنیت فقط به تعریف ابتدایی امنیت که تنها شامل تهدیدهایی با ماهیت نظامی است، محدود نمی‌شود و فراخ‌تر کردن مفهوم امنیت در معرض بحث و جدل آنها می‌باشد.

وقتی رویکرد کنش کلامی به امنیت، خود را در عمل گرایی هابرماس تثبیت می‌سازد از استدلال‌های گسترش درک مفهوم امنیت حمایت می‌کند و مسلماً تلاش‌های محصور که حاصل تعریف عاری از استدلال و بحث است را از بین می‌برد. به طور کلی، تمرکز بر اینکه چگونه استدلال‌های مربوط به حقیقت، درستی و صدق

توسط گفتمان امنیت ایفای نقش می‌کنند، یک حمایت قوی نظریه‌ای را برای پروژه مطالعات انتقادی امنیت فراهم می‌کند.

## گسترش دامنه مفهوم امنیت

«مردم، دولت‌ها و هراس» از یک سو عنوان جذاب و از سویی دیگر تا حدی گمراه کننده است. «مردم، دولت‌ها و هراس» نماد نهایت دقت و توجه بوزان در این اثر است. بوزان با اطمینان توجه بیشتر خود را به امنیت افراد و نیز به امنیت در سطوح فرادولتی مناطق ویژه و خود نظام بین‌الملل معطوف می‌کند. وی دو توجیه اساسی برای اتخاذ چشم‌انداز دولت محور ارایه می‌دهد. از منظر تجربی استدلال می‌کند که پویایی‌های امنیت در سطوح بین‌الملل و فرودولت تماماً از طریق دولت انتقال می‌یابد:

«این واقعیت که هیچ کارگزاری وجود ندارد، چیزی است که اولویت امنیت ملی (دولت) را توجیه می‌کند... (Buzan,1991) او همچنین استدلال می‌کند دولت‌ها باید «کانون درک امنیت» باشند، زیرا آنها «باید از عهده مشکل کلی امنیت برآیند.» درواقع، به زعم بوزان دولت‌ها می‌توانند امنیت افراد را تأمین کنند. با این همه، او به خوبی واقف است که دولت‌ها اغلب خطری جدی برای شهروندانشان محسوب می‌شوند. از این رو، تأکید می‌کند مسئله اصلی خود دولت‌ها نیست بلکه انواع خاص دولت‌ها وجود دارد. امنیت فردی وقتی به دست می‌آید که «دولت‌های قوی» (دولت‌هایی با درجه بالای ثبات و انسجام درونی) در کنار یک «آنارشی بالغ» (یک جامعه بین‌المللی توسعه یافته) زندگی کنند. (Buzan,1991)

نکته جالب این که مقاومت در برابر انتقال مرجع از دولت از سوی آنهایی تبیین شده که امنیت را از منظر پساساختگرایان می‌نگرند. برای مثال، واکر به عقیده‌ای اعتراض می‌کند که معتقد است جهان باید از طریق مفاهیمی چون «امنیت جهان،

امنیت مشترک یا امنیت مبتنی بر همکاری» مرجعی برای امنیت باشد. روند کلی استدلال واکر بازتاب دهنده شوک معروف پساساختگرایان است که به منزله الگوی اجتناب ناپذیر همانند سازی و نفی «اختلاف» است. طرفداران امنیت مشترک — که ممکن است هدف واکر همین باشد — این ویژگی را رد می‌کنند که موقعیت آنها نافی ارزش تکثر است و در عوض امنیت مشترک را به عنوان ابزار روشمند فائق آمدن بر این تکثر می‌نگرند. آنها همچنین ماهیت بعضی تهدیدها مانند گرم شدن جهان، تهدید هسته‌ای و ... را جهانی می‌دانند.

فارغ از توجیه نظریه واکر — چه واقع‌گرا یا حتی پساساختگرا باشد — آنهایی که استدلال می‌کنند دولت نباید مرجع برتر گفتمان امنیت باشد، محوریت دولت را در معرض انتقاد تند خود قرار می‌دهند. این منتقدان تلاش کرده‌اند با تغییر مسیر توجه از دولت‌ها به دیگر سطوح تحلیل، مفهوم امنیت را گسترش دهند. دانشمندانی که درگیر جنبش‌های اجتماعی‌اند یا در حوزه دفاعی کار می‌کنند. تعدادی مرجع بدیل برای امنیت پیشنهاد کرده‌اند. عده‌ای استدلال می‌کنند تمرکز ذهنی باید معطوف به افراد باشد. (amp; Smith& Booth) عده‌ای نیز استدلال می‌کنند که تمرکز مناسب باید معطوف به جامعه باشد به ویژه بر بعضی اندیشه‌های جامعه مدنی.. (amp; Smith,1992& Shaw,1994) اما عده‌ای هم پیشنهاد کرده‌اند هویت‌های مذهبی و قومی مرجع‌های مهمی برای مفهوم سازی امنیت هستند.. (Waever,1993) پیشنهاد دیگر آن است که نباید تنها یک مرجع برای امنیت باشد بلکه بهتر است در زمان‌ها، مکان‌ها و حوزه‌های مختلف، مرجع‌های مختلفی وجود داشته باشد. بوزان و ویور از این نگرش حمایت می‌کنند.

بوث از حامیان اصلی نگرشی است که مرجع امنیت را افراد می‌داند. او در نوشته «امنیت و رهایی» علیه برتری دولت به عنوان مرجع امنیت بحث می‌کند و معتقد است انجام چنین کاری خلط کردن ابزارها با اهداف است. دولت‌ها وسیله‌ای برای

مهیا کردن امنیت هستند یا دست کم می‌توانند باشند ولی در نهایت تنها با ارجاع به افراد است که اندیشه امنیت معنی پیدا می‌کند. «بنابراین غیر منطقی است که به امنیت ابزارها در برابر امنیت اهداف برتری داده شود.» (Booth,1991) از همین رو، بوث استدلال می‌کند «افراد تنها مرجع نهایی هستند.» (Booth,1991) با تمام این اوصاف، استدلال بوث در معرض اتهامی قرار دارد که بر پایه یک نوع فردگرایی لیبرال استوار است که به انسان نگاهی تقلیل گرایانه و جزء نگرانه دارد. (Shaw,1994) شاید چنین تفسیری با به کار گیری اصطلاح «ابزار» از سوی بوث نسبت به مجموعه‌های بشری کمک کند. حتی در بعضی شرایط درک چنین مجموعه‌هایی - خانواده، اجتماعات، ملت‌ها یا دولت‌ها – بدین شیوه بسیار مفید است. برای مثال اگر تهدیدهایی که متوجه نیازهای اساسی بشر است را در نظر بگیریم، شاید در آن صورت مجاز باشیم به هر گروه جمعی به عنوان ابزاری بنگریم که نیازهای اساسی بشر را می‌تواند تأمین کند. با این حال، بستر دیگری وجود دارد که در آن فهم مجموعه‌های بشری با چنین اصطلاحات ابزاری سودمند نیست، از جمله در رابطه با هویت.

هویت، مشخصه مهم تجربه بشری است. وقتی مفهوم سازی امنیت عمیق‌تر و فراخ‌تر می‌گردد، هویت اهمیت بیشتری به خود می‌گیرد. هویت تنها ابزاری به مفهوم خام نیست. تحول موفقیت‌آمیز و شناخت هویت فردی ممکن است به عنوان هدف در نظر گرفته شود. علاوه بر این، هویت‌ها طبق تعریف پدیده‌ای جمعی هستند. هویت فردی از طریق تعامل با دیگران به وجود می‌آید، مورد بحث قرار می‌گیرد، نسبت داده می‌شود و آنگاه رد می‌گردد. در نتیجه، برای کاهش پرسش‌های مربوط به هویت افراد یا اجتماع افراد – نگریستن به آنها از منظر فردگرایی لیبرال – گمراه کننده است. وقتی هویت اهمیت پیدا می‌کند، کل، بیشتر از جمع اجزاء می‌شود. بنابراین در رابطه با پرسش‌های هویت – یکی از متغیرهای اصلی در بحث

امنیت — اگر توجه بوث بر افراد به عنوان شکلی از فردگرایی لیبرال باشد، در آن صورت این تفسیر مشکل‌ساز و محدود خواهد بود.

با این حال، تأکید بوث بر فرد به عنوان «مرجع نهایی» امنیت با در نظر گرفتن بحث اندیشه هورکهایمر درباره رهایی بهتر درک می‌شود. هورکهایمر معتقد است که نظریه انتقادی بایستی بر وجود مادی، جسمانی و تجارب بشری متمرکز باشد. با این استدلال، او اهمیت طبقه، دولت و دیگر مجموعه‌ها را انکار نمی‌کند. بدیهی است هورکهایمر فکر نمی‌کرد که وجود و تجارب بشری می‌تواند بدون نگریستن به آنها به عنوان بخشی از چنین بسترهایی درک و فهمیده شود.

در عوض، آنچه او مدام تأکید می‌کرد این بود که نظریه پردازان در تحلیل پویایی‌های مختلف درون جوامع و نهادشان هرگز نباید در نگرش خود از توجه به مضامین و افراد بشر فردی غفلت ورزند. از این رو، از نظر هورکهایمر و بوث فرد همواره مرجع نهایی در نظریه انتقادی است.

تأکید بر فرد به عنوان مرجع نهایی از خطر شیء انگاری می‌کاهد. تمرکز بر فرد موجب رویارویی تحلیل‌گر با پیچیدگی‌های هویت انسانی می‌شود. هویت هرگز به تنهایی وجود ندارد. افراد بشری هویت‌های مختلفی دارند. وضعیت بشری یکی از هویت‌های هم‌پوشانی است به این معنی که هر فردی یک سری هویت‌های مختلف دارد و همه آنها بالقوه در تغییر هستند تمامی این هویت‌ها در زمان‌ها و مکان‌های مختلف نقش خاص خود را ایفا می‌کنند. از این رو، تمرکز بر افراد به شدت موجب دلسردی هر تمایلی به شی‌انگاری هویت بشری می‌گردد؛ به این معنی که به ماهیت پیچیده، چند وجهی و حتی سیالیّت هویت اشاره می‌کند.

گسترش مفهوم امنیت به روشی که در این نوشتار از آن یاد شد، آغاز یک گسست رادیکال با چشم‌انداز دولت محور از مطالعات سنتی امنیتی است. تحلیل‌گران به جای قرار دادن دولت به عنوان مرجع گفتمان امنیت باید توجه خود را به «افراد

واقعی در مکان‌های واقعی» معطوف کنند و تک‌تک افراد را به عنوان مرجع و محور بحث‌های خود قرار دهند. با این همه، پذیرش چنین وضعیتی در گرو این اعتقاد است که درک وضعیت امنیتی فرد جدا از بستر گسترده اجتماعی‌اش ناممکن است.

دولت‌محوری به منزله پوشش امنیتی برای مطالعات سنتی – امنیتی تلقی می‌شود و از میان رفتن آن آشفتگی ایجاد خواهد کرد؛ نقاط مرجع آشنا ناپذیر خواهد شد و زمانی که این پوشش کنار رفت، تصویر (یا تصاویر) واقعیتی که تولید خواهد شد بی‌گمان پیچیده‌تر و گیج کننده‌تر از زمانی خواهد بود که مطالعات سنتی امنیتی آن را ترسیم می‌کنند. با این حال، درک این پیچیدگی شرط لازم درک امنیت فراگیر است. دولت‌محوری چه توجیه نظریه‌اش واقع‌گرا و چه پساساختگرا باشد، مانعی برای نیتی است که این هدف را تعقیب می‌کند.

## امنیت و رهایی

مشخصه دیگری که «مردم، دولت‌ها و هراس» جدا از محوریت دولت دارد این است که به شدت خود را در رویکرد سنتی تثبیت می‌کند تا درباره امنیتی فکر کند که اساس آن بر معرفت شناسی عینی‌گرایی علمی استوار است. اساس وضعیت معرفت‌شناسی نیز خود بر ادعایی بنا نهاده شده است که می‌تواند به صورت بالقوه میان ذهنیت و عینیت، واقعیت و ارزش، توصیف و تجویز خطوط تقسیم‌کننده آشکاری ترسیم کند. در اثر بوزان، این وضعیت با یک تعهد روشن به نو واقع‌گرایی همراه است. بوزان با مجمل کردن رویکردش به امنیت در «مردم،دولت‌ها و هراس» معتقد است که: شاید عده‌ای حتی مطالعات امنیت بین‌المللی را به منزله شکل‌بندی مجدد لیبرالی از واقع‌گرایی بپندارند و بر رویکرد ساختاری و امنیت محوری نو واقع‌گرایی تأکید کنند و آن را فراسوی یک برنامه فراخ به کار ببرند. من از چنین نظرگاهی حمایت خواهم کرد.(Buzan,1991)

از این رو، گرچه موضع بوزان در مناسب‌ترین مفهوم‌سازی امنیت به‌طور مشخص از آنچه والت یا گری می‌پذیرند، متفاوت است، با این حال موضع بوزان با آنچه یک نظریه قابل قبول امنیت را تشکیل می‌دهد، کاملاً یکسان است.

بوزان در «مردم،دولت‌ها و هراس» امنیت را به مثابه «مفهوم مناقشه‌ای ضروری» تعریف می‌کند. به رغم برتری ظاهری‌اش بر دولت‌های قوی و آنارشی بالغ، وی هیچ تمهید نظریه‌ای برای قضاوت تفاسیر مقابل امنیت و برای تصمیم در مورد اهمیت نسبی امنیت در مقایسه با دیگر ارزش‌ها ارائه نمی‌دهد. همان‌طوری که اشمیت خاطرنشان می‌سازد، این امر بوزان را وامی‌دارد تا «در گزینش میان تفاسیر مقابل از امنیت به نسبی‌گرایی نزدیک شود و در بیان اهمیت امنیت که مخالف دیگر ادعاهای اخلاقی است، به محافظه‌کاری نزدیک شود... (Schmidt,1991) به رغم حساسیتهای لیبرالی بوزان، مفهوم‌سازی وی از امنیت برای او هیچ تمهید نظریه‌ای در بحث فراهم نمی‌کند. برای مثال، مطابق ادعاهای کارادزیچ، امنیت صرب‌های بوسنی به ایجاد یک منطقه خاص قومی بستگی داشت. از آن جایی که اشمیت بر این باور است که شکاف‌های سیاسی و قومی در بطن پروژه بوزان قرار دارد، از این رو اساس مفهوم‌سازی امنیت باید بر پایه اندیشه رهایی استوار باشد.

اشمیت تأکید می‌کند که نظریه‌های امنیت باید برای آنهایی باشد که با سلطه نظم، ناامن شده‌اند و هدفشان باید به رهایی‌شان کمک کند. وی در این استدلال آشکارا با بوث هم رأی است کسی که از معدود استادان برجسته و پرتوان در مطالعه امنیت و متعهد به قراردادن مفهوم رهایی در بطن کارهایش است. بوث در مقاله‌اش تحت عنوان «امنیت و رهایی» در سال ۱۹۹۱ رابطه این دو را چنین توصیف می‌کند:

«امنیت به معنی فقدان تهدید است. رهایی به معنی آزادی افراد (افراد و گروه‌ها) از محدودیت‌های فیزیکی و انسانی است که آنها را از انجام آنچه آزادانه می‌خواهند گزینش کنند، منع می‌سازد. جنگ و تهدید به جنگ، با خود فقر، محرومیت آموزش،

سرکوب سیاسی و غیره را به همراه دارد. امنیت و رهایی، دو روی یک سکه‌اند. رهایی ـ نه قدرت و نه نظم ـ امنیت حقیقی را تولید می‌کند.»(Booth, 1991)

بدیهی است چنین پیکربندی پرسش‌های زیادی را با خود به همراه دارد که باید به آنها پاسخ داد. همچنین مشکل بغرنجی درباره رابطه میان نظریه و عمل وجود دارد. چگونه یک رویکرد رهایی بخش که موجب تفکر درباره امنیت می‌شود با مکتب عمل رهایی تعامل برقرار می‌کند و بر آن تأثیر می‌گذارد؟

این دغدغه‌ها به خاطر زیر سوال بردن اعتبار تأکید صریح بوث بر رهایی مطرح نمی‌گردد. بلکه با ارجاع به استعاره پیام تامپسون در مقدمه نوشتار بر این باور که شناخت رابطه میان امنیت و رهایی، پایان مسافرت به سوی تحول یک مفهوم‌سازی دیگر و بهتر از امنیت نیست. در واقع، اگرچه این امر گام مهمی است ولی یک گام ابتدایی است. با این حال، می‌تواند گامی برای ورود تحلیل‌گران امنیت به سرزمین ناآشنا باشد. شهروندان و سیاست‌مداران بدون نقشه در دوران پس از جنگ سرد به مسافرت می‌روند؛ این در حالی است که متخصصان امنیت از بدیهیات کهن مطالعات سنتی امنیتی چشم‌پوشی می‌کنند و تعهد به رهایی را با آغوش باز پذیرا می‌شوند، آنها همچنین نشانه‌های آشنای کمتری دارند تا بتوانند میوه‌های روشنفکری حاصل کنند. پرسش این است که چگونه مطالعات انتقادی امنیت می‌تواند توسعه یابد تا نقشه‌های جدیدی تولید کند، نقشه‌هایی که بتواند نه تنها برای یک رشته بلکه برای جامعه به عنوان یک کل مسیری نشان دهد؟ به استدلال من این پرسش مستلزم پیشرفت در دو جبهه است.

نخست، آنهایی که سخت در فکر توسعه مطالعات انتقادی امنیت‌اند باید تلاش خود را به پروژه کلی نظریه انتقادی معطوف کنند. نسل‌های پیاپی نظریه‌پردازان انتقادی چشم‌اندازهای پیچیده و وسوسه‌انگیزی از خطوط رهایی ارایه داده‌اند. این چشم‌اندازها جز دشواری بر مطالعات انتقادی امنیت چیز دیگری نیفزوده‌اند. نیاز برای

چنین زمینه روشنگری زمانی ضروری می‌شود که کار و حاصل فعالیت استادانی که در تلاش برای دست‌یابی به یک رویکرد دیگـر در حوزه امنیت بر اساس بعضی از اشکال پساساختگرایی بودند، مورد تحلیل و موشکافی قرار گیرد. برای مثال ویور بارها در سخنانش به بعضی اندیشه‌های رهایی به کنایه اشاره می‌کند:

«پساساختگـرایان چگونه می‌توانند مطمئـن شـوند که «افکار آزادسـازی» و «محدودیت‌های برتر» ضرورتاً منجـر به وضعیت صلح‌آمیز خواهـد شد، مگر اینکه کسی یک روشنگـری باورنکردنی داشته باشد و ...»

با این همه، بخش اعظم پساساختگرایان نیز به لحاظ تئوریک نمی‌توانند تعهدات و گفته‌های خود را توجیه کنند. از این رو افرادی چون ویور و یا واکر نیز در همان دام «تضاد کشی» (عبارت هابرماس) افتاده‌اند که منجر به پساساختگرایی می‌شود. برای مثال، میشل فوکو یک مبارز شجاع و خستگی‌ناپذیر در اصلاحات زندان بود، اما تحلیل او از جامعه (همچون آدرنو) یک دنیای توقف‌ناپذیر و بهم پیوسته‌ای است که به لحاظ تئوریک نمی‌تواند استدلال کند که چرا یک رژیم زندان نسبت به دیگری قابل ترجیح است؟ عمل فوکو رهایی است ولی نتیجه نظریه‌اش، دلایل عمل وی را در تلاش برای ایجاد یک جامعه بهتر تضعیف کرد.

علاوه بر تثبیت مطالعات انتقادی امنیت در سنت، تئوری انتقادی دومین حرکت که با مفهوم رهایی کمتر می‌تواند یک حوزه ناشناخته باشد، از طریق تحلیل عینی حوزه‌ها و موضوع‌های خاص صورت می‌گیرد. در میان این افراد می‌توان به تلاش‌های بوث و وال اشاره کرد. آنان در مقاله‌ای در خصوص پرسش‌های مربوط به «الگوی خلع سلاح» این گونه مطرح می‌کنند:

کارگزاران کردارهای امنیتی چه کسانی باید باشند؟ از منظر امنیت اقتصادی چه نهادهایی به‌طور خاص امنیت منطقه‌ای را بهتر حفظ خواهند کرد؟ چه رابطه‌ای میان فرآیندها و ساختارهای منطقه‌ای و جهانی باید برقرار باشد؟ چه شرایطی می‌تواند

امنیت فراگیر منطقه‌ای را حفظ کند؟ وضعیت امنیت منطقه‌ای فراگیر شبیه چه وضعیتی خواهد بود؟ (amp; Vale, 1997& Booth)

همان‌طوری که بوث و وال اشاره می‌کنند، پاسخ‌های آنها به این پرسش‌ها «پیچیده و در خور بحث» است. بی‌گمان، این دو نشان می‌دهند رهایی می‌تواند با اصطلاحات عینی مورد بررسی قرار گیرد.

با در نظر گرفتن تأکید عمده بر عمیق‌تر کردن مفهوم امنیت شیوه بوث به عنوان «تحقیق الزامات و احتمالاتی که برخاسته از نگرش امنیت به مثابه مفهومی که برگرفته از فهم‌های مختلف سیاستی است که هست و می‌تواند درباره آن باشد»، تعجب‌آور نیست پاره‌ای از نویسندگان نگران کشف پتانسیل برای اشکال دیگر اجتماع سیاسی در این حوزه هستند. با توجه به شکست تمام دولت‌های حاکم در آفریقای جنوبی در تأمین امنیت برای شهروندان، بوث و وال از ایجاد «دولت‌های غیردولت محور متعهد به منطقه‌گرایی و تکثر انسانی هم از نظر درونی و هم بیرونی» سخن می‌رانند، عبارتی که «اصطلاح» دولت‌های رنگین‌کمان به آن اطلاق می‌کنند. (amp; Vale, 1997& Booth)

دقیقاً در این نقطه که دومین منبع بالقوه برای درک رهایی با اصطلاحات عینی گره می‌خورد. به عبارتی، تلاش و کار استادانی که تلاش می‌کنند دیدگاه‌های تئوری انتقادی را در مطالعه سیاست جهان اعمال کنند و لینک لی‌تر یکی از مهم‌ترین حامیان این رویکرد است. او در سال ۱۹۹۰ در کتابش با عنوان «فراسوی واقع‌گرایی و مارکسیسم» از نیاز به «ساخت یک بینش فراخ‌تر از معنی و پیش شرط‌های رهایی» نوشت. اثر بعدی‌اش نیز به روشن ساختن و تشریح جزئیات درک نظریه رهایی و نیز تأکید بر پتانسیل تحول سیاسی رهایی می‌پردازد. کشف‌های تئوریک وی عمیقاً متأثر از «گفتمان اخلاقی» هابرماس است.

لینک لی‌تر یادآور نکته مهمی درباره دو رویکـرد به فهم رابطه میان رهایی و امنیت است که نباید به عنوان مفاهیمی جدا بررسی شوند. به عبارتی این دو مکمل یکدیگرند.

مطالعه نمونه‌های عینی، دیدگاه‌هایی را به وجود می‌آورد که در سطح ذهنی و عینی بسیار سودبخش است. رابطه دیالکتیکی نیز میان هر دو رویکرد که از منظر طرفداران مطالعات انتقادی امنیت و چه به طور کلی از منظر نظریه‌پردازان مهم بین‌المللی می‌تواند بسیار مفید باشد.

# فصل سیزدهم

# بمب‌ها، چماق‌ها و شیرینی‌ها استفاده از انگیزه‌ها و تحریم‌ها[1]

*دیوید کرت رایت و جورج لوپز*

سیاستگذاران اغلب به تحریم‌ها به منزله گزینه میانی بین دیپلماسی و اقدام نظامی می‌نگرند و آن را ابزار توسعه اهداف جلوگیری از تکثیر سلاح‌های هسته‌ای بدون توسل به ریسک‌های مبارزه تلقی می‌کنند. گاهی، همان طوری که در عراق نشان داده شد، تحریم‌ها می‌توانند همچون گامی برای جنگ عمل کنند؛ شکلی از اقدام اجباری که راه استفاده از زور را هموار می‌سازد.

---

۱- این مقاله ترجمه ای است از:

David Cortright and George A. Lopez, Bombs, Carrots, and Sticks: The Use of Incentives and Sanctions, http://www.armscontrol.org/act/2005_03/Cortright

انگیزه‌های مثبت گاهی می‌توانند به مثابه ابزار موثر تغییر رفتار رژیم و تقویت امنیت بین‌المللی عمل کنند. تصمیمی‌های اکراین و قزاقستان برای دست کشیدن از حمایت از سلاح‌های هسته‌ای در کشورشان، پذیرفتن آفریقای جنوبی بر داشتن بمب و قراردادهای محدود کننده هسته‌ای آرژانتین و برزیل، از نشانه‌ها و انگیزه‌های مسالمت‌آمیز دو طرفه بودند که مهم‌تر از فشارهای اجبار بودند.

مذاکرات مبتنی بر انگیزه به سختی می‌توانند کاملاً موفق شوند. انجام موفقیت آمیز چنین مذاکراتی مستلزم اجماع سیاسی داخلی است که این هدف در دل منافع ملی جای دارد، هم در کشوری که از چنین سلاح‌های استراتژیک دست می‌کشد و هم در کشورهایی که به انجام چنین کاری کمک خواهد کرد. کسب این اجماع معمولاً مستلزم مذاکرات داخلی جدی است و ریسک سیاسی را به دنبال دارد. پیشینه تلخ مذاکرات هسته‌ای آمریکا ـ کره شمالی طی چندین سال خطرات بالقوه سیاسی این رهیافت را برجسته می‌سازد. سیاستگذاران همچنین ابراز نگرانی می‌کنند که انگیزه‌های مثبت ممکن است برخی دولت‌ها را ترغیب کند استانداردهای منع گسترش را تنها در عوض پاداش‌های ملموس رعایت کنند.

به خاطر مشکلات سیاسی داخلی، سیاستگذاران اغلب از محرکه بسیار مثبت طفره می‌روند: یعنی تقاضای همان تعهدات منع گسترش از کشور خود که از کشورهای دیگر می‌خواهند.

با این حال، به کار گیری تحریم صرف مشکلاتی نیز به همراه دارد. تحت برخی شرایط ، تحریم‌ها می‌توانند خوب عمل کنند، همچون تحریمی که بعد از جنگ خلیج فارس بر عراق تحمیل شد. اما، استفاده فوری از تحریم موجب انزجار سیاسی می‌شود و مانع از همکاری دیپلماتیک می‌شود که برای سیاست منع گسترش حیاتی است. این همکاری به ویژه در عصر تهدیدات فراملی همچون تروریسم و شبکه‌های هسته‌ای بازار سیاه خیلی مهم است.

تهدید تحریم‌ها اغلب به درد اهداف سیاسی می‌خورد تا مقاصد دیپلماتیک. تحریم‌ها می‌توانند تأثیر خود را از دست بدهند، واقعیتی که رئیس جمهور جورج بوش در برخورد با ایران آن را درک کرد. بوش زمانی از امکان شکل دهی به رفتار ایران سخن گفت و اظهار داشت،" ما روی دیگران حساب می‌کنیم برای اینکه ما خود را تحریم کرده‌ایم تا به صورت غیر مستقیم و از طریق کشورهای دیگر بر ایران تأثیر بگذاریم."

اما امتیاز هر دوی این ابزارها ارائه جایگزین‌های جنگ است. سیاست هنرمندانه منع گسترش به جای انتخاب یک ابزار یا دیگری، از هر دو ابزار به صورت مساوی و به عنوان بخشی از سیاست کلی طراحی شده برای افزایش همکاری بین‌المللی استفاده خواهد کرد. این نوع رهیافت هویج و چماق در لیبی در سال‌های گذشته برای کنار گذاشتن سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیکی و برنامه‌های موشکهای دوربرد موفقیت آمیز ثابت شد.

با این حال، به کار گیری صحیح این دو ترکیب( هویج و چماق) با توجه به ملاحظات سیاسی و مسائل مورد مناقشه سیاست خارجی می‌تواند مشکل باشد، همچون موردی که ایالات متحده در سه دهه گذشته برای جلوگیری از هسته‌ای شدن آسیای جنوبی انجام داد و با شکست هم مواجه شد. انسجام و هماهنگی سیاست خیلی مهم است. تحریم‌ها و انگیزه‌ها می‌توانند ترکیب موثری باشند اما به شرط اینکه به لحاظ استراتژیکی هدفمند باشند و هوشمندانه به اجرا درآیند. باید بر نخبگان تصمیم‌گیر که مسئول نقض هنجارهای منع گسترش هستند فشار وارد کرد و از گروه‌های حامی اصلاحات باید حمایت کرد و طرفدارانی که احتمال می‌رود در این راه یاری‌رسان باشند تقویت گردند.

## چه وقت و چگونه از تحریم استفاده شود؟

اگر تحریم استفاده شده است، سیاستگذاران باید سعی به اتخاذ برخی دستورالعمل‌ها نیز بکنند. تحریم‌ها زمانی موثر هستند که هدفمند باشند تا اینکه جامع باشند، به ویژه وقتی که علیه شرکت‌های خاص یا محصولات خاص هدایت شوند تا کل اقتصاد یک مملکت. همچنین حمایت چندجانبه و همکاری در موفقیت تحریم بسیار موثر است. اقدامات یک‌جانبه در این عصر جهانی‌شدن به ندرت موفق می‌شوند. ساختار تحریم‌ها همچنین باید روشن و موثق باشد. طوری که هدفی اطمینان بخش است که پذیرش آن فشار زورگویانه و منافع وعده داده شده را کاهش دهد.

## عراق: داستان موفقیت

تحریم‌ها در مهار صدام حسین و جلوگیری از تجهیز دوباره رژیم سرنوشت‌ساز بوده‌اند. تحریم‌های سازمان ملل که در اگوست ۱۹۹۰ آغاز شد در تاریخ کل جهان طولانی‌ترین، جامع ترین و مناقشه برانگیز ترین تحریم بود. قبل از تهاجم عراق در سال ۲۰۰۳، مقامات دولت بوش ادعا کردند که تحریم‌ها کارگر نیستند. در حقیقت تحریم‌ها به تضعیف توانمندی‌های نظامی عراق کمک کرد. با وجود اینکه تحریم‌ها بیشتر از روی ناچاری بود ولی مؤلفه اصلی در تحت فشار قرار دادن عراق برای پذیرفتن بازرسی‌های تسلیحاتی سازمان ملل و نظارت آنها بودند. تحریم‌ها به گرفتن امتیازات مهم از عراق در اجازه دادن به دسترسی بازرسان به مکان‌های کلیدی تسلیحات کمک شایانی کردند.

تحریم‌ها همچنین امتیازاتی را درباره مسائل سیاسی همچون منازعه مرزی با کویت از بغداد کسب کردند. از همه مهم‌تر، تحریم‌ها کنترل نظامی عراق را استحکام بخشیدند. این تحریم‌ها، شدیداً عایدات در دسترس صدام حسین را

کاهش داده، مانع از تشکیل دوباره سیستم دفاعی عراق بعد از جنگ خلیج فارس شدند و راه واردات عناصر و تکنولوژی‌های حیاتی را برای تولید سلاح‌های کشتار جمعی سد کردند. بر اساس گفته‌های دانشمندان و تحلیل‌گران رده بالای عراق، توانمندی‌های نظامی عراق کلاً طی ۱۲ سال منازعه، تحریم تسلیحات و تحریم‌های اقتصادی بسیار خفقان کننده شدیداً ضعیف شد.(۱)

تحریم‌ها همچنین در قطع ثروت عظیم نفت رژیم موثر بوده‌اند. دولت عراق برآوردهای بالای ۲۵۰ میلیارد دلار را که کل مقدار درآمد نفتی آن را تشکیل می‌داد، انکار کرد. رژیم در بخشی از برنامه نفت برای غذا ۶۴/۲ میلیارد دلار بدست آورد اما این بودجه‌ها به حساب بانکی کنترل شده توسـ سازمان ملل سپرده شد. صدام حسین از طریق قاچاق و طرح‌های پورسانت به صورت غیر قانونی و بر اساس شاخص‌های اداره آمار عمومی آمریکا حدود ۱۰/۱ میلیارد دلار بدست آورد اما این رقم تنها ۱۵٪ کل درآمدهای نفت برای غذا بود و برای تأمین بودجه برنامه توسعه تسلیحات در سطح وسیع کافی نبود. گزارش‌های وزارت امور خارجه آمریکا نشان می‌دهند که هزینه‌های نظامی عراق و واردات تسلیحات بعد از ۱۹۹۰ تنزل پیدا کرد. به خاطر سخت گرفتن تأمین مالی عراق به وسیله تحریم، دولت عراق قادر نبود برنامه سلاح‌های غیر متعارف خود را بازسازی کند و در نتیجه توانمندی‌های نظامی‌اش از رده خارج و ضعیف ماند.

تحریم‌ها همچنین در جلوگیری از وارد شدن کالاهای خاص مربوط به تسلیحات موثر بوده‌اند. دام‌های گسترده علیه واردات سلاح توسـ عراق از طریق محرومیت‌های دریایی و همکاری نظامی، پلیسی و اطلاعاتی از سوی ملت‌های مختلف به اجرا درآمد. عجیب آنکه، کشف عناصر ممنوع شده به جای بهبود بخشیدن سیاست مهار، اغلب علامت شکست تلقی شده است. خنثی کردن موفقیت‌آمیز تلاش‌ها برای وارد کردن سلاح‌های ممنوعه به عنوان گواه خیانت

کاری رژیم تلقی شده تا اینکه معیار موفقیت ایالات متحده و سازمان ملل در خلع سلاح‌های تحریمی باشد. بعد از جنگ، ناکامی در پیدا کردن سلاح‌های ممنوعه نشان داد که تلاش‌های خلع سلاح سازمان ملل موفقیت آمیز بوده است. گزارش‌های گروه بررسی و نقشه برداری ثابت کرد که برنامه سلاح‌های غیر متعارف عراق طی دهه ۱۹۹۰ برچیده شده است. حال ما می‌دانیم که سیستم مهار تحریم محور علیه عراق بسیار موثر بوده است.

## ایران: محدودیت‌های دیپلماتیک تحریم

متأسفانه، اقدام شبیه به آنچه در مورد عراق صورت گرفت نمی‌تواند در مورد رهیافت کنونی آمریکا در برابر ایران اجرا شود. دولت بوش خواستار تحریم‌های بین‌المللی بیشتر و شدیدتر برای تحت فشار قرار دادن ایران و متوقف کردن برنامه هسته‌ای آن بود. به رغم این شواهد، تحریم گذشته آمریکا علیه تهران تأثیری در تغییر رفتار ایران نداشته است.

ایالات متحده در پی بحران گروگان گیری ۱۹۷۹ تحریم یک جانبه و جامعی را بر ایران تحمیل کرد و تاکنون سیاست خصمانه خود را در برابر ایران همچنان حفظ کرده است. ایران در رأس فهرست وزارت امور خارجه آمریکا در مورد کشورهایی که برای دهه‌ها از تروریسم حمایت می‌کنند قرار دارد و توسعه برنامه هسته‌ای آن علت اصلی این نگرانی به حساب می‌آید. در سال ۱۹۹۶، کنگره آمریکا قانون تحریم ایران و لیبی را صادر کرد و محدودیت‌های اضافی را بر تعاملات آمریکا با ایران قرار داد و تحریم‌های ثانوی را نیز برای شرکت‌های خارجی که در ایران سرمایه گذاری می‌کردند، وضع کرد. این سیاست خصمانه یک جانبه در برابر ایران به اعتبار آمریکا در منطقه آسیب وارد کرده است و در رفتار تهران هیچ تأثیری نداشته است. تحریم‌های آمریکا اساساً ایران را ضعیف نکرده است و سیاست‌های آنها را در منطقه

تغییر نداده است و ایران همچنان به توسعه فناوری هسته‌ای صلح آمیز ادامه داده است. تحریم‌های آمریکا در قبال ایران نتیجه منفی داده است و ملی‌گرایان و نیروهای محافظه کار را در داخل ایران تقویت کرده است. تحریم‌ها همچنین آمریکا را از متحدانش در اروپا که حمایت آنها برای ادامه گفتگو با تهران ضروری است، منزوی ساخته است.

پیشینه تحریم‌های اشتباه علیه ایران نشانگر پیچیدگی استفاده از سیاست اقتصادی بر حوزه‌های مختلف و حماقت تکیه بر تحریم‌هایی است که هیچ حمایتی از جانب سایر بازیگران مهم نمی‌شود. همچنین اشاره به نیاز برای گفتگو و دیپلماسی محرک محور به عنوان ابزاری برای تحت تأثیر قرار دادن رفتار ایران دارد. تحمیل سلسله تحریم‌های چند جانبه برای مسائل متعدد انتظار بدست آوردن امتیاز از ایران را در مورد دغدغه‌های مربوط به تکثیر محدود کرده است. وقتی تحریم‌های جامعی به خاطر اهداف چند جانبه وضع شود، دغدغه‌ها در یک منطقه همچون تروریسم ممکن است با اهداف سایر مسائل همچون منع گسترش تداخل پیدا کنند.

نبود گفتگو و گزینه‌های محرک در برخورد با ایران کارآمدی ایالات متحده را به نحو چشمگیری کاهش داده است. مقامات ایران خواستار رفع تحریم‌های آمریکا به عنوان شرط بهبود رواب و مورد توجه قرار دادن دغدغه‌های منع گسترش و مقابله با تروریسم واشنگتن بوده‌اند. عدم تمایل ایالات متحده برای تخفیف و کاهش فشارهای خصمانه، حوزه دیپلماسی منع گسترش را برای دیگران باز گذاشته است. فرانسه، بریتانیا و آلمان در یک سری مذاکرات رده بالا شرکت کرده‌اند که دولت ایران را به پذیرفتن برخی محدودیت‌های نسبی و کنترل‌های بین‌المللی بر برنامه هسته‌ای‌اش ترغیب کرده است. تهران در توافق نوامبر ۲۰۰۴ با سه قدرت اروپایی موافقت کرد فعالیت‌های غنی سازی خود را به صورت موقت و در قبال گرفتن قول

سرمایه گذاری بیشتر کشورهای اروپایی و انتقال تکنولوژی و تأمین تضمینی اورانیوم غنی شده برای تغذیه نیروگاه‌های اتمی ایران، به حالت تعلیق درآورد.

توافق نوامبر ۲۰۰۴ خطر و نااطمینانی از اینکه ایران ممکن است در پی بدست آوردن توانمندی ساخت سلاح‌های اتمی باشد را از بین نبرد. با توجه به ناامنی‌های نگران کننده در منطقه و روابط سیاسی خصمانه ایران با ایالات متحده و رژیم صهیونیستی احتمال می‌رود ایران همچنان به توانمندی‌های بازدارنده بزرگ‌تر ادامه بدهد. تا زمانی که این ناامنی‌های سیاسی و تنش‌ها مورد توجه قرار نگیرد پیشرفت در جهت هسته‌ای‌زدایی محقق نخواهد بود. ایالات متحده می‌تواند نقش برجسته‌ای در تشویق ایران برای پذیرفتن کنترل‌های منع گسترش با تغییر سیاست خصمانه خود و پایان‌دادن به تحریم‌های ناموثر خود داشته باشد. واشنگتن در قبال تضمین‌های منع گسترش از سوی تهران می‌تواند از عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی و برداشتن محدودیت‌های تجارت داخلی حمایت کند. این گام‌ها می‌تواند راه گفتگو با تهران را با هدف ایجاد روابط سیاسی جدید و پایه‌گذاری بنیان‌های همکاری بیشتر در منع گسترش و مبارزه با تروریسم بگشاید.

تحریم‌های مستقیم در قبال تهران نه تنها مؤثر نبوده‌اند بلکه ایالات متحده در تنبیه شرکت‌های خارجی و اشخاصی که متهم به نقض قوانین منع گسترش ایالات متحده و کمک به ایران شده بودند، موفقیت کمی کسب کرد، استراتژی که دولت بوش بارها آن را بکار برد. تحت قانون منع گسترش ایران در سال ۲۰۰۰، شرکت‌های خارجی که در تجارت ممنوعه با ایران همکاری کردند، از امضاء قراردادها، دریافت کمک‌ها یا واردات کالاهای مربوط به سلاح از ایالات متحده محروم شدند. هم اکنون وزارت امور خارجه آمریکا هر نقل و انتقالی را به ایران بازبینی می‌کند تا شرکت‌های خارجی متخلف را شناسایی و تنبیه کند. بیشتر

تنبیه‌های اخیر علیه شرکت‌های چینی بوده است اما تحریم‌های گذشته هدفشان بیشتر روسیه بوده‌اند.

دولت بوش در تلاش‌هایش برای جلوگیری از تجارت چین با ایران از شیوه‌های متفاوتی نسبت به دولت کلینتون استفاده کرده است و با استفاده از تحریم سعی کرده پکن را متقاعد کند که با هنجارهای منع گسترش همساز شود. دولت کلینتون بر این باور بود چون ممکن است شرکت‌های درگیر دیگر با ایالات متحده وارد تجارت نشوند یا کمک‌های ایالات متحده را نپذیرند و همچنین برای اینکه استفاده آنی از تحریم مانع از همکاری دیپلماتیک می‌شود، تحریم را ناکارآمد می‌دانست. با این وجود، مقامات دولت بوش ادعا می‌کنند چین قوانین جدید آمریکا را رعایت نمی‌کند و ضروری است که تحریم شود.(۲)

## استفاده از انگیزه‌های مثبت

### اکراین: داستان موفقیت

یکی از سیاست‌های موفق دولت کلینتون که کمتر به آن توجه شده بدست آوردن هسته‌ای زدایی اکراین با استفاده از انگیزه‌های مثبت بوده است. کشور تازه استقلال یافته اتحاد جماهیر شوروی سابق که تقریباً ۱۸۰۰ کلاهک هسته‌ای را در اوایل دهه ۱۹۹۰ در خاک خود داشت ایالات متحده و کشورهای دیگر را بر آن داشت تا تلاش مشوقانه‌ای را برای ترغیب کیف به واگذاری آنها انجام دهند. در جولای ۱۹۹۳، ایالات متحده در عوض موافقت *کی اف* به برچیدن و از بین بردن کلاهک‌های هسته‌ای موشک‌ها و تسلیم آنها به روسیه، به اکراین قول مساعدت‌های اقتصادی داد. وقتی یک سال پس از آن اعضاء اکراینی درباره حفظ سلاح‌ها سخن گفتند، ایالات متحده با روسیه همگام شد تا درباره فراهم ساختن مساعدت

اقتصادی و تضمین‌های امنیتی در قبال واگذاری کامل همه سلاح‌های هسته‌ای باقی‌مانده مذاکره‌ای با اکراین انجام دهد.

بر اساس اعلامیه سه جانبه‌ای که در ژوئن ۱۹۹۴ به امضاء رسید، اکراین موافقت کرد همه سلاح‌های موجود در خاک خود را به روسیه انتقال دهد و روسیه نیز اورانیوم خارج شده از سلاح‌ها را دارای درصد بالایی بودند تعدیل کرده و به اکراین بفرستد تا به مصرف سوخت رآکتورهای تولید برق هسته‌ای اکراین برسد. ایالات متحده نیز توافق کرد که برای اکراین مساعدت‌های فنی و اقتصادی به عمل آورد. همچنین روسیه و ایالات متحده قول دادند تضمین‌های امنیتی را در صورت پایبندی اکراین به پیمان منع گسترش به او ارایه دهند. دسامبر ۱۹۹۴ و چند هفته بعد از اینکه اکراین NPT را امضاء کرد، فرانسه، بریتانیا و چین در فراهم آوردن تضمین‌های امنیتی و تعهد درباره اینکه هرگز از سلاح‌های هسته‌ای علیه اکراین استفاده نخواهند کرد و احترام به تمامیت ارضی مرزهای اکراین به روسیه و ایالات متحده پیوستند. اکراین آنچه را که می‌خواست یعنی امنیت سرزمین و مساعدت اقتصادی، بدست آورد و ایالات متحده و متحدانش در جلوگیری از تکثیر موفق شدند. تضمین‌های امنیتی در این روند نقش مهمی را بازی کردند. تعهد به عدم استفاده از سلاح‌های هسته‌ای از سوی کشورهای دارنده این سلاح‌ها و تضمین‌هایی در مورد مرزها بسیار ارزشمند بوده و اصلی ترین مشوق و محرک‌های رهبران اکراین بوده‌اند.

## کره شمالی: محدودیت‌های انگیزه‌های مثبت

پیشینه هسته‌ای کره شمالی برخی وعده و خطرات انگیزه‌های مثبت را نشان می‌دهد. در چهارچوب توافق شده ۱۹۹۴، پیونگ یانگ تولید هسته‌ای و فعالیت‌های پردازش خود را به حالت تعلیق درآورد و برای اینکه تعهد خود را ثابت کند اجازه

نظارت مکان‌های هسته‌ای را داد. در عوض، ایالات متحده، کره جنوبی و ژاپن توافق کردند برای کره شمالی رآکتورهای هسته‌ای کمتر مستعد تکثیر جدیدی که با سوخت نفت کار می‌کند فراهم کنند ؛ و این آغاز دیپلماسی بود.

در آغاز وقتی که نظارت‌های بین‌المللی توقف در برنامه تولید پلوتونیوم را تأیید کردند چهارچوب توافقی موفقیت‌آمیز بود اما تعهدات مستمر و مداوم طرفین ـابتدا ایالات متحده و بعد کره شمالی ـ به تدریج کم رنگ شد. چهارچوب توافق شده شامل یک سری گام‌های آشتی جویانه و اقدامات متقابل بود که انتظار می‌رفت الگوی همکاری مداومی را بین طرفین به وجود آورد. در مراحل اولیه، بر اساس گفته‌های لئون سیگان(۳)، " کره شمالی در رعایت مفاد توافقنامه بسیار دقیق و مبادی آداب بود اما ایالات متحده کم کم میزان نفت سوختی را که باید تحویل می‌داد قطع کرد. ساخت رآکتورهای جدید عقب افتاد و از زمان ضعیف شدن اکثریت جمهوری خواهان کنگره در ایالات متحده حمایت از محرکه به تدریج تحلیل رفت. سال ۱۹۹۹، دولت کلینتون گام‌های معینی را اعلام کرد تا روابط تجاری را باز کند و تلاش کرد در زمینه توافق منع گسترش به مذاکره بپردازد اما بدون اینکه موفق به تکمیل توافقنامه شود دوران ریاست جمهوری‌اش به سر آمد.

بحران جدید در مورد توافقنامه، سیاستگذاران آمریکا را بیشتر بدخلق کرد. بین سال‌های ۱۹۹۹-۱۹۹۸ کره شمالی تلاش کرد موشک بالستیک دوربرد خود را آزمایش کند و تندروهای آمریکایی فرصت یافتند به این ترس دامن بزنند که پیونگ یانگ می‌تواند با ICBM مجهز به کلاهک هسته‌ای خاک آمریکا مورد حمله قرار دهد. سال ۲۰۰۲،با پیدا شدن مدارکی دال بر برنامه نامشخص غنی سازی اورانیوم، ایالات متحده اعلام کرد که پیونگ یانگ به تعهدات توافق ۱۹۹۴ پایبند نبوده است.

با روی کار آمدن دولت بوش در سال ۲۰۰۱، هیچ علاقه‌ای از سوی آمریکا به تجارت مستقیم با پیونگ‌یانگ نشان داده نشد و به محض اینکه مشاجره غنی‌سازی اورانیوم اوج گرفت ایالات متحده انتقال سوخت تحت چهارچوب توافق شده را قطع کرد. در مقابل کره شمالی از NPT کنار کشید، بازرسان بین‌المللی را اخراج کرد و عمل آوری مجدد سوخت از کار افتاده را دوباره از سر گرفت.

کره شمالی بارها تمایلش به آزاد شدن از تحریم‌های اقتصادی و انزوای دیپلماتیک را نشان داده است. پیونگ یانگ تمایلش را به مذاکره در مورد اعمال محدودیت در برنامه سلاح‌های هسته‌ای خود در صورت توافق واشنگتن به از سرگیری گفتگوهای مستقیم، صدور پیمان عدم تجاوز، و بر داشتن تحریم‌ها اعلام کرد. کره جنوبی و چین ایالات متحده را ترغیب کردند با پیونگ یانگ در این رابطه وارد مذاکره شود. ایالات متحده تنها با کنار گذاشتن سیاست تحریم‌های ناکارآمد خود و ارائه تضمین امنیتی موقت و از سرگیری انتقال سوخت در مقابل اجازه کره شمالی به مونیتورینگ تسلیحات هسته‌ای‌اش می‌توانست در این مسیر گام بردارد. چنین فرایند مشارکت اقتصادی و دیپلماتیکی، برای اعتماد سازی و برقراری مجدد همکاری‌های منع گسترش ضروری می‌باشد." تحریم‌ها و انگیزه‌ها می‌توانند ترکیب‌های کارآمدی باشند ولی به شرط اینکه از نظر استراتژیکی هدفمند بوده و هوشمندانه به اجرا درآیند."

## لیبی: ترکیب موفقیت آمیز تحریم‌ها و انگیزه‌ها

مورد لیبی نشان می‌دهد که گاهی تحریم‌ها اهرم‌های چانه‌زنی را به کار می‌گیرند که می‌تواند به تحت تأثیر قرار دادن رفتار رژیم کمک کند به ویژه وقتی که با انگیزه‌های مثبت همراه باشد. (۴)دسامبر ۲۰۰۳ معمر قذافی، رهبر[معدوم] لیبی، با اعلام تصمیم دولتش به توقف و برچیدن برنامه‌های سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و

بیولوژیکی و دادن اجازه به بازرسان بین‌المللی برای نشان دادن تعهد دولت خود شاهدان بسیاری را حیرت زده کرد.

مقامات ایالات متحده فوراً حرکت لیبی را با اکراه به جنگ در عراق نسبت دادند. دیک چنی، معاون رئیس جمهور، گفت" قذافی آنچه را که ما در افغانستان و عراق انجام دادیم دید و تصمیم گرفت در آنچه که تاکنون به آن می‌اندیشید بازبینی کند. پنج روز پس از آنکه ما صدام حسین را دستگیر کردیم، سرهنگ قذافی علناً اعلام کردند که من آن را تحویل می‌دهم، بیایید و آن را بگیرید، همه‌اش مال شما". تام لانتوس جمهوری خواه (۵)، چرخش فوق‌العاده لیبی را به چیزی که " ارزش تربیتی " جنگ عراق می‌نامید نسبت داد. (۶)در حقیقت این تغییر وضعیت لیبی ارتباط بسیار کمی به جنگ عراق داشت.

محرک تصمیم فوری قذافی توقیف و ممنوعیت کشتی آلمانی عازم لیبی توسط آمریکا / بریتانیا بود که حامل تجهیزاتی بود که می‌توانست برای ساخت سلاح‌های هسته‌ای مورد استفاده قرار گیرد. طولانی شدن روند دیپلماسی تحریم محور و گفتگو با ایالات متحده و سایر کشورهای غربی که سال‌ها زود شروع شده بود ناشی از تحریم‌های اعمال شده توسط سازمان ملل علیه رژیم به خاطر حمایت آن از تروریسم بین‌المللی بود.

سال‌های قبل از تحمیل تحریم در سال ۱۹۹۲، لیبی حملاتی را در سال ۱۹۸۸ علیه پرواز ۱۰۳ پان‌ـ‌آمریکا و پرواز UTA فرانسه در سال ۱۹۸۹ انجام داد. (۷)بعد از اعمال تحریم‌ها، لیبی حملات تروریستی خود را علیه هواپیمایی بین‌المللی متوقف کرد. گرچه تحریم‌های هدفمند سازمان ملل از هم پاشیدگی اقتصادی عمده‌ای را در لیبی باعث نشد ولی اهرم‌های چانه زنی کافی را برای پیشبرد بازبینی سیاست و حل و فصل دیپلماتیک مورد بمب گذاری پان – آمریکا فراهم ساخت.

سال ۱۹۹۸، لیبی توافق کرد در اجلاس لاهه و در حضور هیئت داوری بین‌المللی تردیدهای ایجاد شده در ارتباط با بمب گذاری خ هوایی را برطرف کند.شورای امنیت سازمان ملل با تأخیر پاسخ گفت و سپس تحریم‌ها را لغو کرد. با این وجود، ایالات متحده تحریم‌های خود را همچنان حفظ کرد و خواستار برداشتن گام‌های بیشتر تریپولی برای جبران خسارت قربانیان حملات تروریستی و همکاری آن در زمینه مقابله با تروریسم و منع گسترش شد. اما تریپولی گفتگوی دیپلماتیک با مقامات ایالات متحده را به امید متقاعد ساختن واشنگتن به لغو تحریم‌ها و عادی سازی رواب دیپلماتیک و تجاری حفظ کرد.در آن گفتگوها، مقامات آمریکا تصریح کردند که لغو تحریم‌ها بستگی به برچیده شدن برنامه سلاح‌های هسته‌ای لیبی دارد.

*فلاینت لورت*، مدیر ارشد مسائل خاورمیانه در شورای امنیت ملی در سر مقاله‌ای در سال ۲۰۰۳ تصدیق کرد که پیشرفت با لیبی به دهه ۱۹۹۰ بر می‌گردد. لورت نوشت،" جنگ عراق نیروی پیش برنده لیبی برای انجام این عمل نبوده است. لیبی به خاطر نمایش دیپلماتیک خواهان معامله است و انجام این عمل برای رسیدن او به اهداف استراتژیک و داخلی بسیار مهم است."

*تئودور ای. مکنامارا*، معاون سابق وزیر امور خارجه(۸) که مسئول سیاست آمریکا در قبال لیبی در زمان دولت جورج اچ دبلیو بوش بود، چرخش قذافی را به تأثیرات طولانی مدت تحریم‌ها، ممنوعیت موفقیت آمیز حمل و نقل سلاح‌ها در دریا و تأثیرات انباشته شده سال‌ها فشار و گفتگوی دیپلماتیک نسبت داد. *سیف الاسلام قذافی*، پسر با نفوذ و وارث [به ظاهر] مسلم قذافی، فوریه ۲۰۰۴ به مجله لوموند گفت که گفتگوهای آمریکا ـ لیبی سال‌ها پیش آغاز شده و هیچ ارتباطی به جنگ عراق ندارد.(۹)

تمایل به ادغام شدن دوباره در اقتصاد جهانی اصلی ترین انگیزه و مشوق لیبی به تغییر سیاستش بوده است. در طول زمان و زیر بار سنگین تحریم‌ها، سرانجام لیبی به هنجارهای بین‌المللی تن در داد و از حمایت تروریسم و توسعه سلاح‌های کشتار جمعی دست برداشت. همان‌طورکه هانس بلیکس در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۴ عنوان کرد مورد لیبی نشان می‌دهد که "انصراف و کناره گیری داوطلبانه از سلاح‌ها می‌تواند به وسیله دیپلماسی، تحریم و سایر ابزارها به دست آید."(۱۰)

## هند و پاکستان: کاربرد اشتباه تحریم‌ها و انگیزه‌های مثبت

سیاست منع گسترش آمریکا در آسیای جنوبی نمونه کلاسیکی را در مورد چگونگی استفاده نکردن از تحریم و محرکه مطرح می‌کند. تلاش‌های واشنگتن در طی سه دهه برای نگه داشتن آسیای جنوبی عاری از عناصر هسته‌ای نامنظم، ناپایدار و نهایتاً ناکارآمد بود. نه تنها هند و پاکستان سلاح‌های هسته‌ای خود را توسعه و آزمایش کردند بلکه شبکه عبدالقادرخان که مرکز فرماندهی او در پاکستان می‌باشد، به عنوان یک کابوس گسترش نیز ظهور پیدا کرد.

از دهه ۱۹۷۰، آمریکا همواره تلاش کرده استراتژی‌های عدم پذیرش ـ متوقف کردن صادرات عناصر و تجهیزات حساس به پاکستان و هند ـ و برنامه‌های اقتصادی و کمک‌های امنیتی متعدد را با هم درآمیزد. تحریم‌ها در زمینه انتقال تکنولوژی توسعه هسته‌ای را بسیار مشکل و پرهزینه و شاید بسیار کند ساخت اما نتوانست آن‌را متوقف کند. دستورالعمل‌های مورد مناقشه مشکل اصلی سیاست آمریکا به شمار می‌آیند. در شبه قاره هند اهداف منع گسترش اغلب با سایر منافع استراتژیک یا اقتصادی منافات دارند.

ایالات متحده در برداشتن گام‌های سیاسی خطرناک در زمان ضرورت تمایلی از خود نشان نداد. به ویژه کنگره نیز فاقد عزم و اراده بود. کنگره در حمایت از

انگیزه‌های مثبت همچون تأیید منع آزمایش جامع ناتوانمان و این امر متهم ساختن ایالات متحده را به داشتن استانداردهای دوگانه در موضوعات گسترش را برای دو ملت آسیای جنوبی بسیار مشکل ساخته است. علاوه بر این، تعهد کنگره‌ای به تحریم‌ها با بالا رفتن هزینه‌های سیاسی کمتر شد.

بنا بر قانون، زمانی که هند و سپس پاکستان در سال ۱۹۹۸ سلاح‌های هسته‌ای خود را آزمایش کردند ایالات متحده ضروری دید تحریم‌هایی را اعمال کند. این اقدام از روی بی میلی و برای مدت کوتاهی انجام شد. چرا که با سایر سیاست‌های آمریکا در منطقه همچون مشارکت‌های رو به رشد تجاری با هند و مشارکت استراتژیک مداوم با پاکستان تداخل پیدا کرد. اندکی بعد از آنکه تحریم‌ها در ماه می و ژوئن ۱۹۹۸ اعمال شد، وام‌ها، مساعدت نظامی، سرمایه گذاری و نقل و انتقال تکنولوژی نیز ممنوع شد و ارگان‌های دولتی کشاورزی معاف از اعتبارهای صادرات غله و تضمین‌ها شدند. از این رو، کنگره در نوامبر همان سال سریعاً تحریم‌ها را لغو کرد. به خاطر منافع زیادی که در مشارکت آمریکا در آسیای جنوبی وجود داشت هر گونه تحریم از جانب آمریکا موجب بروز مشکلات زیادی برای او می‌شد.

همان نوع عدم تعهد به اهداف منع گسترش در استفاده از تحریم‌ها و انگیزه‌ها تلاش‌های قبلی را بی اثر ساخت. وقتی نیاز بود پاکستان به شورشیان مجاهدین که علیه نیروهای اتحاد جماهیر شوروی می‌جنگیدند کمک کند، محدودیت‌های سابق منع گسترش کنار گذاشته شدند. حرکت‌هایی آغاز شد و کمک‌های زیاد و بی حد و حصری از سوی آمریکا و از طریق مقامات رده بالای اطلاعاتی و نظامی پاکستان سرازیر شد که این اشخاص خود در برخی موارد حامیان عبدالقادر خان و برنامه هسته‌ای بودند.

برنامه کمک عظیم ایالات متحده یک نوع محرکه لجبازانه بود که به مراکز قدرت در پاکستان که تا حدودی به منافع منع گسترش غربی و به هدف کلی بهبود

دمکراسی، حقوق بشر و توسعه عادلانه روی موافق نشان می‌دادند، پاداش می‌داد. همان الگو و خط مشی بعد از حملات تروریستی ۱۱سپتامبر نیز ظهور یافت. ایالات متحده به عنوان متحد اصلی در مقابله و براندازی رژیم طالبان در افغانستان شدیداً به حکومت نظامی پاکستان تکیه کرد و همچنان به کمک پاکستان در جنگ علیه القاعده احساس نیاز می‌کند. این امر واشنگتن را در به چالش کشاندن سیاست‌های هسته‌ای اسلام آباد و تحت فشار قرار دادن آن برای پاسخگویی و شفافیت بیشتر در برچیدن شبکه عبدالقادر خان بی میل کرده است.

## نتیجه‌گیری

تحریم‌ها و انگیزه‌ها به عنوان ابزارهایی برای پیشبرد اهداف سیاست منع گسترش توانایی بی‌اندازه‌ای دارند. به طور کلی، استراتژی‌های ترغیب نسبت به تحریم‌ها در نایل آمدن به اهداف منع گسترش آمریکا بسیار موثر بوده‌اند.

با این حال، اگر انگیزه‌هایی باید پیشنهاد شوند، آنها باید با تحریم‌ها یا حداقل تهدیدات بالقوه تحریم‌ها ادغام شوند. انگیزه‌ها باید مداوم بکار گرفته شوند، به اقدامات دو جانبه عینی میانه رو متصل شوند و نهادهایی را مورد هدف قرار دهند که بیشتر احتمال می‌رود از سیاست‌های هسته‌ای زدایی حمایت کنند.

همچنین تحریم‌ها نیز ضروری می‌باشند و می‌تواند در مورد رژیم‌های سرکش مزبور موثر باشند.آنها همچنین می‌توانند اهرم‌های چانه زنی را برای مشارکت رژیم‌ها درباره پذیرش منع گسترش فراهم کنند. تحریم‌ها زمانی بسیار موفق هستند که با انگیزه‌ها به عنوان بخشی از روند چانه زنی پویا ترکیب شوند که در پاسخ به همکاری یا مخالفت و تمرد از سوی طرف دیگر فشار را تعدیل یا افزایش می‌دهند. دیپلماسی هویج و چماق بهترین استراتژی را برای پایه‌ریزی روابط سیاسی وسیع و ایجاد همکاری برای قانون منع گسترش، در اختیار می‌گذارد.

# یادداشت‌ها

1. Barton Gellman, "Iraq's Arsenal Was Only on Paper; Since Gulf War, Nonconventional Weapons Never Got Past the Planning Stage," *The Washington Post*, January 7, 2004, p. A1.

2. A summary of the different strategies of the Clinton and Bush administrations can be found in the following article: Wade Boese, "Bush Emphasis on Proliferation Sanctions Stirs Debate," *Arms Control Today*, September 2003, pp. 34-35. In November 2000, the United States and China negotiated an agreement in which Beijing agreed to refrain from exporting missiles and related weapons technologies. In 2002, China adopted new export control laws curbing the spread of weapons of mass destruction and missile technology.

3. Leon V. Sigal, "Averting a Train Wreck With North Korea," *Arms Control Today*, November/December 1998, p. 12.

4. Paul Kerr, "Libya's Disarmament: A Model for U.S. Policy?" *Arms Control Today*, June 2004, pp. 36-38.

5. Office of the Vice President, The White House, "Vice President Participates in a Q&A at the Boone County Lumber Company in Columbia, Missouri," July 19, 2004, available at www.whitehouse.gov.

6. Rep. Tom Lantos, interview by Robert Siegel, *All Things Considered*, NPR, January 30, 2004.

7. *Patterns of Global Terrorism* 1996 (Washington, D.C.: Government Printing Office, 1996).

8. Flynt Leverett, "Why Libya Gave Up on the Bomb," *The New York Times*, January 23, 2004, p. A23.

9. Patrice Claude, "According to His Son, Khadafi Did Not Give Up His Nuclear Arsenal Because of the War Against Saddam," *Le Monde*, February 10, 2004.

10. Ibid